

سلطنت زمانشاه مقدمه فروپاشی امپراتوری درانی



زمان شاه درانی

کандید اکادمیسین محمداظم سیستانی

۲۰۲۶

سویدن

مشخصات اثر

نام اثر: سلطنت زمانشاه مقدمه فروپاشی امپراتوری درانی

نام نویسنده: کاندید اکادمیسین محمداعظم سیستانی

محل نشر: پورتال افغان- جرمن آنلاین

ایمیل مولف : sistani01@hotmail.com

فهرست مقالات

- مقاله ۱- یادى از نوراحمد عزیزی وتأثیر افکار او بر من ۵
- مقاله ۲- توطئه های انگلیس برضد زمان شاه درانی ۱۲
- مقاله ۳- زمانشاه ،شاه لشکرکشی های بیهوده ۲۱
- مقاله ۴- قتل سردار پاینده خان به امر زمانشاه وعواقب آن..... ۳۰
- مقاله ۵- مروری بر زندگی امیر دوست محمد خان..... ۵۰
- مقاله ۶- بررسی علل تسلیمی امیر کبیر به انگلیس ها..... ۹۳
- مقاله ۷- کرکتر وشخصیت امیر کبیر ۱۲۳
- مقاله ۸- شجاعت وشخصیت وزیر اکبر خان..... ۱۳۰
- مقاله ۹- امیر شیر علی خان وتنفراو از سیاست انگلیسها ۱۴۰
- مقاله ۱۰- سردار محمد ایوب خان فاتح میوند..... ۱۶۳
- مقاله ۱۱- نقش امیر آهنین در احیاء دوباره افغانستان..... ۱۷۳
- مقاله ۱۲- مقایسه شرایط عهد معاهده دیورند با حال حاضر..... ۱۸۲

مقاله یکم

یادی از نوراحمد عزیزی و تاثیر اخلاق و افکار او در رشد فکری من

نوراحمد عزیزی ، شاعر، نویسنده ، معلم ، سرمعلم، مفتش ، مدیر



معارف در ولایات نیمروز ،
فراه، ارزگان، غور، غزنی، کابل
، رئیس اداری وزارت اطلاعات
و فرهنگ، مستوفی وبالاخره
والی فراه، یکی از شخصیت
های پاک نفس، وطن پرست
و نیک نام و نیک اندیش و پر
کار وطن، بخصوص در عرصه
معارف و توسعه مکاتب در
ولایت نیمروز و سایر ولایات
کشور بوده است .

عزیزی فرزند حاجی عبدالعزیز خان بارکزی در ولسوالی کنگ
در سال ۱۳۰۹ ش متولد شد و بعد از فراگیری تعلیمات ابتدائی در
نیمروز برای تحصیلات عالی تر به کابل رفت و در دارالمعلمین کابل
به تحصیل پرداخت. او پس از ختم دارالمعلمین در سال ۱۳۲۹ بکار
معلمی در ولایت فراه گماشته شد. بعد بحیث معلم به نیمروز آمد

و معلم موافقی از کار بدرآمد و سر معلم شد و سپس بحیث مفتش معارف و بعد بحیث مدیر معارف در ولایات فراه ، نیمروز ، غور ، ارزگان ، ولایت عزنی و ولایت کابل خدمت کرد و مدتی بحیث رئیس اداری وزارت اطلاعات و فرهنگ و بعد تر بحیث مستوفی و والی فراه کار کرد و سرانجام در ماه حمل سال ۱۳۶۶ ش برابر مرض سیروز جگر در شهر فراه جان سپرد و در همانجا دفن گردید. از اوسه پسر و دودختر باقی ماندند.

تاثیر کرکتر عزیزی بر من:

عزیزی پسر مامای من میشد، اما من تا سن ۱۴-۱۵ سالگی او را ندیده بودم ، شاید من کودک بوده ام که او برای تحصیل به کابل رفته بود و بعد از اتمام دارالمعلمین در فراه بحیث معلم مقرر شده بود و چندین سال دیگر بحیث معلم در فراه مشغول کار بود و در ایام رخصتی شاید به خانه ما سر نزده باشد، خلاصه تا سن ۱۴-۱۵ سالگی چشمم بدیدار استاد عزیزی روشن نشده بود.

در سال ۱۳۳۳ خورشیدی که من در صنف پنجم مکتب بودم، او از فراه بحیث معلم دریگانه مکتب ولسوالی کنگ تبدیل شد و در اینجا بود که من برای اولین بار عزیزی را دیدم. و از همان دیدار اول من محو سیمای قامت و صحبت و گفتار و رفتار و رفتارش شدم، زیرا از کودکی از زبان والدین خود از حسن اخلاق و شخصیت نیک او تعریفها شنیده بودم و غایبانه چنان اشتیاق دیدار او را از نزدیک داشتم که فکر میکردم اگر یک بار او را ببینم آتش دوزخ بر من حرام خواهد شد. با چنین ذهنیتی نسبت به او، روزی عزیزی به عنوان استاد ریاضی وارد صنف ما گردید. شاگردان با دیدنش همه از جا بلند شدند و دوباره بر زمین نشستند. در آن زمان از میز و چوکی خبری نبود. و شاگردان بر روی فرش می نشستند و به معلم گوش می دادند.

مرحوم عزیزی شروع بدرس دادن نمود و یکی دوسوال را روی تخته تشریح کرد وبعداز شاگردان پرسید آیا فهمیدید؟ من که درس او را با دقت گوش گرفته بودم دست بلندکردم وگفتم بلی معلم صاحب فهمیدم. سپس مرا روی تخته خواست و بمن سوال داد و سوال را پاسخ دادم ، بمن آفرین گفت ومن دوباره برجایم برگشتم ودردم میگفتم خداکند مرا شناخته باشد اما مطمئن نبودم. از آن روز بعد من هرگز از درس ومکتب غایب نشدم ،زیرا می ترسیدم که اگر فردا او درس را بپرسد ومن ندانم، او دیگر بروی من نگاه خواهد کرد ومن خجالت زده خواهم بود. بنابراین درطول سال تعلیمی صنف پنجم وششم یادم نمی آید که حتی یکر روز از درس ایشان غیرحاضر شده باشم.

نکته جالب اینست که من مثل اکثر شاگردان مکتب، کتابچه وقلمی باخود نداشتم تا درس های معلم را یاد داشت بگیرم وبخوانم، مگر همه دروس ریاضی صنف ۵ و ۶ را درحافظه خود داشتم. تمام سعی وتلاشم در مکتب این بود تا مورد لطف و توجه عزیزی قرارگیرم و از زبان او یک بار شادباش یا آفرین بشنوم. اصلاً باخودفکرمیکردم که اگر عزیز مرا بچشم خوب ببیند، هیچکس مرا بچشم خوب نمی بیند ، پس برای اینکه چنین نباشم سعی من در کسب رضایت عزیزی از خودم بود.

بالاخره ازصنف ششم فارغ شدم و سه نفر از شاگردان(اول ودوم و سوم نمره) برای تحصیلات بالاتر به کابل فرستاده شدند که من یکی از این سه نفر بودم. درکابل درمکتب ابن سینا که یک مکتب لیلیه بود شامل شدیم. اتفاقن من در این مکتب نیز درس را برای رضای خاطر عزیزی میخواندم. باخودمیگفتم اگر در درس هایم کامیاب نشوم، چطور میتوانم بروی عزیزی ببینم؟ وقتی سال تعلیمی مکاتب کابل تمام میشد ومن برای رخصتی به نیمروزبرمیگشتم، از فراه به

مرحوم عزیزی زنگ میزد، اولین پرسش اودرتلیفون از من این بود که کامیاب برگشتی یا ناکام؟ و من جواب دادم کامیاب! او آفرین میگفت وبا خوشحالی احوال مرا می پرسید ومن شادمان میشدم که عزیزی را ازخودخوشحال ساخته ام. پس از آن عزیزی درمدت سه ماه رخصتی مرا از کنارخود دور نمی ساخت و با من صحبت میکرد و گاهی شعری را که درخوت خود سروده بود برای من میخواند، با وجودآن که فهم من از درک اشعارش عاجز بود سرتکان میدادم ومیگفتم عالی است.

هرسال که من ازکابل بر ای رخصتی زمستانی به نیمروز می آمدم،عزیزی مرا با خود به مکتب می برد وگاه گاهی مطلبی را نوشته بمن میداد ومیگفت:این را هنگام رخصتی شاگردان در پیش روی شان بخوان تا شاگردان با توبیشتر اشنا شوند. مرا توصیه میکرد که خوب درس بخوانم ودانش فراگیرم تا خوبتر بتوانم به وطن خدمت نمایم! میگفتم دلم میخواهد مثل شما شاعرشوم، جواب میدادکه بجای شعروشاعری وخیال پردازی بهتر است نویسنده شوی، نویسندگی بهتر از شاعری است،امانویسنده واقعیت گرا باش تا ارمانگرا!

گفته های عزیزی برای من حکم وحی را داشت ومن کوشش میکردم نصایح او را درعمل پیاده کنم. واکنون که بیش از پنجاه کتاب تالیف وچاپ کرده ام وازین ناحیه مورد حرمت وستایش هموطنان قدرشناس خود قرار میگیرم همه از برکت رهنمایی ها وتشویق همان استاد ورهنما ومشوق مهربان وخدمتگارسادق معارف است.

سال گذشته یکی از نویسندگان نیمروز بمن زنگ زد وپرسید میخواهم در باره مرحوم عزیزی چیزی بنویسم به مقالات شما رجوع کردم ولی درباره استاد عزیزی چیزی نیافتم، ازاین پرسش آن پرسنده محترم خجالت کشیدم ویادم آمد که شاعری گفته است:

چگونه سرزخجالت برآورم برابر دوست

که خدمتی که سزاواراوست نتوانم؟

ازاینکه نتوانسته بودم آنطورکه شایسته نام و شخصیت مرحوم عزیزی است از وی یادکنم، خود را مقصروشرمنده حس میکنم. یکی از دلایلی که باعث این تقصیرات شده اینست که من زمانی که متعلم صنف هفتم ابن سینا درکابل بودم بمنظورجمع آوری اشعار عزیزی، یک کاپی از مجموعه اشعار آن مرحوم را در سال ۱۳۳۵ش توسط یک هم صنفی خودبنام غضنفرافرزندان هزاره بامیان با خط زیبای نستعلیق از روی یک نسخه خود شاعرخطاطی کرده بودم. این مجموعه درحدود صد قطعه شعر غزل و مخمس و مسدس میشد و آن مجموعه را مدت ۳۵ سال باخود نگهداشته بودم و درنظرداشتم که بقیه اشعار پراکنده شاعر را نیز جمع کرده چاپ کنم ولی متأسفانه که همان مجموعه نیز از کتابخانه ام درکابل گم شد و مرا سخت متأثر ساخت. سالها بعداز مهاجرت ازوطن، از زبان پسرش نثاراحمدعزیزی شنیدم که او آن مجموعه اشعار پدرخود را از کتابخانه ام دزدیده و به فاروق مهرزاد داده بود تا اوچاپ کند، اما اوهم نتوانسته بود چاپ کند اما با هجوم تنظیمهای جهادی برکابل و غارت منزلش آن مجموعه شعری نیز غارت شد و برای ابد نابود گردید.

خدمات عزیزی برای معارف نیمروز:

نوراحمد عزیزی قبل از همه یک خدمتگار صادق معارف کشوربود، و درهرولایتی که بحیث مدیرمعارف خدمت کرده، وظایفش را با کمال صداقت وجدیت اجرا مینمود و خاطرات نیک و فراموش نشدنی از خدمات خود در اذهان مردم باقی گذاشته است.

در ولایت نیمروز تا سال ۱۳۵۰ (به استثنای مکتب ابتدایی کنگ که در سال ۱۳۰۰ خورشیدی به امر و فرمان اعلیحضرت امان الله خان تاسیس شده بود)، همه نهادهای تعلیمی از مکاتب دهاتی گرفته تا ابتدای ولیسه ها و نامگذاری مکاتب مذکور نتیجه تلاش ها و پیشنهاد های عزیزی به مقامات ذیصلاح معارف بوده است.

همچنان ارتقای مکاتب دهاتی به ابتداییه و ابتداییه به متوسطه و سپس به لیسه و تاسیس مکتب نسوان در ولسوالی کنگ و نسوان شهر زرنج و لیسه فرخی زرنج و سایر مکاتب در ولسوالیهای چهاربرجک و قلعه فتح واصل چخانصور و خاشرود و کنگ و غیره ثمره کار و پیکار مرحوم عزیزی میباشند. به همین خاطر اهل معارف نیمروز او را پدر معارف می خوانند.

او در شرایط بسیار دشوار و طاقت فرسای اب و هوای ۴۵ درجه سانتی گراد نیمروز به دور دست ترین دهات و دهکده ها سفر میکرد و بابزرگان و خوانین محل گفت و گومینمود و آنها را قانع میساخت تا به تاسیس یک مکتب دهاتی سه صنفی موافقت کنند و قطعه زمینی را برای احداث مکتب بطورمجانی در اختیار وزارت معارف قرار بدهند و از آن پس ملای قریه را در بدل معاش تخمین یک هزار افغانی بر آن میگماشت تا کتب معارف را به فرزندان مردم درس بدهد و آنها را از نعمت سواد و علم بهره مندکند. بدین سان اوزندگی خود را در ولایت نیمروز وقف توسعه معارف کرده بود و شب و روز در سفر بود و کمتر فرصت یافت تا بر سر خانواده خود و اطفال خود باشد. در حقیقت او حق خوشحالی و لذت بردن از دیدار لبخند فرزندان خود را نیز وقف تعالی معارف در نیمروز کرده بود.

نور احمد عزیز شخص فهمیده و با مطالعه و صاحب قلم توانا و اندیشه وطن خواهانه بود. او شعر می سرود و شعرهایش محتوای میهن دوستی داشت و بیانگر اوضاع اجتماعی و اقتصادی کشور بود

و برخی رنگ و بوی تاریخی داشت. او در سال ۱۳۴۰ از خرابه های شهر زرنج دیدن کرده بود و سپس احساس خود را از زبان مخروبه های زرنج اینطور بازگو کرده:

الهی عظمت دوران من کو؟ شکوه ارگ عالی شان من کو؟
جلال و عظمت شاهان من کو؟ بدل پروردم آن مردان من کو؟
گرفتی یا رب از من جان من کو؟

کجا شد همت مردان کارم کجا شد خرگه خیل سوارم
مگر من سینمای روزگارم که درهر پرده چندین رنگ دارم
سرود حلقه رندان من کو؟

زدي صد حلقه بر کاخ نیشاپور دلیرانم به بانك طبل و شیبور
گذشتی گرسواران من از دور بلرزیدی کله بر فرق فغفور
خدا را صحنه جولان من کو؟

الهی برج و بار و خانه ام کو؟ چراغ و محفل و پروانه ام کو؟
جلال و عظمت پارینه ام کو؟ اگر ویرانه ام ، دیوانه ام کو؟
بدل داغ گل دامن من کو؟

نه اندرگلشن من رنگ و بویی نه هم از عندلیبان گفتگویی
نه اندر جوی بارم آبرویی نه جوی دارم و نی آب جویی
طراوت های تاکستان من کو؟

چراکس را ز حال من خبر نیست چراکسرا بسوی من نظر نیست
چرا درشور و فریادم اثر نیست خبر از حال من کسرا اگر نیست
نسیم صبح باغستان من کو؟

بجای گل برویام چرا خار؟ چرا افتاده باشم خار و خوار؟
نرویانم چرا گل های بسیار؟ چرا از سر نگیرم شوکت یار؟
که گویم خانه ویران من کو؟

روح نوراحمدعزیزی، آن خدمت گذار خستگی ناپذیر معارف شاد
و یادش گرامی باد! پایان

مقاله دوم

توطئه های انگلیس برضد زمانشاه بخاطر جلوگیری از لشکرکشی های او برهند

زمانشاه پس از گرفتن زمام قدرت در سال ۱۷۹۳، سپاهی بسرکردگی سردار پاینده خان بارکزی برای سرکوبی برادر خود همایون که در قندهار اعلام پادشاهی کرده بود فرستاد. پاینده خان در نزدیکی قندهار با سپاه همایون روبرو شد و قبل از آغاز جنگ با سرکرده سپاه همایون وارد گفتگو شد و او را بطرفداری زمان شاه تشویق نمود، در نتیجه سرکرده لشکر همایون به سردار پاینده خان پیوست و بدون آنکه جنگی رخ دهد، وارد قندهار شد و بزرگان قندهار را به اطاعت از زمانشاه تشویق نمود. سردار پاینده خان قیصر پسر هفت ساله زمانشاه را بحیث والی قندهار منصوب کرد و عبدالله خان نورزی را به حیث مشاور و رهنمای او تعیین نمود. پس از فرار همایون از قندهار، زمانشاه برای فتح دهلی از کابل بسوی پشاور حرکت نمود، اما در پشاور مطلع شد که برادرش همایون با کمک خان بلوچستان دوباره قندهار را متصرف شده و قیصر پسر هفت ساله زمانشاه را بزندانی انداخته است. زمان شاه بزودی خود را بکابل رسانید و به استقامت قندهار حرکت کرد. این بار دوم بود که قندهار با سرانگشت تدبیر سردار پاینده خان از دست همایون خارج گردید و همایون دوباره بسوی بلوچستان فرار نمود، اما از طرف سپاهیان زمانشاه تعقیب و دستگیر واز بینائی محروم شد و در وبالا حصار کابل زندانی گردید و زمانشاه مجدداً بعزم فتح دهلی بسوی پشاور براه افتاد.

شهزاده محمود والی هرات که به اقتضای زمان از زمانشاه اطاعت کرده بود، همینکه شاه زمان به پشاور رسید، دست بشورش زد و آهنگ تصرف قندهار نمود. شاه زمان هم در رأس سپاهی به مقابل او شتافت. هردو برادر در ناحیه گرشک در این طرف رود هلمند باهم روبرو شدند و پس از نبردی سخت که نزدیک بود شاه زمان شکست بخورد، فتح نصیب شاه زمان شد. محمود از میدان گریخت و خود را به هرات رسانید. شاه پس از فرستادن نیرویی برای تصرف فراه، خود به قندهار برگشت و از آنجا عازم پشاور شد. [۱]

از راپور غلام سرور برای کمپنی هند شرقی معلوم می‌گردد که انگلیس‌ها برای جلوگیری از حمله بر هندوستان تدابیری را بکار بستند تا هیچ قدرت خارجی نتواند گامی بسوی هند بجلوگذارد. باروی کارآمدن زمانشاه در افغانستان انگلیسها دریافتند که زمانشاه شوق دارد تا پا بجای پای جد خود احمدشاه درانی گذارد و بر هند حمله کند. بنابراین آنها در سال ۱۷۹۳، یکی از جواسیس خود بنام غلام سرور را به قندهار اعزام کرده بودند تا در باره وضعیت مالی و استحکامات نظامی و تشبثات سیاسی زمانشاه به‌هدف حمله برهند، راپوری برای کمپنی هند شرقی تهیه کند. غلام سرور، این راپور تهیه کرد و آنرا در بدل مبلغ ۴۵۰۰ روپیه بدسترس کمپنی هند شرقی گذاشت. براساس این راپور در سالهای ۱۷۹۳-۱۷۹۴ میلادی سالانه ۶۷ لک روپیه در خزانه شاه زمان تحویل می‌شد. [۲] راپور می‌گوید که در شروع سلطنت شاه زمان مصارف عمومی دولتی در حدود ۱۴۱ لک روپیه بود که از آنجمله فقط ۴۶/۱ لک روپیه آن از طریق خزانه پایتخت و ۶۷ فیصد آن از مدرک عواید خزانه‌های ولایتی تمویل می‌گردید. نظر به ارقام غلام سرور، در عصر شاه زمان از ۶۷ لک روپیه عواید او سالانه ۲۱ لک روپیه آن ذخیره می‌گردید. [۳]

پس از مطالعه راپور غلام سرور بود که انگلیسها برای ناکامی و براندازی زمانشاه دست بکار شدند و یکی دیگر از جواسیس خود را در لباس پیر بنام "میا غلام محمد" به قندهار فرستادند و او در قندهار در زیارت خرقة شریف جابجا گردید و به تخدیر زوار و عبادت کنندگان

پرداخت. امکان دارد انگلیس ها در شهرهای دیگر چون هرات و کابل و جلال اباد و لاهور نیز جواسیس خود را فرستاده باشند تا دست به تحریکاتی علیه شاه زمان هنگام لشکرکشیهای او به هند بزنند. چنانکه بعد از سال ۱۷۹۳ هرباری که شاه زمان بقصد هند لشکرکشی میکرد، یکی از برادرانش برضد او شورش میکردند و شاه زمان مجبور میشد، راه رفته تا لاهور یا پشاور را با سرعت دوباره طی کند و شورش را خاموش نماید و باز برای حمله بر هند آمادگی بگیرد. بدین سان شاه زمان در هشت سال سلطنت خود هفت بار بر هند حمله نمود ولی همینکه تا لاهور میرسید در پشت او شورش از سوی برادرانش شهبزاده همایون و شهزاده محمود و یا شاهان قاجاری ایران براه می افتاد و او مجبور میشد راه رفته را با سرعت دوباره طی کند و غایله را خاموش نماید.

شوق و ذوق زمانشاه برای فتح دهلی چنان هوش از سر او پرانده بود که در سال ۱۷۹۵ وقتی شاه ایران اقا محمد خان قاجار بر خراسان حمله کرد و خزانه دولتی را غارت نمود و شاه رخ والی افغانی را برای نشان دادن گنجینه هایش شکنجه و تیل داغ نمود و سپس او را کشت. شاه زمان در حالی که با ۳۰ هزار لشکر آماده پیکار خود در هرات بود برای مقابله با شاه قاجار تعلق ورزید ، اما همینکه از زبان یک قاصد ایرانی شنید که شاه قاجار قصد برگشت به تهران را دارد (در حالی که هنوز شاه قاجار در خراسان بود) ، زمانشاه به لشکریان خود امر حرکت بعزم هندوستان داد. [۴] حال آنکه سیاست مملکت داری ایجاب میکرد تا بدفاع از منافع افغانستان برخیزد و زهرچشمی به ایران نشان بدهد و یا لا اقل تا مشهد برود و به دلجویی از مردمی بپردازد که مورد نهب و غارت شاه ایران و سپاهیان او قرار گرفته بودند و کسانی را که دشمن را در غارت آن ایالت یاری رسانده بودند گوشمالی بدهد.

زمانشاه بار دیگر با لشکر سی هزار نفره خود بعزم فتح دهلی از هرات حرکت کرد و به قندهار رفت و از قندهار به کابل کشید و سپس بعزم دهلی از کابل به پشاور و از پشاور بدون کدام مانعی در اوایل ماه

جنوری ۱۷۹۷ وارد لاهور شد. هنوز سپاه زمانشاه در لاهور نفسی براحث نکشیده بودند که خبر شورش شهزاده محمود (والی هرات) بگوشش رسید. زمانشاه با اطلاع این خبر با عجله به قندهار برگشت و در هفتم سپتمبر ۱۷۹۷ از قندهار برای مقابله با شهزاده محمود حرکت کرد. مگر شهزاده محمود قبل از شروع جنگ با زمانشاه، شکست خورد و بایسرخود کامران به ایران گریخت. زمانشاه با سپاه خود وارد شهر شد ولی از محرکین این غایله بجز دونفر بیشتر کسی را نکشت. [۵]

زمانشاه یک بار دیگر بعزم فتح دهلی لشکرکشی خود را آغاز نمود و در ۲۵ اکتوبر ۱۷۹۸ از پشاور بجانب لاهور شتافت و مثل گذشته بدون مانعی وارد لاهور شد. این بار خوانین و زمینداران پنجاب نیز به دربار زمانشاه برای ادای احترام حاضر شدند که در آن جمله رنجیت سینگ نیز شامل بود. و زمانشاه رنجیت سینگ را بحیث حاکم پنجاب منصوب کرد. [۷]

جوش و خروش مسلمانان هند برای پذیرائی از لشکرکشی زمانشاه بر هند یکجا با این افواه که او با ناپلئون بمنظور فتح هند دست یکی کرده است، انگلیس ها را بخوف انداخت و بی درنگ دست به دیپلوماسی شدیدی زدند. لارڈ ویسلی حاکم اعلی کمپنی در کلکته به نماینده ایرانی الاصل خود مهدی خان ملقب به بهادر جنگ که نماینده کمپنی در بوشهر ایران بود، هدایت داد تا با دربار ایران تماس گرفته، شاه را بر ضد دولت افغانستان تحریک و به کمک پولی انگلیس امیدوار کند. مهدیخان با تحف و هدایایی بحضور شاه (فتح علیشاه) بار یافت و در ضمن مطالب دیگر اظهار داشت :

« زمانشاه که در لاهور است و بر شیعیان آنجا ظلم میکند، هزاران نفر شیعی از ظلم او بممالک کمپنی هند شرقی پناهنده شده اند، اگر پادشاه ایران بر افغانها حمله نماید، ثواب جمیل حاصل خواهد کرد. برای اینکار بهتر است محمودشاه (برادر زمانشاه) را که در ایران پناهنده است با نیروی کمکی به افغانستان بفرستد تا بر برادرش غلبه نماید و ستمگری زمانشاه بر شیعیان خاتمه یابد. » [۸]

محمد علی موحد در کتاب خود (مبالغه مستعار) بروایت از روضه الصفای ناصری (جلد نهم، صفحه ۳۶۰) در شرح ماموریت مهدی علی خان مینویسد: «ضمناً تمنا نمود که دولت علیه ایران را با دولت بهیه انگلیس موافقتی باشد که افاغنه قصد تسخیر هندوستان ننمایند و سپاه ایران، شاه آن طایفه را فارغ و آسوده نگذارند که به فکر عزیمت هندوستان در افتند.» [۹]

مؤلف می افزاید: «وظیفه اصلی مهدی علیخان در این ماموریت دو چیز بود: اول کاری کند که سرحدات غربی افغانستان از سوی ایران مورد تهدید واقع شود تا زمانشاه را از سرازیر شدن در دشت هندوستان بازدارد. دوم آنکه مانع بسط و توسعه نفوذ فرانسه در ایران گردد. مهدی علی خان در انجام هر دو منظور موفق بود. کمپانی هند شرقی سالانه دو تا سه لک روپیه در اختیار او گذاشته بود تا به مصرف تأمین هزینه های قشون کشی به افغانستان برسد ولی وی چون دریافت که فتح علی شاه خود سودای فتح افغانستان را در سر می پروراند از افشای مقصود خود داری نمود و چنین وانمود کرد که صرفاً برای تهنیت جلوس همایونی به ایران آمده است. زیرا اگر نگرانی کمپانی از بابت زمانشاه بر ملا میشد، هزینه لشکر کشی به افغانستان به گردن کمپانی می افتاد. هدف دیگر ماموریت میرزا مهدی علیخان نیز با صدور فرمانی از طرف شاه مبنی بر ممانعت از ورود فرانسوی به بنادر ایران برآورده شد.» [۱۰]

محمد علی موحد، زیر عنوان «تحریک ایران برای حمله به افغانستان» مینویسد: «موفقیت بزرگ دیگر میرزا مهدی علیخان در ماموریت تهران بود، به این تفصیل که در آن ایام زمانشاه افغان به پشت گرمی وعده های مساعدت راجه های هندی که از تسلط انگلیسی ها ناخشنود بودند به خیال فتح هندوستان افتاد. حکومت که از مقابله با جنگ جویان سلحشور افغانی در پنجاب و معابر صعب العبور بین هندوستان و افغانستان بیمناک بود میرزا مهدی علی خان را چنانکه تاریخ منتظم ناصری در شرح وقایع سال ۱۲۱۴ هجری آورده

است» با تحف و هدیا به دربار معلا» فرستاد تا «سلطنت اعلیحضرت خاقان کشورستان را تهنیت و تبریک» گوید.

این البته ظاهر امر بود، اما نیت واقعی میرزا و ماموریت اصلی او تشویق و تحریک شاه ایران بود برای حمله به افغانستان و نیز چاره جوئی برای جلوگیری از دست یابی فرانسوی ها به بنادر ایران در خلیج فارس بود. حکومت هند به میرزا اختیار داده بود که در صورت موافقت شاه با حمله به افغانستان هزینه آن را بر عهده بگیرد، لیکن میرزا که مزاج شاه را موافق مقصود خود یافت نیازی به تعهد مالی ندید. فتح علی شاه اگرچه از لشکرکشی و حمله مستقیم به افغانستان خودداری نمود لیکن همراه سپاه به خراسان رفت و محمود شاه (شهزاده محمود) و فیروزشاه برادران زمان شاه را که به دربار ایران پناهنده شده بودند با دادن امداد و تجهیزات به افغانستان گسیل داشت. زمانشاه در آن زمان تا لاهور پیش رانده بود ولی چون از حمله برادران و امداد و تقویت آنان از سوی ایران آگاهی یافت سودای فتح هندوستان را از سر بدر کرد و به کشور خود بازگشت....» [۱۲]

انگلیس با چنین توطیه یی، دولت فارس را بر آن داشت تا برای زمانشاه که به لاهور رسیده بود، در خراسان مزاحمت خلق کند. فتح علی شاه قاجار که تحایف و وعده های انگلیس را در یافته بود، به اتفاق شهزاده محمود برادر زمانشاه بسوی خراسان لشکر کشید [اواخر ۱۷۹۸].

نقش صدراعظم زمانشاه در واگذاری خراسان به ایران:

وقتی زمانشاه از لشکرکشی فتح علیشاه قاجار بر خراسان مطلع شد، با شتاب از لاهور به افغانستان برگشت. در ۳۰ جنوری ۱۷۹۹ زمانشاه به پشاور رسید و پس از توقیف کوتاه از پشاور آهنگ هرات کرد. زمانشاه نگران بود که ممکن است برادرش محمود با کمک شاه قاجار بر هرات یا قسمت دیگری از خراسان تسلط یابد. زمانشاه بعد از مواصلت به هرات به عساکرش استراحت داد، اما دیری نگذشت که مطلع شد شاه قاجار به تهران بازگشته است. [۱۱]

غبار از حمله شاه قاجار با همراهی شهزاده محمود بر خراسان در سال ۱۷۹۸ یاد نموده علاوه میکند که: «این بار فتح علیشاه روی رضا نشان داد و به شهزاده محمود گفت: شما بواسطه ناسازگاری هوا باید به طیس ویا ترشیز اقامت نمائید و تا سال آینده نمیتوانید اقدام برضد زمانشاه کنید. البته در آینده بروسای عرب آن منطقه امر خواهد شد که در حمله برهرات با شما کمک کنند. از آن بیعد در یک روز زمانشاه از هرات بقصد قندهار و فتح علیشاه از سبزوار به قصد تهران مراجعت کردند.» [۱۳]

فرهنگ اشاره به نامه های میکند که بین صدراعظم زمانشاه (سردار رحمت الله خان) و حاجی ابراهیم صدراعظم فارس رد و بدل شده بود و مینویسد: « وقتی شاه قاجار قریه مزینان سبزوار را محاصره کرد یک نفر افغان از طرف وفادارخان وزیر اعظم زمانشاه نامه ای با چند شال ظریف به عنوان خلعت برای حاجی ابراهیم وزیر اعظم قاجار آورد. در این نامه صدراعظم زمانشاه نوشته بود: « اگر حکمران ایران (فارس) از حمایت شهزاده محمود دست بگشود و اطمینان بدهد که به متصرفات افغانستان حمله نخواهد کرد تا زمانشاه بتواند بدرستی نقشه اش را در کشور هندوستان تعقیب کند، زمانشاه از حمایت رؤسای خراسان (جعفر خان بیات والی خراسان و الله یارخان از امرای طرفدار دولت درانی که بدست دولت ایران اسیر شده بودند) خود داری خواهد کرد و تمام ایالت را تا چند میلی هرات رها خواهد کرد تا به تصرف شاه ایران درآید.» [۱۴]

بدینسان استعمارانگلیس نخستین ضربت خود را برپیکر امپراتوری درانی واردکرد و بر اثر رهنمایی های غلط سردار رحمت الله خان صدراعظم زمانشاه، خراسان به تصرف ایران در آمد (۱۷۹۹)، درحالی که زمانشاه به فتح هند نایل نشد. ایران که چنین تحفه بزرگ را از سوی زمانشاه دید، بلادرنگ بدرخواست زمانشاه راضی شد و شهزاده محمود را به ترشیز کرمان تبعید نمود.

برای من سوال برانگیز است که زمانشاه چطور با لشکر عظیم و آماده نبرد درهرات هیچ اقدامی در دفاع از متصرفات خود در غرب

کشور نکرد و براحتی حاضر گردید با مشورت صدراعظم خود از خراسان به نفع دولت قاجاری صرف نظر کند، آنهم به شرطی که از کمک به شهزاده محمود دست بردارد؟ درحالیکه میتوانست بآبادن خراسان به برادر خود تمامیت ارضی کشور خود را حفظ کند.

نتیجه :

باشرح موارد فوق دیده میشود که انگلیس بخاطر ناکامی شاه زمان، و ممانعت او از حمله بر هندوستان حاضر شده بود به شاه قاجار از ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار روپیه بپردازد و با ارسال تحفه و وعده ها و عقد قرارداد های سیاسی با دولت فارس، افغانستان را مورد تهدید قرار بدهد تا آنجا که شاه زمان، دلیرترین شاه سدوزائی را بدون مقابله و ادار به واگذاری ایالت خراسان به دولت ایران میکند.

در واگذاری ایالت خراسان به ایران وفادار خان صدراعظم زمانشاه نقش مهمی داشت زیرا باوجودی که زمانشاه باسی هزار لشکر جنگجوی خود از لاهور خود را به دره رات رسانده بود و میتوانست از سرحدات غربی کشور در مقابل ایران دفاع کند ولی صدراعظم او بجای شتافتن بمقابل ایران و دفاع از مرزهای غربی کشور، نامه ای افتضاح آمیز و تسلیمی پذیرانه بی همراه با تحفه و هدایا به صدراعظم ایران میفرستد و در آن وعده واگذاری ایالت خراسان را میدهد و از او صرف میخواهد که جلو مزاحمت های شهزاده محمود را بگیرد تا زمانشاه نقشه فتح دهلی را دنبال کند.

مورخین آن همه ناکامی های زمانشاه و از دست دادن خراسان را نتیجه مشورت های غلط سردار رحمت الله خان صدراعظم میدانند، ولی باید بخاطر داشت که تلاش روسها برای رسیدن به آبهای گرم و راندن انگلیس از سرزمین هند، علت اصلی بدبختی های وارده بر افغانستان بود. انگلیسها بمنظور توسعه حریم دفاعی هندوستان شاه ایران را با دادن تحفه و پول برای حمله بر افغانستان تشویق کردند و متعاقب دوبار بر افغانستان در قرن ۱۹ تجاوز کردند و دریایان هر تجاوزی بخش های از پیکر افغانستان را در غرب و شمال و جنوب جدا کردند. مثلاً: سیستان را در ۱۸۷۲ به ایران دادند و مناطق قبایلی

جنوب خط دیورند را بحیث سپر بلای هندوستان بعد از تحمیل معاهده گندمک در ۱۸۷۹ متصرف شدند. روسها که در بلعیدن زمین دستکمی از انگلیسها نداشتند در سالهای ۱۸۸۵ - ۱۸۸۶ پنجاه و آق تیپه، چمن بید و چشمه سلیم و پامیر وشغن را اشغال کردند، افزون بر اینها انگلیس هابر سیاست خارجی افغانستان از ۱۸۰۹ تا ۱۹۱۹ (به استثنای عهدوزیرفتح خان و امیر شیرعلیخان) تازمان کسب استقلال سیاسی بازعامت شاه امان الله نظارت داشتند. پایان

مآخذ وتوضیحات:

[۱]- الفنستون، افغانان، ترجمه آصف فکرت، چاپ مشهد، ص ۵۰۴
[۲]- راپور غلام سرور، گزارشی است که نگارنده و تهیه کننده آن غلام سرور مامور استخباراتی کمپنی هند شرقی در سال ۱۷۹۳ م به افغانستان سفر نموده از وضع استحکامات نظامی قشون و آمادگی های زمانشاه بسوی هند و وضع عایداتی و مصارفاتی زمانشاه تهیه شده و در بدل مبلغ چار هزار و پنجصد روپیه آنرا بدسترس مسنولین کمپنی هند شرقی گذاشته است. بگفته مترجم عبدالوهاب فنایی، اصل این راپور در یکصد صفحه بزبان فارسی تهیه شده و ترجمه آن بزبان انگلیسی صورت گرفته و مترجم تلخیصی از آنرا در مجله آریانا در ۲۰ صفحه برگردان و بچاپ رسانده است. (مجله آریانا، سال ۱۳۶۷، شماره اول مقاله راپور غلام سرور، ترجمه عبدالوهاب فنایی)

[۳]- مجله آریانا، سال ۱۳۶۷، شماره اول مقاله راپور غلام سرور، ترجمه فنایی

[۴]- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۸۰

[۵]- الفنستون، افغانان، ص ۵۰۸-۵۱۰

[۶]- الفنستون، افغانان، ص ۵۱۱

[۷]- الفنستون، افغانان، ص ۵۱۰

[۸]- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۱۹۱

[۹]- محمد علی موحّد، مبالغه مستعار، تهران، نشر کارنامه، ۱۳۸۰، ص ۳۳

[۱۰]- موحّد، همان اثر، ص ۳۳

[۱۱]- الفنستون، افغانان، ترجمه آصف فکرت، چاپ مشهد ایران، ص ۵۱۰

[۱۲]- محمد علی موحّد، مبالغه مستعار، چاپ تهران، ص ۳۲

[۱۳]- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۸۸

[۱۴]- فرهنگ، ج ۱، ص ۱۹۲

[۱۵]- فرهنگ، ج ۱، ص ۱۹۵

[۱۶]- فرهنگ، ج ۱، ص ۱۹۶

مقاله سوم

زمانشاه، شاه لشکرکشی های بیهوده !



زمان شاه درانی

در میان ۲۴ پسر تیمورشاه درانی، زمان شاه تنها کسی بود که میخواست قدم بر جای پای جد خود احمدشاه درانی بگذارد و دهلی را فتح کند، اما با وجود هفت بار لشکرکشی به همین نیت هرگز به دهلی نرسید و برعکس سلطنت و بینائی خود را بر سر این قمار گذاشت. من برخلاف آنهایی که شاه زمان را بخاطر لشکرکشی های او برهند توصیف و تمجید میکنند ، او را شاه لشکرکشیهای بیهوده میدانم که در هفت لشکرکشی خود برهند و هفت بار عقب گشت اضطراری به کشور، هیچ دست آوردی نداشته است و برعکس با تمام شور و

هیجان فتوحات و لشکرکشی های پرخرج و برچ بغرض فتح دهلی، نه تنها که به دهلی نرسید بلکه خراسان معمورترین ایالت امپراتوری احمدشاهی را در غرب کشور از دست داد و از سلطنت و بینایی خود نیز محروم شد. بنابراین شاه زمان منحنی یک شخصیت سیاسی از نظر من قابل تمجید نی بلکه قابل نکوهش است.

از لحاظ خصلت و کرکتر شخصی نیز زمانشاه شاه قابل وصفی دیده نمیشود. مورخین می نگارند که زمانشاه مردی شجاع و مغرور و در عین حال قسی القلبی بود. به سرعت تصمیم میگرفت و به انجام آن اقدام میکرد. «سزاهای دور از عاطفه و کرامت بشری را که در ایران و هند معمول بود و تا آن زمان در دولت سدوزائی راه نیافته بود تطبیق می کرد، از آنجمله برادرش همایون را به محرومیت از بینائی محکوم ساخت. پوپلزاری می نویسد که وی "سزاهای شکم پاره کردن، بینی بریدن و چشم کشیدن را بر مردم متمرّد و مخل امنیت عامه مقرر داشت." در مسایل مذهبی هم زمانشاه متعصب و سختگیر بود تا حدی که به قول مولف درة الزمان: "در هر گذر محتسبان مقرر کرده بود و نسقچیان را حکم اکید فرموده بود که هرگز اهل هندو را به سواری اسپ نگذارند که در گرد و نواح شهر گردش کنند.... اگر احياناً سوار میشوند اسپ سواری آنها زین نداشته باشد." [پوپلزاری، درة الزمان در تاریخ شاه زمان، طبع ۱۳۳۷، ص ۲۴۲]

شاه زمان همانقدر که قدرت طلب، مستبد و خود رأی بود به همان اندازه عجولانه تصمیم میگرفت و جزا های سنگینی در حق نزدیک ترین افراد وابسته به خانواده سلطنتی و غیر سلطنتی اعمال میکرد. او اولین شاه درانی است که رسم کور کردن و مثله زدن را که در کشورهای هند و ایران رایج و احمدشاه درانی در افغانستان منع کرده بود، دوباره رایج ساخت و سرانجام خودش نیز مرّه این رسم ظالمانه را چشید.

تقدیر و تمجید از رجال سیاسی کشور می باید بر اساس منافع ملی یعنی خدمت گذاری های محسوس و عینی استوار باشد نه بر عواطف و علائق انتیکی و یا لشکرکشی های بیهوده و غیر مفید. شاه زمان در طول سلطنتش، برای افغانستان نه کدام نهر و بندی ساخته تا مردم از آن برای آبیاری زمین های خود بهره برداری کنند و نه کدام باغی ساخته تا مثل باغ بابر مردم در تابستانها از آن استفاده کنند و از او نام ببرند. نه کدام قصر باشکوهی و نه کدام مسجد و مدرسه ای ساخته تا یادگار خدمات او به کشور بشمار آید و از او به نکویی نام برده می شد.

زمانشاه علاقه و ذوق جنون آمیزی به فتوحات داشت و یکی از ارمان هایش فتح دهلی بود. او فکر میکرد وظیفه اصلی یک شاه فتح کشور ها و ملل همسایه است. او هفت بار برهند لشکرکشی کرد ولی از لاهور جلوتر نرفته بود که مجبور به عقب گردی شد و دوباره به افغانستان برمیگشت تا امیت اخلاص شده را تامین کند. به کلام دیگر او دوبار بمقابل شهزاده همایون و دوبار بمقابل شهزاده محمود و دوبار بمقابل شاهان قاجاری و یک بار بعد از سقوط قندهار بدست نیروهای فتح خان در مجموع ۱۴ بار مجبور به لشکرکشی شد. به همین علت غبار میگوید که شاه زمان همواره پا در رکاب اسپ داشت. بنابراین شاه زمان نیمی از ایام سلطنتش را در جنگ با برادرانش: شهزاده همایون و شهزاده محمود سپری کرد و نیم دیگرش را در لشکرکشی های بیهوده بر هندوستان گذراند، اما هیچ وقت از لاهور جلوتر نرفت زیرا در عقب هر لشکرکشی او بر هندوستان یک طغیان علیه او برآمده می افتاد و او مجبور میشد راه رفته را دوباره با سرعت طی کند و غایله را سرکوب نماید. به همین خاطر در طول سلطنتش سپاهیان زمانشاه حتی دوماه فرصت استراحت را نیافتند و همواره پا در رکاب اسپ و گوش بفرمان حرکت بسوی هندوستان یا افغانستان بودند. این

همه لشکرکشی ها نه تنها سبب دلسردی دهقانان به کشت و زراعت میگردید، زیرا آنچه کاشته بودند، در زیرسم ستوران این لشکر کشیها نابود میشد، بلکه سبب رنج و عذاب پیشه وران و کسبه کارانی چون آهنگران و پارچه بافان وزین اسپ و قیضه و رکاب و نعل اسپ سازان نیز میگردید.

تلاش برای رسیدن به دهلی برای چی بود؟ برای کمک به راجه های غرق در عیاشی بود یا برای شهرت طلبی کاذب در عوض تخریب بت خانه ها و عبادتگاه های هندوها یا برای غارت مردم و بدست آوردن غنائم؟ مردم هند قبل از زمانشاه بر اثر لشکرکشی های مکرر جدش، احمدشاه درانی و پیش از او توسط نادرشاه افشار غارت شده بودند و برای زمانشاه چیزی باقی نمانده بودند تا او و لشکرش مردم هندوستان را باز غارت نماید. اما این لشکرکشی های پیهم و بیهوده زمانشاه سبب ایجاد دردسرهای فراوان برای خودش گردید.

بگفته الفنستون، هم هندوستان و هم ایران در مقایسه با روزگار احمدشاه بسیار دگرگون شده بودند و از هندوستان جز با لشکرکشی های پی در پی و دراز مدت چیزی به دست نمی آمد. در دهلی دیگر گنجی نمانده بود که به رنج لشکرکشی بیرزد و تسخیر پنجاب با یک تاخت شتابزده میسر نمیشد. مقابله سیکان- که با آمدن احمدشاه پنجاب را ترک میگفتند و چون اومی رفت، برمی گشتند- با سپاهی که برای نگهداری آنجا کافی می بود، امکان داشت و این کار در صورتی میشد که مرز غربی کشور آرام می بود. «(الفنستون، افغانان، ترجمه فکرت، ص ۵۰۶-۵۰۷)

واگذاری خراسان به دولت فارس آغاز فروپاشی امپراتوری درانی:

شوق و ذوق زمانشاه برای فتح دهلی عقل و هوش او را چنان زایل ساخته بود که وقتی شاه ایران اقامحمدخان قاجار در سال ۱۷۹۵ برخراسان حمله کرد و خزانه دولتی را غارت نمود و شاهرخ (نواسه

نادرشاه افشار) والی افغانی را برای نشان دادن گنجینه هایش شکنجه و تیل داغ نمود و سپس او را کشت. شاه زمان با آنکه با ۳۰ هزار لشکر آماده پیکار خود در هرات بود و باید بلا درنگ به مقابل شاه قاجار حرکت کند، اما همینکه شنید شاه قاجار قصد برگشت به تهران را دارد با وجودی که هنوز شاه قاجار در خراسان بود، زمانشاه به سپاهیان خود امر حرکت بعزم هندوستان داد، درحالی که سیاست مملکت داری ایجاب میکرد تا بدفاع از منافع افغانستان برخیزد و زهرچشمی به ایران نشان بدهد و یا لا اقل تا مشهد برود و به دلجویی از مردمی بپردازد که مورد چپاول و غارت شاه ایران قرار گرفته بودند و کسانی را که دشمن را در غارت ان ایالت یاری رسانده بودند گوشمالی بدهد.

متأسفانه زمانشاه عین این خطای سیاسی را در مقابل فتح علیشاه قاجار که در اوایل سال ۱۷۹۹ بر خراسان حمله کرده بود نیز مرتکب شد و با وجودی که از لاهور خود را با سرعت تا هرات رسانده بود اما از هرات قدمی بسوی خراسان جلو نگذاشت و به این خبر صدر اعظم خود قناعت کرد که شاه قاجار به تهران برگشته است.

زمانشاه در هر لشکرکشی ده ها میلیون پول مالیات دهندگان را که برای تامین امنیت کشور اغلب با خشونت جمع آوری میشد به هدر میداد. آیا بهتر نبود تا بجای کمک به راجه ها و شهزاده های عیاش هندی توان و نیروی خود را در دفاع از سرحدات غربی کشور که مورد تجاوزات مکرر دولت قاجاری قرار میگرفت به مصرف میرساند؟ چرا شاه زمان با وجود لشکر همیشه آماده نبرد خراسان را بدون مقابله و مجادله با قوتهای متجاوز، مفت و رایگان به شاه قاجار وا گذاشت؟ این واگذاری را چی باید نامید، ترس از شکست یا خیانت ملی؟

بدتر از همه اینکه او دست به یک معامله احمقانه زد و شکار مشورت های غلط و خاینا نه وزیر اعظم خو "وفادار خان" گردید و به ایران کتباً تعهد سپرد که اگر ایران جلو مزاحمت های شهزاده محمود را بر غرب افغانستان بگیرد او حاضر است از ایالت خراسان تا جام و تربت به نفع دولت قاجاری درگذرد؟ شاه ایران که یک چنین تحفه بزرگی را در خواب خود هم نمی دید این پیشنهاد زمانشاه را باخوشی پذیرفت و به شهزاده محمود دستور داد که بسوی بم و ترشیز برود و تا یک سال دیگر دست به اقدامی علیه زمانشاه نزنند. بدین سان شهزاده محمود به ترشیز در کرمان تبعید گردید و شاه زمان از هرات عازم قندهار شد (۱۷۹۹). (غبار، ج ۱، ۳۸۰-۳۸۸)

اشتباه تکاندهنده زمانشاه :

زمانشاه بدنبال واگذاری ایالت خراسان به ایران، مرتکب یک اشتباه بزرگ و تکاندهنده به تحریک صدراعظم خود خواه و کم درایت خود شد ، که منجر به از دست دادن سلطنت و ابینیایی چشمانش گردید. این اشتباه قتل عاجل و بدون تحقیق تمام سران و بزرگان ناراضی قندهار (بشمول سردار پاینده خان بارکزی که در بقدرت رساندن او و استقرار سلطنتش نقش درجه اول داشت) بود که به تحریک یک روحانی نمای هندوستانی (جاسوس انگلیس) برای خلع زمانشاه و رویکار آوردن برادر او شجاع الملک سازمان داده بود. صدراعظم با اطلاع از این توطیه و گزارش آن به زمانشاه، خشم شاه را چنان برانگیخت که دستور داد تا همه افراد شامل توطیه بدون تحقیق و معلوم کردن علت توطیه اعدام شوند و نعش اعدام شدگان تا سه روز در ملای عام گذاشته شود. و امر نمود تا وابستگان اعدام شدگان نیز دستگیر شوند. این اوامر شاه در میان وابستگان مقتولین وحشت انداخت و هر کس برای نجات سر خود از قندهار بدر رفتند.

در این جمله فتح خان پسر سردار پاینده خان هم با پسران عم خود هریک: عبدالسلام خان و عبدالواحد خان، محمدرحیم خان امین الملک و دونفر همراهان دیگر خود را به گرشک در ۷۵ کیلومتری قندهار رساند و خبر اعدام پدر خود را به اقوام بارکزیایی مقیم گرشک رسانید. بعد از فرار فتح خان و بنی اعمام او از قندهار فامیل سردار پاینده مورد انواع عذاب و شکنجه از سوی صدراعظم زمان شاه قرار گرفتند و بقول موهن لال اکثریت اعضای این خانواده زندانی شدند و آنهای که زندانی نشده بودند از صبح تا شام برای پیداکردن یک لقمه نان گدایی میکردند و عده‌یی به زیارت احمدشاه بابا پناه بردند چونکه در آنجا به پناهندگان غذای مجانی به قسم خیرات توزیع میشد (موهن لال، زندگی امیر دوست محمدخان، ج ۱ ص ۷۲).

شک و بدگمانی من بر صدراعظم زمانشاه :

ناکامی های متواتر زمانشاه در لشکرکشیها و واگذاری مفت خراسان به ایران بدون مقابله و زور آزمائی با شاه قاجار ، این شک و تردید را در ذهن تقویت میکند که وفادار خان صدراعظم زمانشاه نیز یکی از جواسیس و اجنتان انگلیس بوده است. هر چند سندی در مورد اجنتوری وفادار خان در دست نیست ولی از این اشاره فرهنگ که می گوید: « زمانشاه در سال سوم سلطنتش (۱۷۹۶) سردار رحمت الله خان پسر سردار فتح خان پوپلزائی را که از ابدالیان مقیم ملتان بود و در مرکز افغانستان مثل کندهار و کابل نفوذ و اعتباری نداشت، با لقب " وفادار خان" به حیث صدراعظم مقرر کرد.» [۱۵] استنباط می شود که انگلیسها در پیش کردن سردار رحمت الله خان بدربار زمانشاه نقش بازی کرده اند. زیرا انگلیسها از ۱۷۹۳ تا سال ۱۷۹۶ بخوبی متوجه بودند که زمانشاه هر سال برهند لشکر کشی میکند و با وجودی که در عقب هر لشکر کشی او شورشی برپا میشد و شاه را مجبور میساخت تا راه رفته را با سرعت دوچند طی کند و خود را به افغانستان برساند و غایله را خاموش کند، در

چنین اوضاع و احوالی بود که انگلیس ها بالاخره شخص مطلوب خود را از میان ابدالیان مولتان یافتند و آن شخص همین سردار رحمت الله خان بود که او را به دربار زمانشاه رهنمائی و معرفی کردند و زمانشاه هم او را بحیث وزیراعظم خود برگزید و بلقب وفادارخان مفتخر ساخت و او نیز پس از تقرر در مقام صدارت نقش مخربی در ایجاد فاصله میان شاه و سران قومی بازی کرد.

اولین کار او برکنار نمودن رجال و سران معتبر و بارسوخ دولت زمانشاه [بشمول سردار پاینده خان بارکزی] بدون کدام جرم و گناهی از کار و مناصب دولتی بود. سپس آنها را مورد پی گرد و فشار گذاشت تا آنجا که سران ناراضی برای نجات خود از آن وضعیت مجبور شدند در حجره یک روحانی هندی الاصل مقیم خرقة شریفه قندهار به مشورت بپردازند و راه نجات خود را جستجو کنند. روحانی مذکور که بدون تردید جاسوس انگلیس بود، آنها را به کودتای علیه زمانشاه تشویق میکند و سرانجام اسرار کودتا که به نظر فرهنگ ساخته و پرداخته خود صدراعظم بود [۱۶] به زمانشاه رسانده میشود و شاه بدون تحقیق و معلوم کردن علت کودتا امر اعدام همه را صادر میکند، درحالی که اگر صدراعظم گماشته انگلیس نمی بود، میتواندست عواقب بد این اعدام را به شاه گوشزد کند و او را از عواقب خطرناک خانه جنگی داخلی برحذر سازد، ولی چنین نکرد. وفادارخان مطابق نقشه انگلیس اولاً زمانشاه را در تمام عرصه های نظامی و سیاسی ناکام ساخت و ثانیاً با کشتن سران و مشران اقوام دشمنی بزرگی را میان دو خاندان مقتدر درانی یعنی خاندان بارکزائی با خدان سدوزائی ایجاد نمود تا آنجا که نه تنها سلطنت را از زمانشاه بلکه بینائی او را نیز از وی گرفت.

وقتی اشتباهات زمانشاه را از روز کور کردن برادر بزرگش همایون، تا بیرون راندن شهزاده محمود از هرات تا تقرر رحمت الله خان ابدالی بحیث صدراعظم و برکناری رجالی که در بقدرت رسیدن او نقش بازی کرده بودند (منجمله سردار پاینده خان بارکزی) بدون ارتکاب جرم و گناه و مورد تعقیب و تحقیر قرار گرفتند، تا قتل بدون

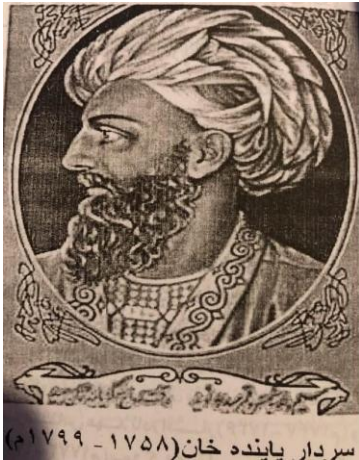
تحقیق سردار پاینده خان و دیگر اعضای انجمن سری درقندهار و از همه بزرگتر واگذاری ایالت خراسان به ایران بدون هیچ مقابله و پیکاری با شاه قاجار، درکنار هم بگذاریم، جای برای تعریف و تمجید زمانشاه باقی نمی ماند بلکه قابل نکوهش پنداشته میشود. پایان

مقاله چهارم

اعدام سردار پاینده خان بارکزی به امر زمانشاه و عواقب ناگوار آن

نقش سیاسی سردار پاینده خان در دولت سدوزائی:

سردار پاینده خان ، پسر کوچک حاجی جمالخان بارکزائی بود وگویا هفت ساله بود که پدرش چشم از جهان فرویست و اودر سایه عطوفت برادر بزرگ خود سردار رحیمدادخان بزرگ شد. وچون به سن شانزده سالگی رسید، تیمورشاه او را بجای برادر بزرگش سردار رحیمدادخان بحیث سردار قوم بارکزائی برگزید و در دربار خود جاه و مقام داد. سردار پاینده خان به سبب خدمات مهم نظامی خود در دولت تیمورشا درانی از احترام و عزت فراوانی برخوردار بود بقول موهن لال کشمیری، تیمورشاه ، سردار پاینده خان را مثل جان خود دوست میداشت و روزی نبود که



او را به انعامی مفتخر نسازد. مگر تیمورشاه بزودی در بیستم می ۱۸۹۳ چشم از جهان بست و در کابل مدفون شد.^۱ حقیقت اینست که سلطنت تیمورشاه، اقتدار بارکزائی ها را برای نخستین مرتبه در پایتخت کابل برجسته ساخت، و تخمی که بعد ثمرداد، بدست سردار پاینده خان افشانه شده بود که هرگز تصور نمیکرد روزی خواهد رسید که کوچکترین فرزندش (دوست محمدخان) برتخت کابل جلوس نماید و سفرایی از بریتانیه و روسیه به دربار او بیایند.

این مساله را نیز باید در اثر فکر و فراست این سرلشکر دلیر و شجاع افغان دانست که از راه خدمت و صداقت محبوب تیمورشاه و صاحب اقتدار و عزت گشته بود، و از رویه و سلوک نیکویی که داشت، تمام افغانستان را راضی و خوشنود گردانیده بود. درواقع عروج بارکزائی منحصر به شخصیت او بوده و نهالی شمرده میشود که او غرس نموده و اولادش ثمره آنرا چیدند.

سردار پاینده خان در راه استحکام و استقرار دولت تیمورشاه از هیچگونه سعی و تلاش دریغ نورزید. اوشورش عبدالخالق ابدالی و لشکرکشی او را برضد تیمورشاه ناکام ساخت، و توطئه های ضد تیمورشاه را درپشاور که به دسیسه ارسال خان فنودال محلی و شهزاده عباس پسرش ترتیب یافته بود، خنثی نمود و متمریدین و شورشیان ضد دولت او را درکابل، پشاور، کشمیر، بلخ و غیره و لایات به اطاعت از دولت مرکزی وادار نمود. ولی سرانجام سردار پاینده خان از دست زمانشاه، کسی که پاینده خان او را از میان برادران متعدد مدعی سلطنت بقدرت رسانده بود در سن ۳۸ سالگی به قتل رسید.

نقش سردار پاینده خان در بقدرت رساندن زمانشاه:

درسال ۱۷۹۳ میلادی، وقتی که تیمورشاه فوت نمود، وصیتی راجع به جانشین خویش نکرده بود. خاندان بزرگ و وارثین زیادی از

۱ - بیان سلطنت کابل، ترجمه دکتر کاکر، ج ۲، ص ۲۷۷، موهن لال، زندگی امیر دوست محمدخان، ج ۱، ص ۶۴

خود به جای گذاشت. از جمله ۲۴ فرزند او، شهزاده همایون درکندهار، شهزاده محمود در هرات، و شهزاده زمان که پسر پنجم شاه بود و در حیات پدر، صوبه دار کابل و گهگاهی که شاه از کابل بیرون میرفت، ولیعهد شناخته میشد و اخلاق و اطوار او بیشتر مورد تأیید درباریان بود، مادرش که زن دلخواه شاه متوفی بود از موقع استفاده کرده به پاینده خان که در دربار تیمورشاه حیثیت وزیر او را داشت، مراجعه کرد و دست پسرش را در دست پاینده خان گذاشت و از او تقاضا کرد تا پسرش را به جانشینی پدر بر تخت کابل بنشاند.^۲ پاینده خان که خود یک پشتون بود و رسم پشتونولی را میدانست، نمیتوانست تقاضای یک زن، آنهم یک ملکه را نادیده بگیرد و لهذا خود را مکلف دید تا از بزرگان و خوانین درانی و قزلباش کابل برای او بیعت بگیرد.^۳

پاینده خان بنابر تعهدی که به مادر زمانشاه سپرده بود، قاضی فیض الله خان دولتشاهی هروی و ملا عبدالغفار، وزراء معتمد تیمورشاه را ملاقات کرد و چنان باهم مصلحت کردند که پیش از انتشار خبر مرگ تیمورشاه، تمام بزرگان و سران قبایل را گویا به فرمان تیمورشاه به دربار سلطنتی حاضر بسازند. وقتی همه خوانین و بزرگان اقوام جمع گردیدند، درب های صالون دربار بسته شد و بعد خبر مرگ تیمورشاه اعلان گردید. سپس سردار پاینده خان (که احساس کرده بود قاضی فیض الله خان در دل طرفدار شهزاده عباس است) رشته کلام را به دست گرفته گفت: «قبل از دفن میت باید یک نفر از پسران شاه به حیث پادشاه انتخاب شود و آن شخص بایست کسی باشد که شایسته مقام و اریکه شاهی و مایه زیب تاج و تخت باشد. با یک دست نمی توان دوشمشیر را استعمال کرد. دوشیرد یک مغاره نمیتوانند زیست کنند. دو پادشاه در یک اقلیم نمی گنجد. یک تاج به دوسر نصب نمی گردد، پس ما که بدون غرض و مقاصد شخصی

۲ - قرار نظریه فریه، مادرشاه زمان از قوم یوسف زانی بود. اما بقول جناب آصف آهنگ، مادر زمانشاه از قوم قزلباش چنداول بود و سجع مهر مادر زمانشاه چنین بود:

فلک رشک بر در بزرگی جا هم --- کنیز فاطمه و مادر زمان شاهم

۳ - پیرس، همان اثر، ص ۱۱ (به حواله شیرازی، تاریخ احمدشاهی، ص ۷۷- ۷۸)

طرفدار ابادی مملکت وبهیخواه خاندان سلطنت هستیم، بایست یک نفر را انتخاب نمائیم وشما نیز که شهزادگان عالی تباری هستید باید با ما اتفاق نمائید. ما زمان میرزا را که واجد تمام صفات وشرایط قبل الذکر است ودر علمیت ودرایت وفعالیت و امور سلطنتی ازدیگر برادران برتر است، به شاهی انتخاب وبه شما توصیه می کنیم تا با او بیعت نمائید!»^۴

بعد از پاینده خان، بزرگان وارکان دولت هرکدام به نوبه خود دلایل وبراهین بیشتری به تائید گفته های پاینده خان در باره انتخاب زمان میرزا اقامه نمودند که از طرف حاضرین تائید وشهزاده زمان را به پادشاهی انتخاب کردند، سپس فاتحه خوانده شد وبه تدفین وتشیع جنازه تیمورشاه پرداختند.

بدینگونه سردار پاینده خان، از تمام زمینه هایی که می توانست به نفع زمانشاه تمام شود، استفاده کرد وزمانشاه را بر تخت سلطنت افغانستان برقرار ساخت، ولی پاینده خان هنوز از طرف شهزاده عباس که در حیات پدر نیز هوای پادشاهی به سر داشت و باری علم بغاوت بلند کرده و از دست او مغلوب شده بود، خاطر جمع نبود. پاینده خان بی مورد تشویش نداشت. هنوز مراسم فاتحه انجام نشده بود که شهزاده عباس تمام برادران را در قصر چهل ستون(که از ساخته های تیمورشاه درانی است) جمع نموده و بیعت آنان را برای خود گرفته اعلان پادشاهی نمود. وقتی پاینده خان و خوانین طرفدار زمانشاه از این رخداد مطلع شدند، عده یی سپاهی با میر اصلان خان جوانشیر وجعفر خان جوانشیر قصر چهل ستون را محاصره کردند وشهزاده عباس را با تمام برادران دستگیر وبه حضور شاه زمان آوردند. زمانشاه بجز شجاع الملک(برادر عینی خود، که سه روز او را محبوس کرد) دیگر برادران خود را مورد غضب وشکنجه و فاقه قرارداد تا همه از در عجز و انکسار پیش آمده مجبور به بیعت او شدند، شاه جدید نیز آنها را عفو کرد و در بالاحصار جای داد.^۵

۴ - پیرس، همان اثر، ص ۱۲

۵ - پیرس، همان اثر، ص ۱۲

خدمات نظامی پاینده خان به زمان شاه:

وقتی شهزاده همایون در قندهار و شهزاده محمود در هرات از جلوس زمانشاه در کابل مطلع شدند، هر کدام علم طغیان برافراشتند. همایون در قندهار اعلام پادشاهی نمود و به نام خود سکه ضرب زد و تمام اسباب و لوازم جنگ را فراهم کرد و برای مقابله با شاه زمان آمادگی گرفت. شاه زمان نیز سپاهی تحت فرماندهی سردار پاینده خان به قندهار سوق نمود. هردو سپاه متخاصم در چار میلی قندهار در محلی به نام "باغ ببرو" روبرو شدند. قوماندان لشکر همایون، مهرعلی خان برادرزن مدد خان اسحق زائی بود. قبل از آغاز جنگ پاینده خان با استدلال و منطق بران خویش با مهرعلی خان تماس حاصل کرد و وی را چنان تحت تاثیر استدلال خویش قرارداد که بدون استعمال اسلحه با عده ای از سپاه همایون به زمانشاه پیوست و همایون شکست خورده به بلوچستان فرار نمود و در آنجا با نصیرخان بلوچ یکجا شده به انتظار حمله بعدی بر قندهار نشست.

سردار پاینده خان با سپاه خود وارد قندهار شده خوانین و بزرگان آنجا را وادار نمود تا به شاه زمان بیعت و اطاعت نمایند. این جدیت فوق العاده و صادقانه پاینده خان، مقام و موقعیت او را نزد شاه زمان بلند تر ساخت و شاه زمان را واداشت تا معاش او را سالانه به هشتاد هزار روپیه بالا ببرد و علاوه بر زعامت قوم بارکزائی و سپاه غلزائی، زمامداری قوای قزلباش را نیز به وی تفویض نماید.^۶

زمانشاه بعد از نظم و نسق امور قندهار، پسر خورد سال خود قیصر را که هنوز طفل ۷ ساله بود با نیابت عبدالله خان نورزائی به حکومت قندهار نامزد نمود و خود با سپاهش عازم هرات شد. شهزاده محمود نیز تسلیم گردید و پس از تنظیم امور آنجا به کابل مراجعت کرد و از اینجا به فکر فتوحات هند عازم پشاور گردید. همایون که مترصد فرصت بود، مجدداً از بلوچستان بر قندهار حمله آورد و شهر را متصرف و قیصر خورد سال رازدانی نمود، ولی عبدالله خان از شهر فرار کرده به اتفاق یحیی خان نسقی باشی خود را نزد زمانشاه

^۶ - موهن لال، زندگی امیر دوست محمد خان، ج ۱، ص ۶۵، پیرس، ص ۱۲

به پشاور رسانید. همایون دوباره پرچم شاهی خود را در قندهار برافراشت و باردیگر به ضرب سکه پرداخت. خبر تسخیر قندهار به دست همایون، زمانشاه را مجبور ساخت که از پشاور به کابل مراجعت کند و از آنجا رهسپار قندهار گردد و حسابش را با همایون تصفیه نماید. باردیگر هردوسپاه در چهل گروهی قندهار با هم روبرو شدند (بهار ۱۷۹۴). سرلشکر قوای زمانشاه باز هم سردار پاینده خان بود، ولی همایون این بار احمدخان نورزائی را (همان کسی که تا دیروز مخالف همایون بود) در رأس سپاه خویش قرار داده بود. این بار نیز پاینده خان، میدان را بدون استعمال شمشیربرد و احمدخان را با پیام و کلام وادار به تسلیمی به شاه زمان نمود و همایون باردیگر مجبور به شکست و فرار شد. این بار همایون راه هرات در پیش گرفت تا به شهزاده محمود بپیوندد. شاه زمان به مجرد ورود به قندهار مکتوبی به شهزاده محمود در هرات فرستاد که همایون را دست بسته به قندهار بفرستد، اما همایون از فرار برگشته بود و از راه ریگستان به طرف بلوچستان مراجعت کرده و از آنجا تا کنار سند خود را رسانید، ولی در آنجا از طرف دسته ای که مامور دستگیری او بودند، درکناره شرقی رود سند، دستگیر و به امرشاه زمان از بینائی محروم گردید و بقیه عمر را در زندان سپری کرد.^۷

فداکاری خانم سردار پاینده خان به نفع شاه زمان:

لویه ادی مادر وزیرفتح خان بود که در عقل، فراست، تدبیر و شجاعت دست کمی از شوهر خود، سردار پاینده خان نداشت. او اصلاً از گرشک و از سرکردگان وزمینداران بارکزائی مقیم نادعلی بود. او در حالی که هنوز شهریان قندهار از سرنوشت جنگ میان نیروهای همایون و زمانشاه اطلاعی نداشتند، برقع بر رخ افگند و شمشیر حمایل نمود و بسواری اسپ بر زندان شهر حمله برد و

^۷ - کهزاد، رجال و رویدادهای تاریخی افغانستان، کابل ۱۳۳۵ ش، ص ۱۸، الفنسئون، افغانان، ص ۵۰۵

قیصر طفل هفت ساله زمانشاه را از زندان بیرون آورد و دوباره برمسند حکومتش قرار داد. این زن دلیر افغان همنوائی خود را با سلطنت زمانشاه عملاً به اثبات رسانید و توسط منادی استقرار مجدد قیصر پسر زمانشاه را به گوش مردم قندهار رسانید.^۸

کار دیگر این زن هوشیار و شجاع این بود که تا معلوم شدن سرنوشت جنگ متوجه امنیت شهر گردید، تا کسی بر مال و ناموس مردم دست درازی نکند. باری به او اطلاع دادند که دامادش مرتضی خان قصد چپاول و غارت تجارتخانه ها و دکانها را دارد، لویه ادی به دامادش اخطار کرد که از انجام چنین اعمالی حذر کند و الا او را نابود خواهد کرد، مگر مرتضی خان به این اخطار اعتنایی نکرد و دست غارت دراز نمود. لویه ادی بر او حمله برد و با شمشیر بر او ضربتی حواله نمود که دیگر توان برخاستن و فرار نداشت و سپس به زندانش افکند، ولی بر اثر عذر خواهی و شفاعت عبدالستار فقیر که مردی روحانی و مورد احترام بود، از گناهش درگذشت و از زندان رهایش ساخت. این زن شجاع از گرشک بود در محل نادعلی قلعه پدری وی محل معروفی بود.

به هر حال مردم محل این زن فداکار و شجاع را از یاد نبرده اند و به او احترام خاص دارند. لایسه دخترانه گرشک بنام همین زن دلیر مسمی شده و او مادر وزیر فتح خان، شجاع ترین و با تدبیر ترین صدراعظم افغانستان در قرن ۱۹ میلادی بود. یکی دو روز بعد شاه زمان با سپاهش وارد شهر شد و چون پسرش قیصر را که هنگام دستگیری از طرف همایون زخم برداشته بود، زنده دید، خوشحال شد و از «لویه ادی» اظهار قدردانی نمود و دوباره قیصر را به حکومت قندهار گذاشت.

سیاست ضد فیودالی زمانشاه:

زمانشاه پس از آنکه برادران یاغی خود را در قندهار و هرات بازور شمشیر سران قومی و از جمله سردار پاینده خان از صحنه

^۸ - سراج التواریخ، ج ۱، ص ۶۱، ۶۲، تاریخ سلطانی، ص ۱۶۵

خارج ساخت و به کابل برگشت، در فکر کنار زدن سران قومی افتاد و در برخورد با بزرگان و سران قومی بی اعتنا گردید و کم کم قیافه مطلق العنانی به خود گرفت.

در افغانستان سران قومی که در عین حال اقطاعداران و ملاکان بزرگ بودند در توسعه قلمرو و استقرار حاکمیت سلاطین نقش بارزی داشته اند. احمدشاه درانی با همکاری و همدلی همین سران و بزرگان قومی توانست امپراتوری بزرگی را تشکیل بدهد که از دهلی تا نیشاپور و از آمودریا تا بحیره عرب وسعت داشت. سران قومی با قوتهای قومی خود همواره در لشکرکشیهای سلاطین درانی سهم میگرفتند و هریک شان بحیث قوماندان گروه های قومی خود در حمله بردشمن یا در دفاع از کشور نقش دلیرانه بازی کرده اند و هرگز ننگ شکست را برخورد و قوم خود قبول نکرده اند.

احمدشاه درانی وجانشین او تیمورشاه همواره به سران قومی احترام میگذاشتند و در اجرای لشکرکشیها با آنها مشورت میکردند و برطبق نظر سران قومی تصمیم میگرفتند به همین دلیل آنها در حکومت و سلطنت خود همواره پیروز بودند. مگر زمانشاه برخلاف پالیسی پدر و پدر بزرگش سیاست کنار گذاشتن سران قومی و ملاکان بزرگ را مد نظر گرفت.

از جمله سران قومی که مورد بی اعتنائی زمانشاه قرار گرفتند و دست شان از کار و وظایف دولتی گرفته شد از اینها میتوان نام برد: سردار پاینده خان بارکزی، محمدعظیم خان الکوزائی، محمدرحیم خان علیزائی، اسلام خان پوپلزائی، حکمت خان سرکانی، سلطانخان نورزائی، میراصلان خان جوانشیر، جعفرخان جوانشیر، زمانخان رکاب باشی، خضرخان علیزائی.^۹

بقول صاحب نظران "سیاست ضد فیودالی زمانشاه که از غرور و شتابزدگی او منشاء میگرفت، سرانجام به سقوط دولت او و محرومیت از بینایش انجامید."^{۱۰}

^۹ - فرهنگ، همان اثر، ص ۱۹۶

^{۱۰} - فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۱۹۶ - ۱۹۹

عزل سردار پاینده خان و اقوامش از مناصب دولتی:

پاینده خان گرچه مامای عینی شاه محمود بود اما در جنگ های داخلی در بین پسران تیمورشاه جانب زمانشاه را گرفت و او را در برابر رقبایش یاری نمود. مگر زمانشاه که شخص مستبد الرأی بود نمی خواست کار در دست کسانی باشد که از نظر مقام و نفوذ قومی خود را در مقدرات سلطنت شریک بدانند. بنابراین در سال سوم سلطنتش (۱۷۹۶) سردار رحمت الله خان پسر سردار فتح خان پوپلزائی را که از ابدالیان مقیم ملتان بود و در مرکز افغانستان مثل کندهار و کابل نفوذ و اعتباری نداشت، با لقب " وفادار خان " به حیث صدراعظم خود مقرر کرد. اتفاقاً وزیر هم مردی متملق، خود خواه، عصبانی و تند مزاجی بود که با امراء و سران اقوام به خشونت رفتار می کرد و در عین حال ذهنیت شاه را نسبت به سرداران و بزرگان اقوام مسموم ساخته می رفت.^{۱۱}

وفادار خان یک سدوزائی بود که با رفتار ملایم و مرموز، آهسته آهسته اعتمادشاه را بخود جلب کرد و از قدرت خویش درکاهش نیروی سرفراز خان (سردار پاینده خان)، سپاه و همه افسران عالی رتبه کار گرفت. ظاهراً او مزاج شاه را دریافته بود و می دانست که شاه را با همه غرورش میتوان با مداهنه و چاپلوسی بفریید. وفادار خان می دانست که شاه شیفته فعالیت و تشبیه هست، ولی حوصله کافی برای تنظیم پیشبرد جزئیات امور را ندارد. وفادار خان شخص جاه طلبی بود که هر کسی را که در قدرت رقیب خود تصور میکرد، با اودر می افتاد، اما در مجالس وقتی با خطر شخصی مواجه می شد، غرور و اعتماد او با ترس و بزدلی همراه بود.

وفادار خان وقتی مطمئن شد که زمانشاه شکار خدعه و نیرنگهای او شده است سعی نمود با دروغها و تهمت های ناحق پادشاه را نسبت به سردار پاینده خان که گویا طرفدار شاه شجاع است و میخواهد او را به پادشاهی بردارد، بد بین ساخت تا آنجاکه زمانشاه

۱۱ - فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، چاپ ایران، ج ۱، ص ۱۹۵

مکتوبی مبنی بر عزل سردار پاینده خان و تمام بارکزائیان از وظایف دولتی امضا نمود و مخالفت خود را با سرداران و بخصوص بارکزائیه‌اعناً ابراز می‌کرد. برطرفی سردار پاینده خان که چه در قوام یابی سلطنت تیمورشاه و چی در بالا کشیدن و استحکام سلطه زمانشاه نقش چشمگیر و فراموش ناشدنی بازی کرده بود، توهین بزرگی به شخص سردار پاینده خان و تمام قوم بارکزائی بود و طبعاً از رفتار شاه زمان منزجر و ناراض شدند، سایر بزرگان نیز از رفتار شاه در برابر خود ناراضی و عندالموقع آماده عکس العمل بودند. پس از مرگ تیمورشاه، این سردار پاینده خان بود که از میان پسران متعدد وجه طلب تیمورشاه، زمانشاه را به پادشاهی بالا کشید و برای استحکام دولتش مردم را در کابل و قندهار و هرات با تدبیر و یا شمشیر به اطاعت از او وادار ساخته بود، و طبیعتاً در برابر آن همه خدمات، خود را مستحق قدردانی و پاداش شایسته تر از جانب شاه زمان می‌دید، مگر متأسفانه که زمانشاه آن همه خدمات صادقانه اش را به هیچ گرفت، و به دسایس صدراعظمش وفادار خان ابتدا او را از مقامات دولتی خلع صلاحیت نمود، و سپس از اقدامات توهین آمیز نسبت به او هم دریغ نمی‌کرد. این برخوردها پاینده خان را وادار کرده بود تا به اتفاق سران قوم، راهی برای اصلاح سیاست شاه جستجو کند و در صورتی که شاه دست از آن سیاست بردارد، بجای او کسی دیگر از میان برادرانش را بشاهی بردارند، مگر متأسفانه که وفادار خان گزارش این مذاکرات را بگونه غلط به زمانشاه رسانید و بالمقابل شاه عجولانه تصمیم به قتل همگی مذاکره کنندگان گرفت که عواقب وخیمی برای خودش و مملکت در برداشت.

صاحب نظران می‌گویند که زمانشاه بنابر عدم بصیرت سیاسی دو اشتباه پی هم مرتکب شد: اول این که بر بنیاد دسایس وفادار خان وزیر کم عقل خود فرمانی صادر نمود که تمام بارکزائی‌ها از همه مقام و امتیازات خود محروم شناخته شدند، دوم به جای سردار پاینده خان، همان مردی که او را به تخت پادشاهی نشانده بود، وزارت اعظم را به مرد بی کفایتی چون وفادار خان سپرد.

به قول پیرس، مولف کتاب عروج بارکزائیه‌ها، وفادار خان بنابر طبیعت بد و حریصانه خویش میخواست تمام اقتدار شاه را به خود وابسته دارد. او نسبت به زیردستان و همکاران خیلی مغرور و نسبت به بالا دستان بسیار مطیع و چاپلوس و ترسو بود و بنابراین او به هر رنگی و نیرنگی که ممکن بود متوسل شد تا زمانشاه را کاملاً به خود تسلیم و آلت دست اغراض شخصی خود ساخت. بعد از آن هرچه وزیر می خواست زمان شاه همانطور میکرد.^{۱۲}

سردار پاینده خان و تشکیل انجمن سری:

پس از آنکه زمانشاه سردار پاینده خان و دیگر سران اقوام را از وظایف شان سبکدوش نمود، سردار پاینده خان به گرشک و به قلعه (نادعلی) که متعلق به مادر وزیرفتح خان بود رفت تا از چشم شاه و بدخواهان به دور باشد، اما از آنجا که وی مرجع مشورت و مجالس بزرگان ناوه بارکزائی بود، خواهی خواهی وزیروفادار خان، این موضوع را که سردار پاینده خان مرکز تجمع سران و خوانین بارکزائی و دیگر ناراضیان شده است، به زمانشاه اطلاع می داد و ذهن شاه را نسبت به وی بیش از پیش مکدر ساخته میرفت.

عدم رضائیتی که بنابر روش نا مطلوب صدراعظم و خود زمانشاه نسبت به امراء و سرداران قوم ایجاد شده بود، این ضرب المثل را در اذهان مردم زنده میکرد که «خدمت کرده، گناه لازم»؟! این سران و بزرگان که هرکدام با اقوام خویش در استحکام و استقرار سلطنت تیمورشاه و زمانشاه خدمات بزرگ و قابل تقدیری انجام داده بودند و اینک مورد بی احترامی و بی توجهی شاه و تحقیر وزیر و کسان او قرار داشتند، برای شان تحمل ناپذیر شد و آنها مجبور شدند برای نجات خود از این وضع، انجمن تشکیل بدهند و تصمیماتی بگیرند.

درسال (۱۷۹۹م) که شاه با سپاه خود به قندهار بود، سران اقوام درصدد برانداختن او از اریکه قدرت برآمدند. مرکز اجتماع این

سران قوم، حجره یک نفر روحانی به نام میا غلام محمد هندی بود که در قندهار در خرقة شریفه مقیم بود و مورد اعتماد و ارادت عامه قرار داشت. پاینده خان موافقت این مرد روحانی نما را حاصل کرد و بعد چند جلسه سری در حجره او انجام داد و تصمیماتی گرفته شد. اعضای انجمن عبارت بودند از: ۱- پاینده خان بارکزائی، ۲- محمد عظیم خان الکوزائی، ۳- محمد رحیم خان علیزائی، ۴- اسلام خان پوپلزائی، ۵- حکمت خان سرکانی، ۶- سلطان خان نورزائی، ۷- میرا صلان خان جوانشیر، ۸- جعفر خان جوانشیر، ۹- زمان خان رکاب باشی، ۱۰- خضر خان علیزائی. ۱۳ مولف تاریخ سلطانی، به جای زمان خان رکاب باشی، از یوسف علیخان خواجه سرا و نور محمد خان بابری ملقب به امین الملک خسر شاه زمان در جمله اعضای انجمن سری نام برده. ۱۴

از جمله فیصله های انجمن سری که تحت ریاست سردار پاینده خان اتخاذ شده بود، یکی این بود که تاج و تخت به انتخاب سپرده شود نه به میراث. دیگر اینکه انتخاب شاه فقط حق سرداران باشد تا اگر شخص انتخاب شونده از لیاقت لازم برخوردار نباشد، عزلش به وسیله سردارها دوباره ممکن باشد. همچنان این پیشنهاد سردار پاینده خان از طرف اعضای انجمن تأیید شد، که اولاً وفادار خان وزیر معدوم شود، ثانیاً شاه زمان معزول گردد، ثالثاً شجاع الملک برادر زمانشاه به تخت سلطنت برداشته شود. ۱۵ وقت اجرای عملیات فردای آن یوم پنجشنبه تعیین گردیده بود و محمد عظیم خان الکوزی مامور قتل وفادار خان و بقیه کارها به دوش پاینده خان گذاشته شده بود. ۱۶

این تصمیمات و جلسات در حجره میان غلام محمد هندی، روحانی مورد ارادت مردم قندهار صورت می گرفت و احتمالاً که درسازماندی این انجمن دست این ایجنت انگلیس دخیل بوده است.

۱۳ - فرهنگ، همان اثر، ص ۱۹۶

۱۴ - تاریخ سلطانی، ص ۱۶۸

۱۵ - پیرس، همان اثر، ص ۲۱

۱۶ - تاریخ سلطانی، ص ۱۶۸، پیشنانه دتاریخ په رنکی، طبع پشاور، ص ۹۰۴

قتل سردار پاینده خان و اعضای انجمن به امر زمانشاه:

با همه احتیاطی که از طرف انجمن گرفته شده بود، اسرار انجمن به وسیله منشی باشی میرزا محمدشریف خان قزلباش که خودش هم در تصمیم عهد و پیمان قسم یاد کرده دبود به وزیر اعظم و توسط او به شاه زمان گزارش گردید. شاه بدون تحقیق و معلوم کردن حقیقت تصمیم به اعدام تمام اعضای انجمن گرفت و هریک را منفردانه به قصرشاهی احضار و سپس اعدام کرد و امر نمود تا اجساد مقتولین برای عبرت دیگران، بر سر چهارراهی شهر به نمایش گذاشته شود. پس از قتل سرداران میا غلام محمد هندی از قندهار فرار کرد اما اونیز توسط افراد وزیر دستگیر و سر بریده شد.^{۱۷}

با انتشار خبر قتل سردار پاینده خان و دیگر رؤسای قبایل، و این دستور که نعش مقتولین تا سه روز در انظار عامه گذاشته شود، تشویش و هنگامه بزرگی برای بازماندگان و وابستگان سرداران مزبور ایجاد شد.

پیرس مینویسد که «زمانشاه کار احمقانه ای نمود که برای پایداری وزیر خودمحققین را اعدام نمود. این اعدام به قدری اثرات وخیم و ناگوار تولید کرد که نه تنها تاج و تخت شاهی را از سر زمانشاه برداشت، بلکه منشاء تمام بدبختی ها و آلامی شد که افغانستان در خلال مخالفت با فتح خان (پسر بزرگ پاینده خان) مشاهده کرد.»^{۱۸}

اشتباه دیگر زمانشاه آن بود که بدون تحقیق و معلوم کردن علت انزجار از خودش و بی توجه به عواقب کارهایش، حکمی صادر نمود که تمام سران و سرداران بارکزائی باید دستگیر گردند. هدف این حکم عمدتاً متوجه دستگیری فتح خان و برادران او بود.

در مورد شخصیت پاینده خان باید گفت که سردار پاینده خان یکی از رجال بارسوخ و با اعتبار خاندان حاجی جمالخان بارکزائی

^{۱۷} - فرهنگ، همان اثر، ص ۱۹۶، تاریخ سلطانی ص ۱۶۹

^{۱۸} - پیرس، همان اثر، ص ۲۱، پوپلزائی، دره الزمان فی التاریخ شاه زمان، ص ۲۴۲، طبع ۱۳۳۷ش کابل

بود که در ۱۶ سالگی به ریاست قوم خود برگزیده شد و بر اثر لیاقت، درایت و کیاست و شایستگی در دربار تیمور شاه درانی، صاحب عزت و مقام ارجمندی بود. سردار پاینده خان در راه استحکام و استقرار دولت سدوزائی از هیچگونه سعی و تلاش صادقانه دریغ نکرد. او توطئه ها و شورشهای ضد تیمورشاه را در قندهار و پشاور و بلخ با سرانگشت تدبیر خنثی ساخت و متمرّدین و شورشیان ضد دولت او را در کابل و پشاور، و کشمیر و بلخ و غیره وادار به اطاعت از دولت مرکزی نمود.

سردار پاینده خان، یکی از رجال نامدار و مقتدر، و رئیس قوم و مردمی بی شناخته می شد که از لحاظ کثرت نفوس و روحیات جنگی و اتحاد و همبستگی خود به مراتب بیشتر و قوی تر از قبیله زمانشاه به حساب می آمدند. او که سردار و رئیس قبیله بارکزائی شمرده میشد، قتل بی باکانه او توسط زمانشاه، توهین و تحقیر بزرگی بود به تمام بارکزائانی بود که از ارغستان تا دامنه های هیرمند گسترده بودند، و قبل از همه به پسران جوان و متعدد او که تعداد شان به بیست تن می رسیدند و به درایت و کفایت و اهلیت در میان قوم خود و هواخواهان پدر از محبوبیت زیادی برخوردار بودند.

با انتشار خبر قتل سردار پاینده خان، پسران و عده بی از دوستان و وابستگان نزدیک او، از قندهار در رفتند و در نادعلی گرشک (قلعه مادری وزیر فتح خان) خود را رساندند و برای انتقام کشی از زمانشاه قوم بارکزائی مسکون در ناوه هیلمند را به یاری طلبیدند. اقوام مذکور قبل از همه فتح خان پسر بزرگ سردار پاینده خان را به ریاست خود برگزیدند و سپس اختیار خود را به تصمیم و فیصله او منوط ساختند. فتح خان از عهده ریاست قوم بارکزائی به شایستگی بیرون آمد و نقشه بی را که برای انتقام کشی از شاه و وزیر او طرح کرده بود، بخوبی نتیجه داد.

با قتل سردار پاینده خان به امر زمانشاه، آتش دشمنی و خانه جنگی و زور آزمائی میان دو خانواده و دو قبیله نیرومند درانی آغاز

و حداقل برای ۲۰ سال دوام یافت و سرانجام به سقوط سلطنت زمانشاه و محرومیت از بینائی او انجامید.

اشتباه بزرگ زمانشاه:

مورخین بزرگترین اشتباه زمانشاه را، تقرر مرد بی کفایت و کم درایتی بنام وفادار خان [رحمت الله خان] به حیث صدراعظم او می‌شمارند. تقرر این مرد در مقام صدارت سبب ایجاد فاصله و رنجش رؤسای قبایل از شاه زمان شد. و همین امر باعث دومین اشتباه زمانشاه، یعنی قتل سردار پاینده خان و دیگر سران اقوام بدون تحقیق و معلوم کردن علت توطئه برضد خودش گردید. سومین اشتباه زمانشاه از دست دادن خراسان بدون دفاع در مقابل دست اندازی های فتح علیشاه قاجار بود. این همه اشتباهات از اشتباه اول زمان شاه نشأت می‌کرد و نتیجه آن از دست دادن سلطنت و بینائی چشمانش بود.

به نظر الفنستون، زمان شاه با وجود اشتباهاتی که در سیاست مرتکب شد، اگر یک کار نمی‌کرد، شاید می‌توانست به آنچه می‌خواست برسد. و آن کار، سپردن اختیارات و وظایف به یکی از مقربان بی کفایت (وفادار خان) بود. او با این کار خود باعث ایجاد عوامل تباهی خود و ملتش گردید.

رسیدن او به مقام عالی و اعمالی که پس از آن انجام داد، درانیان را از او بیزار ساخته بود. و او هم، چون درانیان را خوش نمی‌داشت از هر فرصتی برای تشدید اختلاف و حسادت میان شاه و آن قبیله استفاده می‌کرد. آزمندی او نیز کمتر از جاه طلبی، برای دولت زیان آور نبود. گردش چرخهای حکومت و ادارات ولایتها آشکارا به نفع او بود. کمی در آمدها که نتیجه اختلاس گماشتگان او بود در دوران زمانشاه، که برنامه های لشکرکشی پرخرج داشت، بشدت احساس میشد و در نظم اقتصاد- که پدرش در آنها شهرت یافته بود- هیچ سهمی نداشت. (الفنستون، افغانان، ترجمه فکرت، ص ۵۰۶-۵۰۷)

موهن لال مولف کتاب زندگی امیر دوست محمد خان میگوید :
هنگامی که سردار پاینده خان به قتل رسید ، ۲۱ پسر و ۴ دختر از

اوباقی ماند. این ها از مادران مختلف و به اقوام مختلف منسوب بودند. فتح خان (بعد وزیرفتح خان) فرزندانول پاینده خان بود. فتح خان وتیمورقلی خان ومحمدعظیم خان هر سه برادر از یک مادر (لویه ادی) از طایفه نصرت خیل محمدزی بودند. بعداز ان نواب اسد خان ،نواب صمدخان و طره بازخان از یک مادر بارکزی بودند. پسرهفتم ، عطامحمدخان نام داشت که برادر پیرمحمدخان وسلطان محمدخان وسیدمحمدخان ویارمحمدخان میشد. این پنج برادر ازیک مادر از قبیله الکوزایی بود. دوازدهمین فرزند پردلخان نام داشت که برادر عینی کهندلخان، شیردلخان، رحمدلخان ومهردلخان میشد وازیک مادر ازطایفه ایدوخیل هوتک غلزی بودند.هفدهمین فرزند نواب جبارخان از یک مادر صورتی از کوهستان بود.جمعه خان فرزندهجدهم ازیک مادر واسلم خان فرزند نهم نیز از یک مادر از سیاه پوشان کافرستان(نورستان)بود. دوست محمد خان بیستمین فرزند وبرادر ش امیر محمد خان بیست ویکمین فرزند سردارپاینده خان از یک مادر فارسی از خاندان سیاه منصور (قزلباش) بود [موهن لال، زندگی امیردوست محمدخان، ترجمه داکترهاشمیان، ج ۱، بعداز ص ۷۰]. سرداردوست محمدخان هنگام مرگ پدر هفت ساله بود ولی هوشیارترین فرزند سردارپاینده خان بود واو بود که بنیاد سلطنت محمدزایی را درافغانستان گذاشت و در تاریخ بنام امیرکبیر ثبت گردید وحدود نیم قرن درمقدرات سیاسی کشورنقش موثریازی کرد.

اتحادفتح خان با شهزاده محمودبرضد زمانشاه:

فتح خان از گرشک با تتی چند از اقوام خود برای تحریک شهزاده

محمود به ایران رفت و او را در ترشیز کرمان ملاقات کرد و حمایت



خود و اقوام خود را در گرفتن پادشاهی از زمانشاه به او وعده داد. در این ملاقات و توافق میان فتح خان و شهزاده محمود برای براندازی زمانشاه هیچکس از مقامات ایرانی سهم نداشت.

زیرا این کار بخاطر انتقام کشی از زمانشاه صورت می گرفت و محرک آن اعمال و سیاست زمانشاه در برابر سران اقوام

درانی بود.

وزیر فتح خان

الفنستون درباره شهزاده محمود می گوید: « محمود بعد از شکست از دست شاه زمان از هرات به ایران رفت و خود را به دربار تهران رسانید و مورد پذیرائی گرم فتح علیشاه قاجار قرار گرفت. در بهار ۱۷۹۸ محمود به کاشان و از آنجا به اصفهان رفت و مدتی در اصفهان زندگی کرد. در بهار ۱۷۹۹ شهزاده محمود، شاه ایران را در لشکرکشی به خراسان همراهی کرد. پس از بازگشت شاه ، او در خراسان ماند و کوشید مساعدت برخی از بزرگان آنجا را برای حمله بر هرات جلب کند. در طبس کس به او کمک نکرد ولی در قاین توانست همیاری مهر علیخان حاکم قاین را به دست آورد و با ده هزار تن از افراد او بسوی هرات مارش کرد. در سبزوار با سپاهی برخورد که شهزاده قیصر پسر زمانشاه از کندهار به مقابل او فرستاده بود ولی آن سپاه کاری از پیش نبرده شکست خورد و محمود به پیشروی خود ادامه داد و هرات را محاصره کرد. وفادارخان (صدراعظم) نیرنگی بکار برد که محمود را بر والی مهر علیخان والی بدبین

ساخت. شهزاده شبانه از لشکرگاه گریخت و راه بخارا در پیش گرفت و مهر علیخان هم بناچار به قلمرو خود عقب نشست. در بخارا شهزاده محمود بگرمی پذیرفته شد و در یکی از کاخهای سلطنتی اقامت اختیار کرد. تا اینکه سفیر شاه زمان به دربار شاه بخارا شاه مراد رسید و اعتراض شاه زمان را مبنی بر اینکه چرا به محمود که بر ولی نعمتش سربشورش برداشته، پناه داده است، به اورسانید و خواست که محمود را مسترد کنند. سفیر صلاحیت داشت تا در برابر تسلیم نمودن محمود هدیه گزافی به شاه بخارا بدهد. بسیاری بر این باورند که نزدیک بود شاه مراد، محمود را تسلیم کند ولی محمود گفت که عزم سفر حج دارد و با این بهانه دینی، حمایت علمای مذهبی را جلب کرد، اما گزارشی که بیشتر درست مینماید این است که شاه مراد نمی خواست شاه زمان را برنجاند و همچنان نمیخواست که با خیانت به مهمان، خود را بدنام سازد. پس نهانی به شهزاده محمود از خطری که او را تهدید میکرد، اطلاع داد و به اورسانید که با رفتن خویش همه مشکلات را از میان بردارد. شاه محمود از بخارا به خوارزم (اورگنج) رفت و از آنجا دوباره عازم ایران شد. و بالاخره در ترشیز کرمان مقیم شد.» [الفنستون، افغانان، ص ۵۱۱]

بنا بر این شهزاده محمود و فتح خان از ترشیز کرمان براه سیستان وارد فراه شدند. در فراه فتح خان کمک اقوام بارکزائی را به پادشاهی شهزاده محمود جلب کرد و بسوی گرشک براه افتادند و درگرشک با تهیه لشکری از اقوام بارکزایی و علیزائی و دیگر درانیان بر قندهار حمله و قندهار را تصرف کردند. شاه محمود بحیث شاه و فتح خان بحیث وزیر او اعلام شدند. میراو خور والی قندهار خبر تسخیر قندهار را از سوی شاه محمود در پیشاور به شاه زمان رسانید و او باسی هزار لشکر خود بسوی کابل مارش کرد. در کابل یک قطعه را قبل

از خود بسوی قندهار اعزام نمود و خود بدنبال آن بسوی غزنی حرکت نمود.

وزیرفتح خان که میدانست شاه زمان به مقابله باشاه محمود خواهد آمد با عجله لشکری مرکب از سه هزارتن قندهاری و هلمندی تهیه کرد و با عجله بسوی کابل تاخت. هردولشکر در نزدیکی غزنی باهم مقابل شدند ولی لشکرشاه زمان شکست خورده به بسوی کابل فرار کردند. وقتی شاه زمان از شکست لشکر خود مطلع شد او هم با لشکر خود بسوی کابل و از کابل با یکصد سوار بسمت جلال آباد شتافت. چون شب فرا رسید با چند نفر از نزدیکان خاص خود به قلعه ملاعاشق شینواری واقع جگده لگ پناه برد. ملاعاشق از ورود مهمانان ناخوانده مظنون شد، و شبانه دروازه های قلعه را از عقب بست و به شاه محمود در کابل اطلاع داد که شاه زمان در قلعه او پناه گرفته است، میتواند نفر بفرستد و او را دستگیر کند. وزیرفتح خان فوراً برادر خود اسدخان را با تعدادی عسکر به قلعه ملاعاشق شینواری فرستاد و به او دستور داد تا رحمت الله خان صدراعظم را بجرم قتل پدرش سردار پاینده خان اعدام کند و شاه زمان را با بقیه بطور اسیر بکابل بیاورد (۱۸۰۱). در کابل شاه زمان به همان سرنوشتی دچار شد که او با برادر خود همایون کرده بود یعنی از بینائی محروم گردید و بزنندگان برادر خود شاه محمود افتاد.

اما این پایان کار نبود بلکه شاه محمود برادر زمانشاه نیز یک اشتباه بزرگی را در حق کسی مرتکب شد که او را دوبار به پادشاهی رسانده بود. منظور وزیرفتح خان است که شاه محمود را بجای زمانشاه پادشاه ساخت و در استقرار سلطنتش از هیچگونه سعی و تلاش دریغ نورزیده بود، اما سرانجام توسط شاه محمود و پسرش شهزاده کامران بطور فجیعی به قتل رسید و این قتل باعث قیام برادران وزیر در سر تاسر کشور گردید و سرانجام سلطنت را از خاندان سدوزائی به خاندان بارکزائی منتقل کرد. زعیم پنجاب رنجیت سینگ که در زمان حیات وزیرفتح خان جرات هیچگونه

اقدامی برضد افغانستان را نداشت با اطلاع از مرگ وزیرفتح خان و جنگ های داخلی ابتدا ایالت پشاور و سپس ایالت کشمیر را از پیکراز امپراتوری درانی متصرف شد (۱۸۱۸-۱۸۱۹). که دیگر هرگز این ایالت ها به افغانستان ملحق نشدند. **پایان**

مقاله پنجم

مروری بر زندگی امیر دوست محمدخان، کسی که سلطنت خود را بخاطر الحاق پشاور از دست داد



مطالعه و بررسی
زندگی امیر دوست محمد
خان، به عنوان کسی که
تقریباً پنجاه سال در
سرنوشت سیاسی افغانستان
نقش موثر داشته، ویکی
از فعال ترین و متشبه ترین
برادران بارکزائی بعد از
وزیرفتح خان بشمار
میرفت، هنوز هم دلچسپ
واز برخی جهات آموزنده

است. زندگی امیر دوست محمدخان، با در نظر داشت سطح آگاهی
عمومی جامعه و اطلاعات او از جهان سیاست و اوضاع داخلی و
خارجی کشور، زندگی یک شخصیت قابل توجه است که در موارد
بسیاری از زندگی سیاسی اکثریت رهبرانی که از امیر دوست

محمدخان تا حامدکرزی (به استثنای اعلیحضرت امان الله خان و داودخان) بر این کشور حکومت کرده اند و پژه گیها و برانزندیهای خاص خود را دارد.

امیر دوست محمد خان با آنکه کوچکترین برادران بارکزائی بود، ولی نقش بزرگ تاریخی را در قرن ۱۹ به دوش داشت. گوئی تاریخ دوست محمدخان را برای نقش مهم تاریخی به میان آورده بود تا به انتقام خون برادر بزرگش، وزیر فتح خان که توسط شاه محمود سدوزائی بشکل فجیعی صورت گرفته بود بگیرد و شاه محمود را با شکست دایمی روبرو سازد.

آری، او بود که سلطنت را از خاندان سدوزائی به خاندان بارکزائی انتقال داد و زمینه را برای تاسیس دولت محمدزائی به دست اولاده سردار پاینده خان بارکزائی، مساعد ساخت.

بقول فرهنگ، در مسئله انتقام کشی از سدوزائیان، سردار دوست محمدخان سهم عمده رابه دوش داشت، و چون از سایر برادران کوچکتر و از مادر قزل باش بود، بعد از پیروزی بر شاه محمود و کامران، در تقسیم ولایات بین برادران سهم کوچکی (چاریکار و کوهستان) را بدست آورد، ولی از همان وقت در نظر داشت سهم خود را تا آخرین حد ممکن گسترش بدهد و در این راه از مقابله با احدی باک نداشت و با لجاجت و سر سختی غیرقابل تصویری سرانجام کابل را که مرکز مهمترین اجزای مملکت بود، متصرف شد و سپس حوزه نفوذ خود را تا بامیان و پروان و کاپیسا و از آنجا تا زرمت و بنگش و جلال آباد توسعه داد. در عین حال برای استرداد پشاور از چنگ سیک ها پای جهاد را به میان کشید و برای آنکه این اقدام او صبغه مذهبی بیابد، لقب امیر المؤمنی بر خود گذاشت، و به

ضرب سکه پرداخت. (فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۴۶-۲۴۷)

امیرکبیر با وجود شکست ها و پیروزیهای متواتر، هرگز از تلاش به آنچه میخواست بدان برسد، دست نگرفت و با اینکه بزرگترین گناه او تسلیم شدنش به انگلیسها است، ولی فراموش نکنیم که او خودش را به دشمن تسلیم کرده، نه کشور را چون شاه شجاع و شاه شجاع های بعدی که علاوه بر تسلیم کردن خویشتن، افغانستان را هم به دشمنان میهن تسلیم کردند.

امیر دوست محمدخان کشوری را از خود به جای گذاشت که دستان مغرض و مداخله گر استعمار انگلیس و روسیه در قرن ۱۹ بعد از سال ۱۸۳۷، برای بلعیدن و نابود کردنش فعالانه دراز بود، اما او با امکانات محدود مالی و اقتصادی و سیاسی خود توانست این کشور را از نابودی نجات بدهد و ما را در میان ملل جهان صاحب هویت ملی و سیاسی بسازد. بدین لحاظ مطالعه سرگذشت وی هنوز هم آموزنده و ضروری است.

قلمرو حکومت امیر دوست محمدخان در دوره اول امارتش (۱۸۲۶-۱۸۳۹) از کابل تا هندوکش و از آنجا تا بامیان و غزنی و زرمات تا خیبر وسعت داشت. در این قلمرو کوچک پسران امیر حکومت مینمودند. سایر نقاط بدست اشخاص دیگری قرار داشت: در قندهار سردار کهنلخان و سردار مهردلخان، در هرات شهزاده کامران سدوزائی و یار محمدخان الکوزائی حکومت داشتند. در شمال هندوکش میرمردبیک اوزبک از قندز تا بدخشان و تالقان حکومت میکرد و ذریعه برادرش محمودبیک بر فاریاب و جوزجان (میمنه) حکومت میکرد.

امیر اگرچه موفق به الحاق پشاور به افغانستان نگردید و در عوض سلطنت خود را از دست داد ولی بعد از تحمل مرارت‌های زندان شاه بخارا و برگشت به وطن و تبعید از میهن به هندوستان و بازگشت از هند، سرانجام قبل از آنکه چشم از جهان ببوشد، توفیق یافت تا در سالهای ۱۸۵۱ ولایات شمال هندوکش و در ۱۸۵۶ قندهار و در ۱۸۶۳ هرات را در چارچوب جغرافیای موجوده کشور تثبیت کند و افغانستان چند پارچه را وحدت سیاسی ببخشد که امروز به نام افغانستان در نقشه سیاسی جهان جای را اشغال کرده است.

فقط با مطالعه تاریخ عمومی افغانستان در قرن ۱۹ میلادی و در پیوند با جریانات سیاسی- نظامی عهد سلطنت شاه محمود و شاه شجاع سدوزائی و رقابتهای دوقدرت استعماری روس و انگلیس در نیمه اول قرن نوزدهم میتوان شخصیت سیاسی و تاریخی امیر دوست محمدخان را درک کرد و شناخت.

جهد امیر بخاطر استرداد پشاور از جنگ سیکها :

در سال ۱۸۳۲ سردار دوست محمدخان حکمران کابل بنابر خواهش سرداران قندهاری در دفع شاه شجاع که بر قندهار حمله کرده بود شرکت جست و شاه شجاع را شکست داد (جولای ۱۸۳۲) و شاه شجاع دوباره از راه هلمند و بلوچستان خود را به پنجاب رسانید. پس از شکست شاه شجاع در جولای ۱۸۳۲ دو چیز سردار دوست محمدخان را سخت متأثر ساخت : یکی اینکه در میان اموال و غنائم شاه شجاع در قندهار نامه ای از "کلودوید" را یافت که حاکی از حمایت انگلیس از شاه شجاع بود و این امر بر تنفر او از انگلیسها افزود. و چیز دیگر این بود که رنجیت سینگ از درگیری سردار دوست محمدخان با شاه شجاع در قندهار استفاده کرده پشاور

را از چنگ برادرش سلطان محمد اشغال کرده بود. از دست دادن پشاور واقعه غم انگیزی بود که امیردوست محمد هیچگاه آنرا فراموش کرده نتوانست.

فتح قندهار توسط سردار دوست محمدخان در قندهاروکابل طنین انداخت و افکارعمومی را متوجه او نمود. سردار دوست محمدخان ازاین شرایط استفاده کرده دریک اجتماع بزرگ کابل از عزم خود برای استرداد پشاورسخن زد و جهاد برضد سیکهای کافررا مطرح ساخت. مردم تحسین کردند و علمای مذهبی مقدم برجهاد، قبول لقب امیرالمؤمنی را به سردار پیشنهاد کردند. زیرا از نقطه نظرشریعت جهاد بدون حکم امیرالمؤمنین جایز نیست ومقتول داوطلب جهاد بدون حکم امیرالمؤمنین بهشت را نصیب نمیشود. سردارهم برای آنکه اعلان سلطنت وپادشاهی او بر برادرانش گران تمام نشود، جهاد علیه سیکها را به خاطر استرداد پشاور درسال ۱۸۳۶ به پیش کشید و برای عملی ساختن این منظور با جمعی به سواری اسب به مسجد عیدگاه شهر که درمحل سیاه سنگ قرارداشت روان شد. میرحاجی پسرمرحوم میرواعظ، روحانی شهر خوشه جوی را به رسم جیغه به دستار سردار دوست محمدخان خلانید وخطبه امارت را قرائت نمود. حاضران مثنی پول برسر او نثار کردند ومراسم تاج پوشی بدون ترتیبات تجلیل وضيافت وفیرتوپ به کمال سادگی صورت گرفت. (موهن لال، ج ۱، ص ۱۷۱)، امیر دوست محمدخان بعد ازانتخابش به امارت کابل، بضرب سکه پرداخت و روی مسکوکاتش این بیت منقور گردید:

امیردوست محمد بعزم جنگ وجهاد

کمر ببست وبزدسکه ناصرش حق باد

بعدها بیت زیر درسکه ها نقرگردید:

سیم و طلا به شمس و قمر میدهد نوید

وقت رواج سکه پاینده خان رسید

بقول غبار، به افسران بزرگ در آن روزگار "امیر" اطلاق میشد. و سپهسالار را "امیرالامرا" میگفتند. لقب "امیرکبیر" هم به صدراعظم اطلاق میشد. (ص ۵۱۷)

امیر دوست محمدخان پس از اعلان امارت خود در کابل به جمع آوری اعانه از تجار و سرمایه داران کابل پرداخت. فقط پنجصد هزار روپیه جمع آوری شد که با این مبلغ ناچیز نمیشد سپاه مجهزی ترتیب دهد. (موهن لال، ج ۱، ص ۱۷۴) معهذا بقول فرهنگ یک دسته لشکر ۹ هزار نفری، مگر بقول غبار "سپاهی مرکب از پنجاه هزار پیاده و ده هزار سوار داوطلب" آماده کرد. (غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۵۱۷) در حالی که خود امیر در نامه ای که به شاه ایران برای جلب کمک فرستاده میگوید که "تعداد بیست هزار سوار کارماهر و ده هزار پیاده نظام و پنجاه توپ در پایتخت کابل حاضر و آماده دارم." (موهن لال، ج ۱، ص ۲۲۶)

به هر حال این اردو در بهار سال ۱۸۳۶ بسوی پشاور مارش کرد و در موضع شیخان (آنطرف دره خیبر) خیمه بر افراشت. سردار سلطان محمدخان برادر امیر باده هزار مبارز باجوری جزء اردوی افغانی بود. این سوقیات هراس بزرگی در پنجاب تولید نمود و با آنکه سپاه سیکه بنام مدافعه از لاهور به پشاور رسیده بود، رنجیت سینگ مصمم شد که از در مصالحه داخل شود. پس هیئتی مرکب از جنرال "هارلان" و فقیر عزیزالدین بحضور امیر دوست محمدخان گسیل نمود. هارلان موظف بود که بهر قیمیتی که شده در اردوی افغانی تولید نفاق و هرج و مرج کند، پس اولتر از همه متوجه سردار سلطان محمدخان برادر امیر شد. هارلان بسهولت توانست سلطان محمدخان

را (با وعده حکومت پشاور) قانع کرده و با ده هزار عسکرش از میدان جنگ خارج نماید. سردار سلطان محمدخان، شبانه از اردوی افغانی جدا شده به اردوی دشمن پیوست و ده هزار نیروی خود را عقب کشید. او در ازاء این خیانت از جانب رنجیت سینگ حکومت قلعه روهتاس را دریافت. امیر دوست محمدخان که چنین دید، بدون کدام حمله بر قوای سیک در نهایت تاثرو خاموشی به کابل برگشت. (غبار، همان اثر، ص ۵۱۸)

فیض محمدکاتب و حمید کشمیری میگویند: در سال ۱۸۳۷ میلادی، هری سنگ سپاهسالار رنجیت سنگ، که والی پشاور نیز بود، نامه ای به امیر دوست محمدخان فرستاد و در آن امیر را به تسلیمی جلال آباد و کابل تهدید کرد. امیر دوست محمدخان از این گستاخی جنرال هری سنگ به غضب آمد و مجدداً با سیک ها اعلان جهاد داد. امیر قوایی به قیادت نواب جبارخان برادرش، و سردار افضل خان و سردار اکبرخان، پسران خود و برادرزاده خود سردار شمس الدین خان، حاجی خان کاکری، سپهسالار خویش [ومیرزا عبدالسمیع خان وزیر مالیه] به صوب پشاور بسیج نمود. قوای افغانی در ماه می ۱۸۳۷ از دربند خیبر گذشتند، و نیروهای سیک در جمرو در سنگر گرفتند. در حالی که سردار افضل خان و سردار اکبرخان در دست راست لشکر و نواب جبارخان و سردار شمس الدین خان در قلب و ساقه سپاه حاجی خان کاکری در دست چپ سپاه افغانی اخذ موقع کرده بودند، جنگ آغاز شد. (حمید کشمیری، اکبرنامه، صص ۳۱-۴۱، باسراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۲۶)

متأسفانه حاجی خان کاکری، مرتکب خیانت شده قبلاً هم مبلغی پول از هری سنگ گرفته بود و به دشمن تعهد سپرده بود که سپاه اندکی با خود خواهد آورد و تسلیم سیکها خواهد نمود. (اکبرنامه، ص

(۴۸) واکنون هم قبل از آغاز جنگ مخفیانه با هری سنگ تماس حاصل کرد و پیغام فرستاد که برجناح چپ سپاه افغانی حمله کند، البته او جایش را به نفع سیکها خالی خواهد کرد و به این وسیله بُرد از سیکها و باخت نصیب افغانها خواهد شد.

هری سنگ با اطمینان و با شتاب برجناح چپ لشکر افغانی حمله برد. سردار اکبرخان و سردار افضل خان با تعجب و حیرت متوجه شدند که از جانب حاجی خان کاکری عکس العملی برضد سیکها به مشاهده نمیرسد، لذا آنها مجبور شدند به حمله متقابل به پردازند. جنگ خونینی بسرآمد و تلفات فراوانی به قشون افغانی وارد شد که مایه اختلال سپاه افغانی گردید. ده روز دیگر نیز جنگ



صحنه نبرد وزیر اکبرخان با هری سنگ سپهسالار سیک: از قلم حامدنوید

ادامه داشت و هری سنگ موفقیت محکمی آنچنان که انتظار داشت به دست نیاورد. در روز دوازدهم جنگ، سردار محمدافضل خان و سردار محمداکبرخان از خود چنان پایمردی و رشادت نشان دادند که شکست در دشمن افتاد. در همین روز بود که سردار اکبرخان برای سومین مرتبه در نخستین سالهای جوانیش افتخار بزرگ پیروزی بر دشمن را کمائی کرد. او در نبرد روز دوازدهم با جنرال هری سنگ مقابل شد و باری چنان شمشیری بر او حواله کرد که از پشت زین نقش بر زمین شد و دیگر از جا نجنبید. غریو از سپاه دشمن برخاست و پشت به قشون افغانی دادند و تا پشاور با سرعت ممکنه فرار کردند. در این جنگ سی هزار نفر از سیکها به قتل رسیدند. (حمیدکشمیری، اکبرنامه، ص ۴۹)

غبار میگوید که: "این جنگ ۱۲ روز طول کشید و بالاخره حمله هری سنگه، نواب جبار خان قوماندان عمومی افغانی را با سایر سرداران و از جمله سردار شمس الدین خان منهزم ساخت. یکنفر از افسران افغانی وزیردست بنام ملا اسمعیل فریاد کرد: "ای سردار! اسلام را غرق کردی، جلو نگهدار!" در چنین وقتی بود که برای بار اول رشادت سردار محمداکبرخان جوان تبارز نمود. او از عقب به پیش کشید و با مجاهدین حمله شدیدی در قلب دشمن نمود. سپهسالار دشمن هری سنگه بجلوگیری شتافت، ولی سردار اکبرخان با ضرب شمشیر او را از روی زین بزیرفرستاد. غریو از دشمن برخاست و هجوم قشون افغانی سپاه سکه را از پیش برداشت." (غبار، در مسرتاریخ، ص ۵۱۹، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۲۶)

سپس سردار اکبرخان قصد نمود تا دشمن را را تعقیب کرده، پشاور را زیر ضربه قرار دهد، ولی نواب جبارخان مانع شد. (اکبرنامه، ص ۵۰) مگر استاد عزیز نعیم، درمقالتی متذکر شده

که میرزا سمیع خان وزیرمالیه امیر، مانع پیشروی قشون افغانی برای حمله بر پشاور گردید و نامه ای به امیرنوشت و امیر نظر او را تأیید کرد و قشون افغانی به کابل برگشت. (جریده افغانستان آزاد، جوزای ۱۳۷۷) امیردوست محمدخان از این پیروزی سپاه افغانی سخت خوشنود و مسرور گشت و توسط مکتوبی احتجاج شدید خود را به رنجیت سنگ ابراز داشت و سردار سیک، گناه آن همه حوادث را بردوش سپهسالار مقتول خود انداخت و خود را بی خبر وانمود کرد. فیض محمدکاتب، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۲۷ - ۱۳۰)

در سال ۱۸۳۷ که هرات مورد حمله کشور فارس قرار گرفته بود، انگلیسها الکزاندر برنس را بدربار امیردوست محمدخان فرستاد و از امیر تقاضا کرد تا در دفاع از هرات شرکت جوید، امیردوست خود به انگلیسها پاسخ داد که بشرطی در کنار حکمران هرات شهزاده کامران قاتل برادر خود وزیرفتح قرار خواهد گرفت که انگلیسها رنجیت سینگ زعیم پنجاب مجبور سازد تا پشاور را که ملکیت افغانستان است دوباره به افغانستان واگذارد ولی انگلیسها که خود به این پایتخت زمستانی افغانستان چشم داشتند این خواست امیردوست محمد خان را رد کردند.

محور سیاست امیر در دوره اول امارتش استرداد پشاور و الحاق آن به کابل، چه در مقابل رنجیت سینگ و چه در مقابل حکومت هند برتانوی و چه در مقابل برادران پشاور و نمایندگان مختلف آنها در داخل و خارج افغانستان بود و روی همین اصل، روابط او با هر سه طرف مذکور برهم خورد، زیرا انگلیسها طرفدار سیکها بودند و به مقصد برهم زدن میانه برادران ظاهراً تمایل به سردار سلطان محمدخان نشان میدادند، ولی غایه نهائی آنها غصب اراضی افغانستان و توسعه حریم امینتی هند برتانوی بود.

تلاش های دیپلوماتیک امیر برای استرداد پشاور:

از دست دادن پشاور واقعه غم انگیزی بود که امیر دوست محمد هیچگاه آنرا فراموش نکرد. سردار محمدعظیم خان برادر بزرگ امیر نیز از غم از دست رفتن پشاور دق مرگ شد و در راه بازگشت به وطن درگذشت و با آنکه ثروتش را در اختیار پسرش سردار حبیب می گذاشت، از وی تقاضا نمود تا این پول ها را در جهت بدست آوردن دوباره پشاور به مصرف برساند و برادر خود نواب جبارخان را بر این وصیتش گواه گرفت، ولی پسرش بعد از مرگ پدر به وصیت او توجهی نکرد و ثروت پدر را در راه عیاشی و ولخرجی تباه نمود. امیر دوست محمدخان پس از کسب قدرت و اعلام امارت خود، در راه استرداد پشاور تلاش های فراوان کرد اما باوجود کامیابی بر قوت های سیک، پشاور را بدست نیاورد. بنابراین امیر دست بدامن دیپلوماسی زد و نامه ای به ویسرای هند، لارڈ اوکلیند که تازه مقرر شده بود فرستاد و او را به وظیفه جدیدش تبریک گفت و مداخله او را در رفع مناقشه حکومت خود با رنجیت سینگ بر سر استرداد پشاور یادآور شد.

همچنان امیر برای الحاق مجدد پشاور به افغانستان تا سرحد ائتلاف با ایران و روسیه تلاش بخرج داد، و به زعمای هر دو کشور نامه هایی فرستاد و کمک آنها را در بازپس گیری پشاور از دست رنجیت سینگ تقاضا نمود. مگر تلاش های امیر در این عرصه با منافع استعمار انگلیس برخورد نمود و انگلیس را وادار ساخت تا او را که دست دوستی به روسها دراز کرده از تخت سلطنت افغانستان محروم کند و بجای او شاه شجاع را که در لودیانه زندگی میکرد برقرار نماید.

برنس که بهتر و بیشتر از سایر دیپلماتان هند برتانوی به اوضاع افغانستان آشنایی داشت در نامه ای که در باز گشت از افغانستان به تاریخ ۲ جون ۱۸۳۸ به مکناتن ارسال نمود، پس از تمجید از شاه شجاع علاوه کرد: «اما این را هم باید مطالعه کرد که چرا نمیتوانیم با دوست محمدخان کنار بیاییم. او شخصی است که در لیاقتش نمی توان شبهه کرد و در قلب خود اعتماد راسخی به ملت انگلیس دارد. لهذا اگر نصف آنچه برای دیگران انجام میدهیم به او کمک کنیم و پیشنهادی به او ارائه نمایم که با منافعش موافق باشد؛ همین فردا ایران و روسیه را ترک خواهد گفت.» (فرهنگ، همان اثر، ج ۱، ص ۲۴۶) (طبع ایران)

سعی و تلاش بیش از حد امیر دوست محمدخان برای استرداد پشاور در حقیقت سبب تجاوز انگلیس بر افغانستان و از میان برداشتن امیر از سریر سلطنت کابل گردید، زیرا انگلیسها خود نیت داشتند تا پشاور و دیگر مناطق قلمرو رنجیت سنگ را بشمول افغانستان در صورت امکان متصرف شوند.

اتحاد مثلث علیه امیر دوست محمدخان

در بهار سال ۱۸۳۸ مشاورین ویسرای هند نقل معاهده یی را که در ۱۸۳۲ بین شاه شجاع و رنجیت سنگ عقد گردیده بود، از زیر خاک ها کشیده دست آویز عملیات خود در افغانستان قرار دادند. مکناتن در ماه می سال مذکور با نقل معاهده عازم لاهور شد و به رنجیت سنگ پیشنهاد کرد که در معاهده مذکور انگلیس را شریک نماید، رنجیت سنگ هم موافقت کرد و در نتیجه قرارداد سه جانبه یی

میان: مکناتن نمایندهء وایسرائی هند، رنجیت سنگ زعیم پنجاب و شاه شجاع در لاهور به تاریخ ۲۶ جون ۱۸۳۸ به امضا رسید.

مواد مهم قرارداد :

ماده اول- آن چه ممالك متعلقه این روی آب سند و آن روی آب سند مذکور که در تحت تصرف و داخل علاقه سرکار خالصه جی (رنجیت) است. چون صوبه کشمیر با حدود شرقی و غربی و جنوبی و شمالی اتک و چچه و هزاره و کنبل و انت و غیره توابع آن و پشاور با یوسفزایی و غیره و ختک و هشتغر و مچنی و کوهات و هنگو و سایر توابع پشاور تا خیبر و بنو و وزیر و تانک و گرانک و کاله باغ و خوشحال گره و غیره با توابع آن و دیره اسمعیل خان و توابع آن و دیره غازی خان و کوت مشهین و عمرکوت و غیره با جمیع توابع آن و سهنگر و اروات مند و اجل و حاجی پور و روح پور، و هر سه کیچی ملک میسنگره با تمام حدود آن، و صوبه ملتان با تمام ملک آن. سرکار شاه موصوف «شه شجاع» و سایر خاندان سدوزایی را در ممالك مرقومه الصدر، هیچ دعوی نسل بعد نسل و بطنا بعد بطن نبوده و نخواهد بود.

ماده چهارم- درباره شکارپور و علاقه های سند که در راست دریای سند واقع است، هر فیصله یی که بین رنجیت و کلادوید به عمل آید، طرف قبول شاه شجاع خواهد بود.

در ماده یازدهم ذکر است که اگر شاه از مهاراجه کمک نظامی بگیرد، در آنصورت غنایم حاصل بصورت مساوی بین هردو تقسیم شود و اگر چنین غنایمی بدون کمک مهاراجه به دست آید، هم یک قسمت آن را شاه برای رنجیت سنگ می فرستد..

در ماده چهاردهم گفته میشود: دوست و دشمن هر سه سرکارات ممدوحین یعنی سرکار خالصه جی ورنجیت و سرکار کمپنی انگلیس بهادر و سرکار شاه موصوف واحد است.

ماده پانزدهم میگوید: آنچه ممالک و توابع آن در تصرف میران سند الحال است، شاه شجاع الملک و سایر خاندان سدوزائی را نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن، بابت فرمان برداری یا باقیات معامله گذاری در حال و استقبال با آن ممالک هیچ دعوی و سروکاری نیست و نخواهد بود. ملک و مال میران سندیه نسلاً بعد نسل است و خواهد ماند. (پنج سال بعد در سال ۱۸۴۳ انگلیس ها تمام سند را اشغال کردند).

ماده هفدهم میگوید: هرگاه شجاع الملک در ملک کابل و قندهار عنان حکومت به دست کفایت خود گیرد، آنگاه در ممالک محروسه والی هرات، برادرزاده شاه موصوف، به هیچ جهت متعرض و دست اندازی نخواهد شد.

ماده هیجدهم مشعر است: شجاع الملک و سایر خاندان سدوزائی بدون استمزاج و استصواب سرکارین عالین خالصه جی و سرکار کمپنی انگلیس معامله و سروکار به احدی از سرکارین یعنی پادشاهان غیر نخواهد کرد و اگر احياناً کدام سرکار غیر، عزم لشکرکشی بر ملک سرکار خالصه جی یا صاحبان انگلیس نماید، بقدر مقدور خود به مقابله آن بپردازد. (فرهنگ، بخش دوم، ص ۸۱۵، موهن لال، ج ۱، ص ۳۲۱)

بدینسان شاه شجاع در ازاء رسیدن به تاج و تخت کابل، تمام خاک های افغانی را در دوطرف رودخانه سند، بشمول کشمیر و پشاور و دیره جات از کیسه خلیفه به رنجیت سنگ واکذار شد و به انگلیس ها تعهد سپرد که بجز از انگلیس با هیچ قدرت داخلی و خارجی دیگری داخل روابط دوستی و اتحاد نگردد و دوست و دشمن

انگلیس را دوست و دشمن خود بداند و هرچه در افغانستان انجام میدهد به اجازه و مشورت انگلیس خواهد کرد (ماده هیجدهم پیمان لاهور).

فرهنگ، می نویسد که: به موجب این معاهده، رنجیت سنگ موافقت کرد که باشاه شجاع در امر استرداد تاج و تخت افغانستان کمک می نماید و در مقابل شاه شجاع هم از تمام مناطق متعلق به افغانستان که در آن وقت در دست قوای سیک بود و یا خارج اداره برادران بارکزائی قرار داشت، به شمول پشاور و دیره جات و سند و کشمیر صرف نظرمی کند. علاوه بر آن شاه شجاع هم تعهد نمود که بدون اجازه انگلیس ها و سیک ها با هیچ دولت خارجی دیگری رابطه قایم نکند. (فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، طبع امریکا، ج ۱، قسمت دوم، ص ۸۱۵، مقایسه شود با تاریخ سیاسی افغانستان، ج ۲، ص ۱۶۷)

سوقیات انگلیس بر قندهار:

سپاه انگلیسی هندی خود را آماده میساخت تا شاه شجاع را در افغانستان روی کار آورد و افغانستان را از خطر سقوط به دست فارس و روسیه نجات دهد. قبل از لشکرکشی، حکومت برتانوی اعلامیه پر از دروغ و افترا را بدین مضمون انتشار داد: «امیر کابل قبل از سفر برنس به کابل بدون سبب بر رنجیت سنگ حمله کرد، میانجی گری الکساندر برنس، بین کابل و پنجاب بی نتیجه ماند، ایران (فارس) با سرداران قندهار و امیر کابل داخل توطئه بود. امیر مطالبات غیر معقول و فکر توسعه طلبی نشان داد و نماینده انگلیسی را مرخص نمود. پس حکومت هند مجبور به عملیات گردید؛ زیرا ایران فکر ماورای سند دارد. مساعی انگلیس در ایران ناکام ماند. هرات

محاصره است. سرداران بارکزائی حکومت را از سدوزائی ها غصب کرده اند و طرف میل ملت نمی باشند. اینها متحدین مفیدی برای انگلیسها شده نمیتوانند و فکر برهم زدن آرامی ما را دارند.» (غبار، همان اثر، ص ۵۲۲)

به هر حال اردوی مهاجم به صوب قندهار حرکت کرد. این اردو مشتمل بود بر ۱۳ هزار سرباز از قوای نظامی بنگال و قوای نظامی بمبئی انگلیس و ۶ هزار سرباز اجیر از جانب شاه شجاع مجموعاً ۱۹ هزار نفر. با این اردو در حدود ۱۵ هزار نفر نوکر و چاکر و اهل حرفه و سوداگران امتعه به شمول زنان رقاصه و فاحشه همراه بودند. و به تعداد سی هزار فیل و اشتر و قاطر و خر و اسب سامان و لوازم آن را حمل میکرد. بدین صورت شهری از عمال استعماری در حرکت بود و در هر نقطه ای که توقف میکرد، تمام خوراکه و علوفه و آذوقه مردم را می بلعید (فرهنگ، همان اثر، ج ۱، ص ۲۵۱).

پروفسور سرتاهل، نیز تعداد اردوی انگلیس را ۲۱۰۰۰ سرباز و ۳۸ هزار نیروی تأمینی و ۳۰ هزار اشتر و اسب و قاطر به صوب کابل بر میشارد. (مجموعه مقالات دومین سیمینار افغانستان، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۶۷)

این اردو در ۲۰ اپریل ۱۸۳۹ یکجا با بهار وارد قندهار شد و در هشتم ماه می شاه شجاع در قندهار تاج پوشی نمود و معاهده دوستی با مکناتن امضاء نمود. بر طبق ماده ششم این معاهده شاه شجاع از این بپس تمام مصارف اردوی مهاجم را از کیسه مردم افغانستان متقبل شد، و این باری بود توان فرسا بردوش ملت ناتوان افغان. اینک متن آن ماده :

"ماده ششم- کلیه مخارج و حقوق فوج مذکور و صاحب منصبان را شاه شجاع از خزانه خود خواهد پرداخت." (مهدی فرخ، تاریخ سیاسی افغانستان)

معهدا اردوی انگلیس پس از توقف دوماه در قندهار که در ضمن آن آذوقه خود را از فصل جدید تکمیل کرد، در اواخر جون ۱۸۳۹ به سوی کابل به حرکت افتاد. گرچه سقوط قندهار توسط نیروهای مشترک انگلیس و شاه شجاع بر روحیات امیردوست محمدخان بی تاثیر نبود، اما او تا آنجا که برایش مقدور بود، تدابیری را به کار بست. امیردوست محمدخان، پسر خود سردار اکبرخان را با یک دسته از قوا به دره خیبر فرستاد تا از پیشرفت سیکها و شهزاده تیمور جلوگیری کند. دسته دیگر را به قیادت پسر دیگرش سردار غلام حیدر خان مامور غزنی ساخت تا جلو قوای انگلیس را بگیرد. یک تعداد سواره نظام را به سردار افضل خان پسر بزرگ خود سپرد تا در صورت به محاصره افتادن غزنی، انگلیسها را از بیرون تحت فشار قرار دهد. این نقشه در ذات خود با ضروریات حربی مطابقت داشت، اما امیر وسایل کافی برای تطبیق آن در اختیار نداشت.

هنگامی که امیر در چوک ارغنده برای مقابله با انگلیس ها سنگر گرفته بود، ناگاه جسد نیم جان پسر رشید او سردار اکبرخان را بر روی چهارپائی از دره خیبر نزد امیر آوردند و معلوم شد که دشمنان امیر و از میان خود افغانها به او زهر خوراندن شده بود. (نوی معارک، ص ۱۳۱)

این زمانی بود که امیر دریافته بود اکثریت خوانین و سران لشکر او فریب وعده های پول و امتیاز شاه شجاع را خورده اند، و او قرآن را گرفته در خیمه های خوانین کابل و سران لشکر در سنگر ارغنده رفته از آنها تقاضا کرد تا به لحاظ قرآن برضد انگلیس ها به

جهد بر خیزند. اما سران لشکراز مقابله با انگلیس ها انکار ورزیدند و حتی وفادار ترین افراد لشکراو (قزلباشها) و در رأس شان خان شیرین خان سرلشکر او از همراهی و همنائی با امیر امتناع ورزید. (فرهنگ ، ج ۱، ص ۲۵۳) و امیر را در سنگر نبرد رها کردند و به پیشواز شاه شجاع تا میدان و وردک شتافتند. این به اصطلاح نامردی خوانین و سران کابل پشت امیر را بر زمین زد و امیر مجبور شد سنگر ارغنده را به قصد بلخ ترک گوید و سرانجام به بخارا پناه ببرد.

شاه شجاع وقتی به وردک رسید، سران کابل به استقبال او شتافتند. در همین وقت وی از رفتن امیر اطلاع حاصل کرد و بلادرنگ حاجی خان کاکړ (سابق وزیر امیر دوست محمدخان) رامامور دستگیری امیر ساخت؛ اما حاجی خان که از مقابله و دستگیری امیر حذر میکرد، از حوالی بامیان دوباره به کابل برگشت و امیر موقع یافت تا از هندوکش عبور نموده خود را به تاشقرغان (خلم) واز آنجا به بلخ برساند.

انگلیسها، شاه شجاع را در هفتم اگست ۱۸۳۹ در بالا حصار کابل جلوس دادند و یک بار دیگر شاه شجاع تاج شاهی را در بالا حصار بر سر نهاد و اطراف او را یساولان و اردلیان هندی و انگلیسی حصار کشیدند. (سیستانی، دونا بغه نظامی- سیاسی افغانستان در نیمه قرن ۱۹، ص ۲۰۹)

با چنین جریانی انگلیس ها نخستین تجاوز خود را بر افغانستان که تا آن روز از ملت و دولت افغانستان هیچ بدی و سوء نیتی ندیده بودند ، عملی ساختند و با این کار خود ظاهراً زهر چشمی به رقیب دیرینه خود روسها نشان دادند و وانمود کردند که انگلیس همانگونه که بر قلب آسیا تسلط یافته است ، میتواند قلمرو نفوذ خود را تا

سرزمین های دور دست تری ، یعنی آسیای میانه توسعه و گسترش دهد .

یکی از عمال سیاست بریتانیا درهند راجع به این حادثه مینویسد: " به غرض عقب زدن سایه تعرض روسیه، ما تصمیم گرفتیم تا یک نفر متواری ضعیف النفس و بی ارزش را چون شاه شجاع، بر مردم افغانستان که تا آن وقت سوء نیتی در برابر ما نداشتند تحمیل کنیم. این بی عدالتی بدون دلیل، که علت العلل تمام مشکلات آینده ما در افغانستان گردید با چنان اقدامات نظامی عملی شد که شدت و حماقت آن هنوز هم غیر قابل تصور است." (فرهنگ، همان اثر، ج ۱، ص ۲۴۶ (طبع ایران)

زندگی پر مشقت امیر دوست محمد خان در بخارا:

موهن لال کشمیری جاسوس انگلیس در دوران تجاوزاول انگلیس بر افغانستان، داستان زندگی پراز مشقت امیر را در بخارا و توقعات بیجای شاه بخارا را از امیر، با جزئیات آن در جلد دوم کتاب خود (زندگی امیر دوست محمدخان) آورده است. نوشته حاضر با بهره گرفتن از گزارشات موهن لال و دیگر منابع همان عهد سامان یافته است که اینجا باز تاب می یابد.

به گفته موهن لال، امیرافغان با گرفتن پیام پادشاه بخارا سر راست نزد او رفت و بعد از شرفیابی بحضور پادشاه به عمارتی اقامت گزید که برای رهایش او تعیین شده بود. در مدت پنج روزاول، غذا و طعام عالی از مطبخ پادشاه بخارا به مهمانان افغان تعارف شد، بروز ششم پادشاه بخارا شخصی بنام میرزاخان را نزد امیر فرستاد و از او تقاضا نمود خواهشات و احتیاجات خود را بگوید که در صورت امکان تامین گردد. دوست محمدخان به پادشاه بخارا پیام فرستاد که

هیچ چیزی از او نمیخواهد، مگر کمک اعلیحضرت را برای دوباره بدست آوردن سلطنتش که توسط دشمنان اسلام از نزد او غصب شده است. پادشاه بخارا به امیر پیام فرستاد که در حال حاضر او محتاج استراحت میباشد. (موهن لال، همان، ج ۲، ص ۲۱۴، ۲۱۳)

پادشاه بخارا به امیر پیغام فرستاد که چون زمستان عنقریب رسیدنی است، بهتر خواهد بود اگر امیر حدود دوصد نفر از همراهان خود را نزد خود نگهدارد و متباقی را بگروپ های کوچک تقسیم نماید تا به قریه جاتی که تعیین میگردد فرستاده شوند. البته در آنجا برای ایشان غذا و محل رهایش تأمین خواهد شد و با رسیدن تابستان آینده عریضه امیر تحت غوررسی شاهانه قرار خواهد گرفت. ضمناً باید هرچه زودتر امیر فامیل خود را به بخارا احضار نماید. هنگامی که امیر دوست محمدخان میخواست جواب اطاعت آمیز خود را به پادشاه بخارا بفرستد، قاضی بدرالدین وارد شد و بعد از استماع پیام پادشاه بخارا قاضی به امیر اخطار داد که اگر مطابق هدایت پادشاه عمل کند، رسوائی بار می آورد. زیرا همینکه فامیل امیر بدسترس اوزبکها قرارگیرد و همراهان او به گروپ های کوچک تقسیم و دور از او به قریه جات اعزام گردند، ازبکها، افغانها را بدتر از قزل باشها به غلامی و کنیزی خواهند کشانید. امیر دوست محمدخان با قبول مشوره قاضی بدرالدین به پادشاه بخارا پیام فرستاد که او به امید یک زندگی بهتر (آبرومند) به بخارا آمده است، اگر اعلیحضرت پادشاه مراحم شاهانه رابه افغانها مبذول دارند، تقاضای ما اینست که در آنطرف دریای آمو، در مجاورت شهر بلخ یک مقدار زمین به آنها داده شود تا نفقه خود و فامیل و همراهان خود را از طریق زراعت تأمین بداریم و در غیر آن بما اجازه داده شود تا برای ادای فریضه حج عازم بیت الله شریف گردیم. پادشاه بخارا به امیر دوست محمدخان جواب فرستاد

که چون به بخارا پناهنده شده، بهتر است مطابق هدایت پادشاه عمل نماید و اگر او اصرار میورزد، در آنصورت آزاد است بهرطرف که میخواهد برود.

افغانها ترتیبات مسافرت به مکه را گرفتند، اما شاه یکتعداد اوزبکها را مقررکرد تا مراقب حرکات افغانها بوده وهرچه زود تر آنها را از شهر بخارا خارج سازند. افغانها شب اول را در خیمه ها بیرون از دروازه های شهر سپری نمودند، اما فردا صبح یک گروه اوزبکهای مسلح رسیدند و به امیرپیام آوردند که خیمه ها را برداشته وبصورت فوری راه خیوه را درپیش گیرند. این پیام افغانها را مشوش و سرگیچه ساخت. امیردوست محمدخان پسر خود محمدافضل خان و عبدالغنی خان را برای عذر به دربارشاه بخارا فرستاد تا به او بگویند که اگر براه خیوه بروند هیچیک شان در آن صحرای بی آب و علف زنده نخواهند ماند، لهذا از اینکه از امرپادشاه بی اطاعتی شده معذرت میخواهند و امیدوارند اعلیحضرت عفو تقصیرات کنند. پادشاه بخارا به افغانها اجازه داد دوباره به شهر برگردند. اما این بار از مهمان نوازی سابق اثری نبود. غذائی که سابق از مطبخ شاهی برای امیر میرسید قطع گردید، و فقط یک مقدار پول جزئی برای گذاره شبانروزی امیرداده میشد.

امیردوست محمدخان به منظور استرضای پادشاه بخارا دو رأس اسب خودش را با ده قبضه شمشیراعلی و چند عدد پیش قبض [قیمتدار] توسط پسرش محمدامین خان به قسم تحفه به پادشاه فرستاد. پادشاه بخارا مقابلتاً پنج خنچه خلعت و لباس فاخره به امیرفرستاد و سفارش نمود تا امیر پسر خود محمدافضل خان را برای آوردن خانواده وفامیلش به خلم بفرستد. محمداکبرخان برفتن برادر مهتر خود برای آوردن خانواده به خلم موافقت نداشت، لهذا پادشاه بخارا اصرار

ورزید یکنفر از معتمدین امیر برای آوردن فامیل او فرستاده شود. این امر پادشاه بخارا همه افغان ها را به تشویش انداخت. (موهن لال، همان، ج ۲، ص ۲۱۵، ۲۱۶)

فرار بد فرجام پسران امیر:

شبی سردار اکبرخان با برادرانش در مورد بازگشت به وطن و فرار از بخارا به مشورت پرداخت. برادرانش همه با او موافقت کردند و تصمیم گرفتند شبانه بطرف شهر سبز فرار کنند. پسران امیر بدون اطلاع پدر از بخارا فرار کردند. مگر وقتی امیر از فرار پسرانش مطلع شد، فوراً به پادشاه بخارا خبر داد و تقاضا نمود آنها را به بخارا برگردانند. پادشاه بخارا به سراسر قلمرو خود فرمان گرفتاری پسران امیر را صادر کرد. از جانبی هم پسران امیر راه را غلط کرده بجای شهر سبز به قرشی رسیدند و در بیرون شهر با دوچوپان مواجه شدند و از آنها کمک خواستند. یک چوپان همراه آنها به قسم راه بلد روان شد، و چوپان دیگر موضوع را به نورمحمد بای حکمران قرشی اطلاع داد. نورمحمد بای زعیم چراغ چی با سبب نفرسوار به تعقیب پسران امیر پرداخت و آنها را در نزدیکی شهر سبزدریافت و در محاصره گرفت. نورمحمدبای به پسران امیر پیام فرستاد که فرار آنها بدون اجازه پادشاه بخارا اهانت به مقام سلطنت تلقی شده و عزت و اعتبار پدرشان را که هنوز نزد امیر بخارا پناهنده میباشد، پایان آورده است. لهذا بهتر است فوراً به بخارا برگردند. سردار اکبرخان و برادرانش به نورمحمدبای وعده دادند که به بخارا برمیگردند، بشرطی که به آنها اجازه داده شود یک شب را بخوابند که خیلی خسته میباشند. نورمحمد به پیشنهاد آنها موافقت کرد.

پسران امیر و افراد معیتی شان به هنگام شب به مشورت پرداختند و تصمیم گرفتند فردا صبح همینکه بر اسپه‌های خود سوار شدند بر سپاه اوزبک حمله کنند. آنها چنان کردند و جنگ سختی درگرفت که تعداد زیادی از اُزبکها کشته شدند. افغانها آنقدر جنگیدند که خسته و ناتوان شدند و هم مهمات شان تمام شد. آنگاه سپاه اُزبک بالای افغانها حمله کرده پانزده نفرشان را بشمول سمندر خان (برادرزاده امیر)، کشتند و بقیه را اسیر گرفتند. اسپه‌های و اسلحه و اموال اسیران مصادره شد و حکمران قرشی همه اسیران را به بخارا فرستاد. پادشاه اسیران را بخشید و دستور داد تا همراه پدر خود بمانند. (موهن لال، همان، ج ۲، ص ۲۱۶ حمید کشمیری، اکبرنامه (ص ۱۱۱)

علت تغییر رویه پادشاه بخارا:

مؤلف نوای معارک گزارش میدهد که: امیر بخارا نصرالله خان بنابر چشمداشتی که از امیرداشت و بدان دست نیافت، تغییر روش داد و در صدد توهین و تحقیر و توقیف امیر و همراهانش برآمد. چنانکه یک روز امیر دوست محمدخان و سر دار اکبرخان را به دربار خود خواست و ضمن صحبت نسبت به امیر سخنان و حرفهای نامناسب بر زبان راند. امیر دوست محمدخان که مردی گرم و سرد روزگار دیده بود، آن همه سخنان زشت امیر بخارا نصرالله خان را تحمل کرد، و چیزی بر زبان نیاورد، اما سردار اکبرخان که جوان دلیر و پرشورو شجاعی بود، حرف های امیر بخارا را تحمل کرده نتوانست و با لحن متین از عزت و شرف و حیثیت خود و پدر خویش دفاع نمود و سخنان امیر بخارا را رد کرد و بعد دربار او را ترک گفته، یاران را به قصد وطن امر حرکت داد. هنوز فاصله زیادی از شهر بدر نرفته بودند که امیر بخارا دوصد نفر از افراد خود را برای دستگیری امیر و

همراهانش مأمور کرد. سواران امیربخارا افغانان را دریافتند و چون افغانها حاضر به بازگشت نشدند، به جنگ پرداختند. سی نفر سوار از افراد امیر بخارا و هفت نفر سوار افغان که در آنجمله (جانگل خان، سمندر خان برادرزاده امیر و میرداد خان شاغاسی، اعظم خان پیش خدمت) بقتل رسیدند. امیردوست محمدخان و سردار اکبرخان هردو از شدت جراحت از هوش رفتند. (میرزا عطا محمد شکارپوری، نوای معارک، ص ۱۲۶)

بقول فیض محمدکاتب: سردار افضلخان و سردار سلطان احمدخان نیز از جمله مجروحین بودند. آنها به نزد شاه بخارا برده شدند و در ارگ بخارا در سیاه چاه افتادند (فیض محمدکاتب، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۳)

پاتریک مکروری، مولف کتاب "شیپورتباهی" در مورد نصرالله خان امیر بخارا مینویسد: "نصرالله مرد بسیار ستمگر و بی خردی بود. او چهارده سال قبل پس از قتل پدر و برادر بزرگش بر تخت نشسته بود. برای حفظ ماتقدم، سه برادر کوچک خود را نیز کشته بود، [به همین علت، اتباعش او را "امیر قصاب" لقب داده بودند]، اما پس از این آغاز خون آلود که در بدو سلطنتش داشت، آثاری از اعتدال از خود نشان داد، مگر زود به همان وضع شکاکیت تاریک و درنده خوئی خویش برگشت. یک نفر سیاح جوان هندی که از بخارا دیدن کرده بود نوشت: (پیش از آنکه او به سلطنت برسد، پسران را خوش داشت، یعنی امردباز بود- ولی حالا مذهب را)... نصرالله امیردوست محمدخان را پذیرائی نمود و اصرار کرد تا خانواده خود را نیز به بخارا طلب نماید و وعده داد که از هر نوع لطف برخوردار خواهند شد. امیردوست محمدخان که خصلت میزبان خود را خوب میدانست فریب نخورد. او نامه سرگشاده به برادرش

جبارخان نوشت و گذاشت تا آنرا نصرالله خان بدقت ببیند و در آن خواهش کرده بود اهل خانواده او را بدربار بخارا بفرستد، ولی درخفا به جبارخان سفارش کرده بود که برای خانواده اش مردن در وطن بهتر از پانهادن در بخارا است.

علاقه اساسی نصرالله خان به جواهرات خاندان شاهی بود و در نظر داشت آن را به مجرد مواصلت شان تصاحب نماید. هنگامی که حيله كشف شد (يعنى هنگامى كه پادشاه از پيغام شفاهى امير به جبارخان مطلع شد) نصرالله خان خشمگين بود و چنگال هاى خود را بر دوست محمدخان فروبرد و او را با اين تهديد بزدان انداخت: تو تا زمانى كه خانواده ات را به بخارا نياورى، اينجا خواهى ماند." (شيپورتباهى، پاتريك مكرورى، ترجمه پاينده محمدكوشانى، ص ۱۴۷)

فرار امير از زندان شاه بخارا:

مؤلف نوای معارك مینویسد که امیر دوست محمدخان به کمک دوست هموطن خود کبیر، تاجرکابلی که در شهر سبز میزیست و او مبلغ ده هزار روپیه به پاسبانان زندان رشوت داده بود، از زندان ارگ نجات داده شد. (" نوای معارك، ص ۱۳۹، جنگ نامه غلامی، ص ۱۸۱)

امیر با سردار افضل خان از زندان فرار کرد و به کمک دوست تاجرش، خود را به شهر سبز رسانید. حکمران شهر سبز، میر اتالیق سلطان محمود خان مقدم امیر را گرامی داشت و هنگامی که امیر بقصد شهر بلخ حرکت میکرد، مبلغ سیصد هزار روپیه برای تدارک جنگ برضد انگلیس ها به امیر داد و یاد آورد که امیر میتواند خانواده خود را به شهر سبز انتقال بدهد. (دونابغه سیاسی- نظامی افغانستان در قرن ۱۹، ص ۲۲۲، نوای معارك، صص ۱۳۸ - ۱۳۹)

نبرد امیردوست محمدخان با انگلیس ها در ۱۸۴۰

در ماه جولای ۱۸۴۰ امیردوست محمدخان از شهر سبزبهد از عبور از دریای آمو به خلم آمد و مورد استقبال والی خلم قرار گرفت. امیر با همکاری والی خلم برای جلب همدلی و مساعدت سران قومی مجلسی تشکیل داد و درباره جهاد با انگلیسها به مشورت پرداخت. امیر خاطرنشان کرد که، در نظر دارد دولت از دست رفته خود را دوباره تاسیس کند. امیر به والی خلم وعده داد که در دولت آینده وزیر او خواهد بود. والی خلم که بعد از استقرار انگلیسها در کابل اختلافات خود را نتوانسته بود با آنها حل کند، نیت داشت که از طریق همکاری با امیر خواستهای خود را بر انگلیسها تحمیل نماید. بنابراین او به جمع آوری سپاه و پول برای امیراز سران مزارشریف و قندز آغاز نمود. (موهن لال، همان، ج ۲، ص ۲۶۸)

بقول فرهنگ، شش هزار سوار اوزبک بعزم جهاد بدور امیر جمع شدند و او با این قوا بسوی بامیان مارش کرد. (فرهنگ، ج ۱، ص ۲۵۸) زعیم اییک (میر بابیه بیک) دوست اداره انگلیس بود و با برادر خود والی خلم مناسبات حسنه نداشت، توسط قوای مشترک امیر و والی از قدرت بزیر کشیده شد.

حمله امیر بر پایگاه های انگلیس در بامیان:

موهن لال، جاسوس انگلیس با کراحت از اشغال پایگاه های انگلیسی توسط امیر دوست محمدخان یاد کرده گزارش میدهد: "بتاریخ ۳۰ اگست سردار محمد افضل خان پسر ارشد امیردوست محمدخان با پنجصد سوار مسلح پایگاه نظامی انگلیس را در باجگاه مورد حمله قرار داد، اما حمله او [توسط توپخانه] دفع

گردید. در همان شب استخبارات بمارسید که شخص امیربا سپاه عظیم در جناح جنوبی اییک رسیده(بعنی حمله نموده) که در اثر آن تورن راتری Rattray با سپاه جانبازان خود بطرف سیغان عقب نشینی نموده است. در این هنگام تمام پایگاه های بیرونی انگلیس در شمال کابل به تصرف امیردرآمده بود، حتی پایگاه مهم سیغان نیز تخلیه شده و مقدار زیاد ذخایر کارآمد بدست دشمن(امیر) افتاده بود. در اینجا بود که یک تولی از سپاهیان افغان که توسط تورن هایکنز (Hopkins) تربیه شده بودند به امیردوست محمدخان پیوستند. صاحب منصب افغانی این تولی شاه محمد نام داشت. متباقی سپاه افغانی را انگلیسها خلع سلاح کرده رخصت کردند تابجای پیوستن با امیر به کابل برگردند. امیرخان، برادر عبدالرشید (جاسوس انگلیس)، نیز به لشکر امیرپناه برد. بقیه سپاه انگلیس در با میان تجمع کردند، و به انتظارکمک از کابل ماندند. " (موهن لال، همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۰)

خبر این واقعه به سرعت به کابل رسید و مکناتن قوای تحت فرمان جنرال سیل و کپتان کونولی، برنس، کاتن، ریتری و غیره مجهز با توپخانه و خمپاره بسوی هندوکش سوق کرد. داکتر لارد(پولیتیکل ایجنت بامیان) از دگرمن دنی کمک خواست و او با توپخانه مجهزی متوجه خُلم(بامیان درست است) شد. و یک هفته پس از نبرد بامیان، حکمران خُلم (میر محمد امین) را وادار به انصراف از همکاری با امیر ساخت.(نفتولاخالفین، انتقام در جگده لگ، ترجمه عالم دانشور، مسکو ۱۹۸۵، ص ۳۴۱-۳۴۳)

بقول موهن لال، در تاریخ ۷ سپتمبر (۱۸۴۰) دگرمن دنی Dennie کابل را به قصد تقویت سنگر بامیان ترک گفت. قرار اخبار واصله تعداد لشکر امیر و والی خلم به مراتب بیشتر از رقمی بود که بما اطلاع داده بودند. دگرمن دنی بعد از مواصلت به بامیان،

بالای مواضع دشمن حمله کرد و دشمن را از سنگرهای شان به عقب راند. قطعه سواره نظام جانباز تحت قیادت تورن اندرسن Anderson و سپاهیان آقای لارد و تورن کونولی به چهارطرف تاخته صفوف ازبکهای مهاجم را درهم شکستند و با سپاهیانی که فرار کرده و به امیر پیوسته بودند با قساوت معامله نمود .

امیر دوست محمدخان با پسرانش و والی خلم بعد از اینکه ۶۰۰ تن در این جنگ کشته دادند، خود را از محاصره نجات داده فرار کردند و همه خیمه و خرگاه و مقدار زیاد مواد خوراکی شان بدست سپاه انگلیس قرار گرفت. (موهن لال این گزافه گوئی را محض برای خوشنودی دولت مردان انگلیس مینویسد، والا خود در آغاز میگوید که تمام پایگاه های انگلیس در شمال کابل توسط امیر دوست محمدخان فتح و تسخیر شده بود.)

قطع همکاری والی خلم با امیر:

داکتر لارد، والی خلم را که پسرش طور گروگان در دربارشاه شجاع بود، تهدید کرد که زندگی پسرش را به خطر نینداز و اگر از حمایت امیر دست بگیری، پاداش بهتری نصیب تو خواهد شد. چنانکه موهن لال مینوسد: "به تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۸۴۰، والی خلم نماینده خود را نزد داکتر لارد، پولیتیکل ایجنت انگلیس فرستاد و شرایطی را که قبلاً به او پیشنهاد شده بود، برای متارکه قبول نمود. به اساس این توافق سران اوزبک از دادن هر نوع کمک به امیر امتناع ورزیدند." (موهن لال، همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۱)

امیر دوست محمدخان وقتی دید والی خلم با بقیه نیروهای اوزبک خود از جنگ با انگلیس دست گرفته ، دریافت که دشمن

کار خود را کرده و او با نیروی اندک نمیتواند در برابر سپاه مجهز با توپخانه کاری از پیش ببرد، بنابراین از پیروزی بردشمن در بامیان مایوس شد، ولی از دریافت دعوتنامه های خوانین کوهستان مسرور گردید و تصمیم گرفت بطرف کوهستان حرکت کند. امیر بعد از مارش خسته کننده به دره غوربند رسید، لیکن در اینجا میر هزاره با ۷۰۰ نفر پیروان خود از امیر برید، درحالی که یک روز قبل یک رأس اسب اعلی با یراق نقره به امیر پیش کش کرده بود. (موهن لال، همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۲)

بقول مولف نوای معارک: امیر پس از ۱۲ روز جنگ، بالاخره از پناه صخره های کوه بزیر کشید و با ۱۶ تن همراهان خود به خانه عبدالسبحان، یکی از خوانین چاریکار رفت. عبدالسبحان خان صاحب هشت قلعه و ده هزار مرد جنگی بود. او در آغاز از مهمان خود بگرمی پذیرائی کرد، ولی شب هنگام برادر خود محمد سعید را نزد انگلیسها فرستاد تا اگر خواسته باشند بیایند و امیر را دست بسته با خود ببرند و پاداش او را بدهند. انگریز ها به رهنمائی محمدسعید برادر میزبان آمدند و قلعه را در محاصره گرفتند. امیر دوست محمدخان مصروف خوردن غذا بود که از محاصره قلعه آگاه شد. امیر فوراً دست از خوردن غذا گرفت و خطاب به عبدالسبحان خان گفت: «ای مردود کافر! این چه بی ایمانی است که فوج انگریز بر من آوردی؟ و شمشیر آبدار بجانش حواله نموده دوقطعه اش کرد ... و محمد سعیدخان برادرش که همراه فوج بود از مرگ نجات یافت.» (نوای معارک، ص ۱۴۲) سپس امیر و همراهانش با شمشیرهای آخته راهشان را از میان سپاه دشمن باز کردند و در کوهستان نزد میر مسجدی خان رفتند. امیر از طرف میرمسجدیخان و سلطان محمد

خان نجربابی پذیرائی شد و بلادرنگ بحیث یک رهبر ملی، در رأس قوای مبارزین قرار گرفت.

حملة انگلیس ها بر قلعه میرمسجدی خان:

نبردهای میر مسجدی خان غازی انگلیسها در قلعه خواجه خضری پروان از کارنامه های بزرگ ملی است که بحیث یک حماسه فنا ناپذیر در تاریخ قرن ۱۹ افغانستان جایگاه خاصی دارد. خاطره این حماسه افتخار بر انگیز ملی را یکی از شعرای کوهستان بنام ملا محمدغلام آخندزاده پسر ملا تیمور متخلص به «غلامی» در سال ۱۲۵۹ هـ ق = ۱۸۴۲ م، زیر عنوان «جنگنامه میر مسجدیخان غازی»، بزبان ساده و عام فهم برشته نظم در آورده است. اهمیت این اثر در آن است که شاعر آن جزء واقعات میزیسته و شاید سهمی هم در آن واقعات داشته بوده باشد. (جنگنامه میرمسجدیخان کوهستانی، چاپ ۱۳۳۶ ش کابل)

و اما قبل از روایت جنگنامه غلامی، در اینجا ابتدا خاطرات موهن لال، منشی برنس و جاسوس مجرب انگلیس را که خود در خاموش کردن این شورشها با سپاه انگلیس در پروان و کوهستان همراه بوده، از نظر میگذرانیم و بعد به روایات جنگنامه غلامی می پردازیم.

موهن لال مینویسد: "بتاریخ ۳ اکتوبر ۱۸۴۰م در اول صبح سپاه انگلیس قلعه جلگه را در محاصره قرار دادند. دیوارهای قلعه جلگه خیلی قوی و مستحکم بودند، توپهای سپاه انگلیس رخنه ای در دیوار قلعه ایجاد نتوانستند. (موهن لال، همان اثر، ص ۲۷۴) مگر غبار میگوید توپخانه انگلیس توانست رخنه در دیوار قلعه ایجاد کنند. (غبار، ج ۱، ص ۵۴۱)

ملا غلام غلامی، شاعر کوهستانی که خود شاهد صحنه و غالباً خود جزو غازیان بوده، شهادت میدهد که میر مسجدی خان قبل از آمدن سپاه انگلیس به پروان، خود را برای نبرد با سپاه اشغالگر آماده کرده بود و به برادران خود و مبارزینی که در این مقاومت با او یکجا شده بودند، وظایفی سپرده بود. میر مسجدی خان و برادرش و پسران او غلام و احمد و باقی مبارزین کوهستان که تعداد آنها به پنجاه نفر میرسید، با کارد و سیلاوه با انگلیسها در اطراف قلعه او در آویختند و انگلیس ها را شکست دادند. تا اینکه آتش باری توپخانه انگلیس شروع شد، آنگاه مبارزین داخل قلعه شدند و در اثر آتش شدید توپخانه، قلعه از هم فرو غلطید. مجاهدین از آن قلعه برآمدند و قلعه خواجه خضری را پایگاه عملیات بعدی خویش قرار دادند.

برنس ترتیبات یک شبیخون را گرفت و فردای آن قبل از طلوع آفتاب، قلعه میر مسجدی خان در خواجه خضری، محاصره شد. میر مسجدیخان از زیادی لشکر دشمن نهراسید و بقول غلامی بر همزمان خود فریاد زد که:

چنین گفت آن مسجدی برسران	که ای کامگاران و نام آوران
نماید کسی در جهان جاویدان	چنین است امر خدای جهان
هر آنکوز مادر بزائیده است	به آخر سرش خاک سائیده است
بود آنکه نامی به چنگ آوریم	شگفتی به خلق فرنگ آوریم
بباشید در جنگ همه پایدار	که این نام ماند زما یادگار
به یک برج دیوار «درویش» را	فرستاد جان و دل خویش را
دگر برج در دست «احمد» سپرد	«محمدشاه» را همزه خویش برد
بفرمود آنگاه که ای سرکشان	چه دارید دیگر مدار نشان
بگیرید این کافران را به تیر	که اینجا مبدا شوند پای گیر

(جنگ نامه میر مسجدیخان، ۱۵۹ - ۱۶۰)

بدینسان میر مسجدی خان با افراد خود بر برجهای قلعه قرار گرفتند و جنگ آغاز شد. هیچ فیری از جانب مجاهدین خطا نمیکرد، اما توپخانه دشمن قابل دفاع نبود و توانست دیواری از قلعه را بشگافد، پس سپاه انگلیس بالای این شکاف بزرگ ریختند. میر مسجدیخان و همزمانش با سیلاوه های ثقیل خود دهنه شکاف را سد کردند. دیگر آتش توپ و تفنگ از کار فرو ماند و جنگ تن بتن آغاز شد. دسته های دشمن یکی پی دیگر در دهنه شکاف میرسیدند و می جنگیدند. میر مسجدی خان که زخم سختی از سر نیزه دشمن برداشته بود، در دهنه شکاف مثل شیر زخمی شمشیر میزد. سپاه انگلیس که چنین مقاومتی از یک عده چند نفری دید، جرئت پیشروی را از دست داد، زیرا ضیعی شکاف مجال هجوم دسته جمعی را نمی داد. این است که دسته های مهاجم به عقب کشیدند و میر مسجدی خان با همراهان خود در تاریکی شب از قلعه خارج شد و به استقامت نجراب حرکت کردند. مبارزین ملی کوهستان، بخصوص دسته محدودیکه به دور میر مسجدی خان و محمدشاه خان و میردرویشخان جمع شده بودند، چه در جنگ های تن بتن جلگه خواجه خضری نزدیک چاریکار و چه در جنگ های بابیه قشقارو گرد و نواح آن شجاعت بی نظیری از خود نشان داده با کارد و خنجر و تبر و تفنگ های دهن پر قدیم خود با عساکر منظم و توپخانه دشمن مقابله کرده و چندین ده نفر سرباز و افسر سپاه فرنگی را نابود کردند و دسته های سواره و پیاده آنها را شکست دادند.

همین دلیری و شجاعت میر مسجدیخان بود که هنوز هم موضوع ترانه های محلی، بعد از گذشت بیش از ۱۵۰ سال، در زبان مردمان این سرزمین ساری و جاری است. (غبار، ص ۵۴۱)

مبارزات خواهرامیر در پروان و کوهستان:

سپاه انگلیس بعد از تخریب قلعه میرمسجدی خان بتاريخ ۸ اکتوبر بسوی بابۀ قشقر که محل ومسکن میردویش برادر میرمسجدیخان بود حرکت کردند. موهن لال میگوید: به تاریخ ۸ اکتوبر سپاه انگلیس بطرف چاریکار حرکت کرد تا جلو امیر دوست محمدخان را بگیرد که از راه درۀ غور بند به نزدیک توتم دره رسیده بود و میخواست به بابۀ قشقر برود و از آنجا به کمک میردویش خان برکابل حمله کند. در اینجا سپاهیان افغان در لشکر انگلیس (همینکه از نزدیک شدن امیردوست محمدخان شنیدند) روبفرار نهادند و به تاریخ ۱۴ اکتوبر تمام سپاهیان کوهستانی از تولی بریدمن مول فرار نموده به امیردوست محمدخان پیوستند. لذا سپاه انگلیس با قبول همه خطرات بطرف قره باغ حرکت کرده و در تاریخ ۱۵ اکتوبر در آنجا سنگر گرفتند. در نزدیکی اینجا قلعه بابۀ قشقر قرار داشت که یک قلعه بسیار مستحکم و در تصرف میردویش خان قرار داشت. میردویش خان، یکی از سران یاغیان (مبارزین ملی-س-) و دشمن سرسخت انگلیس بود. در این وقت یکی از خواهران امیردوست محمدخان، مشهور به مادرمدخان نزد میردویش خان رفته و چادر انداخته بود و او را به حمایت امیر تشویق کرده بود.

موهن لال، میگوید که «از زبان کسان نزدیک اوشنیده ام که بعد از حمله امیر به بامیان و شکست او در آنجا، این زن شب و روز بخانه سران کوهستان میرود، قرآن را در میان میگذارد و بلباس آنها گره میزند و حمایت و همکاری آنها را برای برادرش کمایی میکند. در بین افغانها گره انداختن بدامن مردان وسیله موثر است برای جلب حمایت و ترحم آنها که به اساس عنعنۀ ملی رد شده نمیتواند، خصوصاً

که توسط زنی سرشناس صورت بگیرد." (موهن لال، همان اثر، ص ۲۷۵، ج ۲)

موهن لال باز هم در مورد این خواهر امیرمینوینیس: «این زن که اکنون بیوه است و به نام مادر مددخان یاد میشود، به برادر خود امیر کابل شباهت دارد و زنی است متهور و فعال. هنگامی که تمام افراد فامیل امیرزندانی [وبعد] به هندوستان اعزام شدند، این زن به هروسیله ممکن دست زد تا اولیای انگلیس را راضی بسازد که همراه خواهرش (ظاهراً مادر عبدالرشید خاين، خانم عبدالامین خان توبچی باشی - س) در کابل بماند. مشارالیها میدانست که گرچه برادرش در ترکستان بسر می برد، عاقبت عودت خواهد کرد و آنوقت قیام ملی در کشور صورت خواهد گرفت. به این منظور او شخصاً بمنزل هریک از سران قومی میرفت و آنها را تحریک به قیام برضد انگلیس مینمود. و هنگامی که امیر دوباره خود را به میدان جنگ رساند و با سپاه ما در بامیان و کوهستان می جنگید، مشارالیها شب و روز آرام نداشت و از یک قریه به قریه دیگر میرفت و رئیس محل را با شفاعت بقرانی که در دست داشت تحریک بجنگ و قیام ملی و حمایت از برادرش امیرالمؤمنین میکرد. هنگامی که امیر تسلیم شد، مشارالیها بسیار ماهرانه بجلال آباد گریخت و باوجود تعقیب ما (انگلیسها)، خود را بنحوی به پشاور رسانید.» (موهن لال، همان، ص ۱۸۵-۱۸۶، ج ۱)

بقول موهنلال تصمیم گرفته شد که سپاه انگلیس به قلعه بابیه قشقار حمله کند و حرکت سپاه شروع شد. اما استخبارات دگرمن ساندرز Sanders اطلاع داد که میردویش فرار کرده است. بدین

ترتیب بابه قشقار بدون جنگ به تصرف درآمد که سپاه فوراً آنرا تخریب کرد.» (موهن لال، همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۵)

مقاومت میرسیف الدین خان درگاه دره (یا گل دره):

یکی دیگر از سران با نفوذ کوهدامن، میرسیف الدین خان کاه دره بی بود. وی یکی از دشمنان سرسخت انگلیسها و شاه شجاع بود، که بقول موهن لال، در بیانات خود انگلیسها و شاه شجاع را بسیار دشنام میداد و حتی نامه ها میفرستاد که درانتظار عطش شیرین شهادت میباشد تا همه کفار را قتل عام کند یا اینکه درجنگ بدست یک کافر شهید شود. تمام مساعی اولیای انگلیس برای مفاهمه و مصالحه با این شخص بی نتیجه ماند. و جنگ با او یگانه راه حل دانسته شد. اما دریک شب بسیار تاریک، ملک [میر] سیف الدین خان زعیم کاه دره با پنجمصد نفر بالای قرارگاه انگلیس از جلو و عقب حمله کرد، ولی چندان تلفاتی وارد کرده نتوانست. به تاریخ ۲۱ ماه اکتوبر سپاه انگلیس از سه جناح بالای قلعه او حمله کرد و آن قلعه را که او غیرقابل تسخیر و انمود میکرد، اشغال نمود. میر سیف الدین خان با فامیل و اقارب خود به کوه ها فرار کرده بود، سپاه انگلیس قلعه و شهرک کاه دره را حریق و بخاکستر مبدل ساختند.^{۱۹}

بدینگونه قیام ملیون کوهستانی و نجرابی که در رأس آن میر مسجدیخان و محمدشاه خان و میردرویش خان و میرسیف الدیخان و علیخان تتمدره بی قرار داشتند، در طی ماه اکتوبر تا ۲ نومبر ۱۸۴۰ به حد اعلی شور و هیجان و موفقیت رسید. میر مسجدی خان غازی که زخم منکری بر داشته بود تا قیام کابل در نومبر ۱۸۴۱ م

^{۱۹} موهن لال، همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۷

همچنان بیمار بود، ولی با آنهم دست از مبارزه با بیگانگان متجاوز برنداشت و مجاهدین کوهستان را برای اشتراک در قیام کابل تشویق کرد.

تلاش انگلیس ها در پروان برای دستگیری امیر :

در اکتوبر ۱۸۴۰ میلادی، مردم کاپیسا و پروان از دره غوربند تا نجراب، برای نجات وطن از لوٹ بیگانگان و بیگانه پرستان، علیه دستگاه فرنگی و شاه پوشالی (شاه شجاع) قد علم کردند. در این جنبش عده ای از سران و خوانین دلاور کوهستان و نجراب و پنجشیر شامل بودند که تاریخ نام و نشان اندکی از آنان را بما رسانده است. در میان این خوانین، اسمای میر مسجدیخان کوهستانی، سلطان محمدخان نجرابی، علیخان تتمدره یی، میرسیف الدین خان گلدره یی، میر درویشخان و محمدشاه خان و نایب سلطان محمدخان و میر سید خان و نواب خان و میر خواجه خان و رجب خان و کرم خان و سید غلام خان، اکبرخان و نصرت میرخان و گل میرخان در تاریخ کشور در خشندهی دارد. در عین حال برخی از خوانین پروان متأسفانه نتوانستند در مقابل پول و امتیازات انگلیسها مقاومت کنند و مرتکب خیانت شده در صدد برآمدند تا مبارزات مردم پروان و کوهستان را ناکام کنند و پول و بخشش بگیرند. از آن جمله اند: عبدالسبحان خان و برادرش محمدسعید خان و سرفرازخان، هر سه تن از خوانین پروان که تن به چنین ذلتی دادند و نام بدی برای خود و بازماندگان خود کمائی کردند.

امانبردهای میر مسجدی خان کوهستانی و علیخان تتمدره یی، و میرسیف الدین خان کاهدره یی و میردرویشخان و سایر مبارزان کوهستان و پروان بر ضد دستگاه مشترک شاه شجاع و انگلیس در

کشور از کارنامه های بزرگ ملی است که بحیث یک جنبش حماسه آفرین در تاریخ قرن ۱۹ افغانستان جایگاه ویژه یی دارد.

موهن لال، منشی برنس و جاسوس مجرب انگلیس در عهد حکومت پوشالی شاه شجاع، درکتابش (زندگی امیر دوست محمدخان) اعتراف میکند که: در این روزها (روزهایی سپتمبر ۱۸۴۰، که امیر دوست محمدخان از بخارا به وطن برگشته بود و با کمک مردم خلم در بامیان مصروف پیکار با انگلیسها بود)، اوضاع درسراسر افغانستان، نهایت تشویش آورده بود و هیچ خبرخوش آیندی بگوش نمیرسید. سران کوهستان کاملاً آماده بودند تا در تحت رهبری امیردوست محمدخان دست به قیام بزنند و انگلیسها را دچارمشافت سازند. موهن لال می افزاید "مردم کوهستان درماه جولای ۱۸۳۹ دوست بسیار جدی وصمیمی شاه شجاع و اداره انگلیس بودند، اما اینک یک سال بعد درحال حاضر دشمنان انگلیس شناخته میشوند، چونکه در اثر اقدامات مجاز غلام محمدخان پوپلزائی که مردم را توسط پول خریداری یا بوعده های میان تهی دریافت جایزه و مقام از طرف دولت شاه شجاع بازی داده بود، بعد از آنکه انگلیسها کابل را تسخیر وشاه شجاع را به تخت نشاند، وعده ها ایفا نشد و مردم از انگلیس مایوس و پشیمان شدند. در کوهستان مردم غریب و از دست ظلم ناراض بودند، درحالی که اشخاص صاحب رسوخ وخوانین در اثر عدم ایفای وعده ها از انگلیس روگشتانندند." ۲۰۰

موهن لال علاوه می کند: اوضاع بحرانی کوهستان مستلزم توجه فوری و جدی اولیاء اداره انگلیس بود. در این هنگام اداره انگلیس تقریباً بر هرکس شک داشت که گویا با امیر دوست محمدخان

۲۰ - موهن لال کشمیری، زندگی امیردوست محمدخان، ترجمه داکتر سیدخلیل الله هاشمیان، چاپ ۲۰۰۶ آمریکا، ج ۲، ص ۲۶۹ - ۲۷۰

می پیوند و همراه بامردم کوهستان بالای شهر کابل حمله میکند. اما یقیناً تعداد زیادی وجود داشتند که از این شک میرا بودند، لیکن قصور خود اداره انگلیس بود که وجدان نا آرام داشت و بالای همه مشکوک بود و از همه میترسید. حاجی دوست محمدخان از گرمسیر، آغاحسین، ملا رشید، نایب امیر، محمودخان بیات و سایر زعمای قومی تحت اشتباه قرار گرفته توقیف شدند و حافظ جی نیز منحیث یک محبوس به هندوستان اعزام گردید....^{۲۱}

موهن لال از برخی جواسیس دیگر انگلیس در میان افغانها یادآور میشود از قبیل: حاجی خان کاکر سرلشکر سرداران قندهاری، وملا نصوح پیشکار بلند مرتبت سردار کهندلخان قندهاری، نایب شریف خان و خان شیرینخان چنداولی و جان فشان خان پغمانی و تاج محمد (مشهور به بچه پهلوان)، میر حسن، شاه جی، ملا احمدبرنج فروش، غلام خان پوپلزایی، مهر علیخان، علی میرزا و عباسخان شاه غاسی، سیدمرتضی شاه کشمیری، غلام حسن خان قزلباش، شیرعلیخان جوانشیر، آغاحمره، مستوفی عبدالوهاب درانی، سردار عبدالرشید محمدزائی، خواجه پاچا و غیره که عاقبت شومی در انتظار شان است و برخی از اینها حتی بعد از فرار به هندوستان به حال زار و ابتر روزگار می گذشتاندند ولی روی باز گشت به کشور خود را نداشتند و نام بدی از خود در تاریخ گذاردند.^{۲۲}

به هر حال، انگلیسها و شاه شجاع که وخامت اوضاع را در کوهستان احساس کردند، برای سرکوبی سران کوهستان، جنرال سیل را با دسته یی از سپاه انگلیس و سواران پوپلزائی از کابل بسوی پروان سوق دادند و متعاقباً شهزاده تیمور از طرف شاه شجاع و برنس

۲۱ - همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۰

۲۲ - موهن لال، ج ۲، صفحات ۲۷۵، ۱۳۴، ۱۸۶، ۲۹۲، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۳

هم از طرف مکناتن بطرف چاریکار (مرکز پروان) به حرکت آمدند. شهزاده تیمور تا باغ علم پیش کشید و «جنرال سیل» در «آق سرای» استحکام زد.

به نوشته موهن لال: الکزاندربرنس ومن (موهن لال) به حیث پولیتکل ایجنت، برای مذاکره و مفاهمه با "اشرار" (مبارزان کوهستان) به معیت سپاه حرکت کردیم. سلطان محمدخان نجرابی که یک تن از هواخواهان صادق وجدی امیردوست محمدخان بود، در این وقت پیهم مردم کوهستان را تحریک و تشویق میکرد تا بطرفداری امیرموقف بگیرند. شخص مذکور بدون فوت وقت دعوتنامه هایی به امضای سران قوم و تعداد زیاد مردم به امیردوست محمدخان فرستاد و از او تقاضا نمود هرچه زودتر به کوهستان بیاید.^{۲۳} انگلیسها قبل از اینکه امیر وارد کوهستان گردد، برای سرکوبی سران کوهستان دست به عملیات خشونت باری زدند.

در تاریخ ۲۸ اکتوبر ۱۸۴۰ امیردوست محمدخان زیر پرچم سبز هزاران مبارز فداکار در پیشاپیش سپاه ملی به سوی پروان به حرکت افتاد. برنس و موهن لال بغرض ایجاد تفرقه بین مردم در دهات مشغول تبلیغ و توزیع پول بودند. موهن لال میگوید: "الکزاندربرنس ومن (موهن لال) سعی میورزیدیم تا از تعداد حامیان امیر به هر اندازه ای که ممکن باشد، بکاهیم. ما خدمتکاران خود را که از مردم کابل بودند با پول به قلعه ها و قریه جات اعزام میکردیم و با دادن پول ناچیز به مردم، از پیوستن شان به امیر جلوگیری میکردیم. شایعات توزیع پول توسط عمال انگلیس به مردم، بمنظور جلوگیری از پیوستن شان با امیر، در بین پیروان امیر نفوذ کرد و امیر

را نسبت به صداقت و پایداری پیروانش مشکوک ساخت. و این هراس را در امیرتولید نمود که شاید پیروانش او را در بدل پول دستگیر و به انگلیسها تسلیم دهند.^{۲۴}

معهدا صبح روز ۲ نومبر ۱۸۴۰ لشکر امیربا سپاه انگلیس مقابل گردید. امیر بطور تاکتیکی به دشمن وانمود کرد که میخواهد عقب نشینی کند، ولی دشمن بقصد دستگیری امیر بر سپاه او حمله کردند. اما امیر متوجه شد که قشون دشمن از دسپلین لازم برخوردار نیست، بنابراین او هم رو برگشتاند و در پیشاپیش سپاه ملی، در حالیکه دستارش را از سر برداشته بود و با دست آن را تکان میداد، بر قشون دشمن حمله کرد. دو کندک سواره نظام دشمن را تباہ و چندین افسر انگلیس را چون: فریزر، رابرت فورد، کریسپین وداکتر لارد، زخمی و کشته در میدان انداخت.

به قول مولف کتاب شیپور تباہی (پاتریک مکروری): «دوست محمدخان آماده جنگ نبود، هنگامی که میخواست عقب نشینی نماید مشاهد نمود که سواره نظام محلی سیل برای محاصره او حرکت کردند. او بلا درنگ فکر عقب نشینی را ترک گفت و در رأس یک قطعه کوچک سواره نظام افغان آهسته و محتاطانه به جانب دشمن پیش آمد. کاپیتان فریزر Frayser که قوماندان قسمتی از قطعه سیل را بدست داشت امر کرد: به پیش، شمشیرها را بکشید! صاحب منصبان بریتانوی بشدت هرچه تمامتر بجانب دشمن تاختند و فکر میکردند افراد آنها نیز از ایشان پیروی خواهند کرد، ولی سپاهیان که جرئت مقابله را نداشتند آهسته حرکت کردند تا اینکه کار از یورش و دیدن به گام زدن تنزل کرد. جارج لارنس اظهار داشت که قطعه سواره که

باید حمله میکردند، از دست داده شد و سپاهیان ما پس از آنکه با ناتوانی با دشمن شمشیر رد و بدل میکردند از جنگ روی برگشته‌اند فرار کردند و افسران خود را با سرنوشت شان تنها گذاشتند. لفتنت کریسپین زیر ضربات شمشیرهای افغانان تکه تکه شد و داکتر لارد افسر سیاسی اولاً بضرب یک گلوله نقش زمین شد و بعد از آن توسط خنجر بقتل رسید. جیمز برادفورد، یکی از سه برادریکه همه در ظرف چند سال در اسیا فدا شدند، در بین جمعیتی از افغانان ناپدید شد. فریزر که با حمله خود به قلب دشمن داخل شده بود، در حالیکه خون از زخم‌هایش فوران داشت و دست راستش از بند قطع شده بود بجانب قطعات پیاده به عقب میراند. امیر دوست محمد خان در حالی که از شجاعت پنج نفر افسرانگلیس و فرار سپاهیان همراه شان متعجب شده بود، باقوای سواره نظامش تا تیررس توپهای دشمن سپاهیان انگلیس را دنبال کردند طوریکه لارنس وی را بدرستی تشخیص داده گفت "امیر شجاع و سالخورده با وجودیکه در حدود پنجاه سال داشت همیشه پیشاپیش دیگران در میدان جنگ قرار داشت و افرادش را با اهتزاز دستارش که در دستش می بود، به جنگ تشویق مینمود. پس از آنکه افغانها برای چندین ساعت فاتح میدان باقی ماندند، امیر دوست محمد خان با اهتزاز پرچم سبز برسم فتح با افرادش به آرامی میدان را ترک کردند." ۲۰ و موهن لال آنجا که در جمله افسران کشته شده در این جنگ نام های جگرن سالتر و جگرن پانسونبی را هم علاوه می کند، میگوید: "امیر دوست محمد خان در میدان جنگ بالای اسب جنگی، در حالی که دستار سفید به سر و یک بیرق آبی رنگ در بغل

۲۰. پاتریک مکرووی، شیپورتباهی، ترجمه پاینده محمدکوشانی، ص ۱۵۸

داشت، دیده میشد که با نعره بلند سپاه خود را شادباش میگفت و نوازش میداد و به حمله تشویق میکرد.^{۲۶}

اما در شب اول این پیروزی امیر باز هم با نامردی یکی دیگر از خوانین پروان روبرو شد که سرنوشت جنگ و امیر را تغییر داد. غلامی، ناظم جنگ نامه میر مسجدیخان که خود شاهد واقعات پروان بوده میگوید که: یکی از خوانین مقتدر پروان بنام سرفرازخان، امیر را با عده ای از خوانین چاریکار، به قلعه خود (در بعد از جنگ روز ۲نومبر) دعوت نمود و در خفا به برنس اطلاع داد که با لشکر خود شبانه قلعه را محاصره کند و آنگاه خواهی خواهی امیر به اسارت در خواهد آمد. فردا (۳نومبر) پگاه که هنوز آفتاب ندمیده بود، برنس با نیروهای خود قلعه را به محاصره کشید و سرفراز خان با همراهان خود از فراز قلعه بر سر مبارزان مهمان تیر اندازی نمود. مبارزان که از عقب و جلو، مورد ضربات قرار گرفته بودند، پراکنده شدند و امیر دوست محمد خان در گرماگرم تیراندازی خود را نجات داده، نزد میر مسجدی خان رفت.^{۲۷}

چون امیر در ظرف دو هفته دوبار مورد غبن و خیانت هموطنان خود قرار گرفته بود، و بطور غیر قابل تصویری از چنگ دشمن نجات یافته بود، پس به میر مسجدی خان از عدم اعتمادش بر صداقت خوانین پروان بیان کرد و از تصمیم خود مبنی بر تسلیم دادن خود به دشمن او را مطلع ساخت. میر مسجدی خان حمایت خود را از امیر در مبارزه تاپای جان اعلام داشت، مگر امیر دیگر تصمیمش را گرفته بود. زیرا کرمیکرد بجای اینکه توسط کدام خان خاین دستگیر و به انگلیسها تحویل داده شود از انگلیس ها انعام بگیرد، بهتر است با

^{۲۶} - موهن لال، همان اثر، ص ۲۷۸، ج ۲

^{۲۷} - جنگنامه غلامی، صص ۱۸۴-۱۹۲

تسلیم دادن خود به خانواده اسیر خود بیبوند. وفردای همان روز این کار را کرد. (ادامه در بحث بعدی)

مقاله ششم

بررسی علل تسلیمی امیر دوست محمد خان به انگلیس ها

یکی از مسائلی که ذهن خواننده را در مورد امیر دوست محمدخان به خود مشغول می سازد، مسأله تسلیمی امیر به انگلیسهاست. سیدقاسم رشتیا آنرا به بی خبری امیر از ضعف انگلیسها و قوت افغانها نسبت داده است. (رشتیا، افغانستان در قرن ۱۹، ص ۹۴)، غبار آنرا حمل بر «جبن و بزدلی» امیر کرده است. (غبار، ص ۵۴۳)، سخنی که در شأن امیر صدق نمیکند، زیرا امیر در جنگ با دشمن ترس رانمی ساخت و در تمام جنگها او در پیشاپیش سپاه خود قرار میگرفت و با رهاکردن شمله لنگوته از دورگردن خود بردشمن حمله مینمود و سربازانش از او تاسی می جستند. نویسنده شیپورتباهی (مکروری) در شرح جنگ روز دوم نومبر در پروان مینویسد که لارنس وی را بدرستی تشخیص داده گفت "امیر شجاع و سالخورده با وجودیکه در حدود پنجاه سال داشت همیشه پیشاپیش دیگران در میدان جنگ قرار داشت و افرادش را با اهتزاز دستارش که در دستش می بود، به جنگ تشویق مینمود. پس از آنکه افغانها برای چندین ساعت فاتح میدان باقی ماندند، امیر دوست محمدخان با اهتزاز پرچم سبز برسم فتح با افرادش به آرامی میدان

را ترک کردند." (پاتریک مکروری، شیپورتاباهی، ترجمه پاینده محمدکوشانی، ص ۱۵۸)

خودغبار شهادت میدهد که روز ۲۰نومبر ۱۸۴۰ لشکر امیربا سپاه انگلیس مقابل گردید. امیر بطور تاکتیکی به دشمن وانمود کرد که میخواهد عقب نشینی کند، ولی دشمن بقصد دستگیری امیر بر سپاه او حمله کردند. اما امیر متوجه شد که قشون دشمن از دسپلین لازم برخوردار نیست، بنابراین او هم رو برگشتاند و درپیشاپیش سپاه ملی، درحالیکه دستارش را از سر برداشته بود وبا دست آن را تکان میداد، بر قشون دشمن حمله کرد. دو کدک سواره نظام دشمن را تباہ و چندین افسر انگلیس را چون: فریزر، رابرت فورد، کریسپن وداکتر لارد، زخمی و کشته در میدان انداخت. (غبار، ج ۱، ص ۵۴۳)

موهن لال جاسوس انگلیس که درجنگ پروان حضور داشته آنجا که درجمله افسران کشته شده نام های جگرن سالتز و جگرن پانسونبی را هم علاوه می کند، میگوید: "امیر دوست محمدخان در میدان جنگ بالای اسب جنگی، درحالی که دستار سفید به سر و یک بیرق آبی رنگ در بغل داشت، دیده میشد که با نعره بلند سپاه خود را شادباش میگفت ونوازش میداد وبه حمله تشویق میکرد." (موهن لال، همان اثر، ص ۲۷۸، ج ۲)

این اسناد نشان میدهد که امیر دوست محمدخان درمقابله با دشمن مرد ترس وفرار نبود.

متأسفانه مؤرخان چپی اندیش ازامیران وشاهان افغانستان چهره های بسیار نامطلوب درتاریخ های خود نشان داده اند ویکی ازاین مورخان میرغلام محمدغبار است که کتاب افغانستان درمسیرتاریخ را با دیدگاه طبقاتی نوشته است. دراین دیدگاه که

ضدیت با طبقه حاکمه جامعه، مدنظر احزاب چپی در تمام کشورهای پیرو شوروی بود، غبارهم در تاریخ خود سعی نموده تا طبقه اشراف و حاکمه جامعه افغانستان را عناصر خاین به وطن و خاین به مردم معرفی کند.

غبار که یک عنصر چپی بود هیچ امیر و وزیر و سردار و سر لشکر پشتون از زیر قلم او بشمول احمدشاه درانی و سردار اکبرخان و شاه امان الله خان غازی و حتی علامه حبیبی و نجیب الله تورویانا و غیره کامیاب بیرون نیامده اند. طبعاً امیر دوست محمدخان نیز یکی از امیران پشتون بود که مورد سرزنش و نکوهش قلم غبار قرار گرفته است.

غبار در مورد امیر دوست محمدخان در رابطه به روز سوم نومبر ۱۸۴۰ مینویسد: "امیر بعد از آنکه قوت مردم دشمن را در پروان بکوفت و مبارزین ملی مشغول پیشرفت بود، ناگهانی از زیر بیرق آبی ناپدید گردید، هر قدر او را جستند نیافتند." (غبار، جلد اول، ص ۵۴۲)

عجبا! مگر امیر قطره آبی بود که در زمین فرو رفت و از نظرها ناپدید شد؟ یا جن بود که دفعه‌ای از زیر بیرق جهاد ناپدید گردید و هیچکسی او را که براسپی تیزتگ سوار بود ندید تا بگوید امیر به آنسو یا اینسو فرار کرد؟ واقعیت اینست که امیر در آن روز اصلاً برای نبرد با انگلیس حاضر نشده بود تا چه رسد به قرار گرفتن در زیر پرچم نیلگون جهاد و سپس ناپدید شدنش.

ناظم جنگنامه میر مسجدیخان کوهستانی غلامی کوهستانی که ممکن خود در این جنگ سهم داشته میگوید: یکی از خوانین معتبر پروان بنام سرفرازخان، در ختم جنگ روز دوم نومبر، امیر و سران ملی را در قلعه خویش بنان شب دعوت کرد. مگر در خفا به

برنس اطلاع داد که فردا پگاه قلعه او را بالشکری عظیم محاصره کند، قلعه گیان درها را خواهند بست و امیر حتماً بدست انگلیس ها اسیر خواهد شد. صبح فردا (۳نومبر) که هنوز مهمانان در خواب بودند قوای برنس قلعه را محاصره کرد. سرفراز خان و افرادش از فراز قلعه به تیراندازی پرداختند. این حادثه میهمانان را سراسیمه و پراکنده ساخت. در گرماگرم این تیراندازی امیر دوست محمدخان خود را از محاصره بیرون کشید و نزد میر مسجدیخان رفت. (جنگنامه غلامی، صص ۱۸۴-۱۹۲)

امیر آنچه را که دیده بود برای میر مسجدی خان حکایت نمود و بدلیل اینکه دیگر نمی تواند به صداقت خوانین پروان باور داشته باشد، از تسلیم کردن خودش به دشمن به میر مسجدیخان بیان کرد ولی میر مسجدیخان حمایت خود را از امیر اظهار نمود اما امیر که تصمیمش را گرفته بود بسوی کابل کشید. سیدقاسم رشتیا نیز از قول مولفین انگلیسی میگوید، که امیر از صداقت خوانین کوهستان و پروان اطمینان نداشت و اندیشه آن را داشت که مبادا او را دست بسته به دشمن تسلیم کنند. این است که از کامیابی خود مایوس شده، تصمیم به تسلیمی خودش گرفت (افغانستان در قرن ۱۹، ص ۹۱)

بنابراین امیر تصمیم میگیرد تا خودش را به جای آنکه توسط خوانین تطمیع شده دستگیر و اسیر دشمن ببیند، خویشتن را به دشمن تسلیم کند.

بقول فیض محمدکاتب امیربا سه تن از همراهان بسوی کابل کشید و در نزدیکی های شام خود را به مکناتن تسلیم کرد. وانگلیس ها چند روز بعد او را با بقیه اعضای خانواده اش که به ۱۵۰ نفر بالغ میشدند به هندوستان تبعید نمودند.

رد اتهامات غبار برامیردوست محمدخان و وزیراکبرخان:

اتهام به سخنی اطلاق میشود که بدون سند و مدرک ارایه شده باشد. در شرح علت تسلیمی امیر به انگلیسها دیده شد که غبار امیر را به فرار از زیر بیرق مجاهدین در پروان متهم میکند درحالی که به روایت جنگ نامه غلامی کوهستانی امیر در آن روز بر اثر توطیه سرفراز خان اصلاً به میدان جنگ حاضر نشده بود. اما غبار بدون توجه به روایت کتاب جنگنامه غلامی جنگ روز سوم پروان را بگونه ای که خود میخواست به بیان کرده است و بدون سند و مدرک برامیر تهمت فرار دزدانه از زیر بیرق مجاهدین را زده است. این کار نه تنها تحریف تاریخ است، بلکه نشانگر جعل تاریخ در حق یک زعیم دلیر و هوشیار پشتون تبار نیز است. غبار با این تهمت خود سیمای امیر را که تا روز تسلیم کردن خود به انگلیسها، در دفاع از وطن و الحاق پشاور به افغانستان در نبرد با انگلیسها چه در بامیان و چه در پروان کارنامه آفریده بود، یک چهره نامطلوب و ضدملی تصویر کرده است. با مطالعه همین جمله غبار است که برخی امیر را با کلمات خاین و نوکر انگلیس نکوهش میکنند، و فراموش کرده اند که اگر خودشان بجای امیر در برابر یک قدرت استعماری قرار میداشتند شاید بدتر از رهبران تنظیم های جهادی که امروز قدرت را از دشمن خاک افغانستان (پاکستان) گدائی میکنند، آنها نیز چنین میکردند.

غبار اتهامات دیگری هم برامیردوست محمدخان و هم بر وزیر اکبرخان زده است. از آن جمله یکی هم اتهام کشتن وزیر اکبرخان بوسیله طبیب هندی امیر است. درحالی که این جنایت در حق اکبرخان از سوی انگلیسها طرح و تطبیق گردیده بود. زیرا داغ شکست و نابودی لشکر ۱۶ و نیم هزار نفری انگلیس بین کابل و جلال

آباد درجنوری ۱۸۴۲ از سوی وزیراکبرخان صدمه بزرگی به پرستیژ امپراتوری بریتانیا بود که انگلیس ها هرگز آنرا فراموش کرده نمیتوانستند و بایدهر طوری می شد انتقام این شکست را از وزیراکبرخان می کشیدند و سرانجام نه تنها او را توسط طبیب خاص پدرش که جاسوس انگلیسها بود از بین بردند بلکه با پخش چنین شایعه ای خواستند نام پدر او را نیز بحیث یک زعیم پشتون در تاریخ افغانستان بد کنند. متأسفانه غبار بدون توجه به دسایس وتوطیه های انگلیس، درتاریخ خود پدر را قاتل پسرش وانمود کرده است. (غبار، ص ۵۷۶)

و خواننده کتابش بدان باور میکندواین غلط همچنان از سوی خوانندگان ساده انگار تکرار شده می رود. باید جلو این شایعه مخرب را گرفت، تخریب شخصیت امیردوست محمدخان، بحیث یک زعیم پشتون بدون دلیل وبدون سند درواقع تخریب تاریخ افغانستان است.

اتهام دیگرغبار برامیر، گویا ارسال مکتوبی است که امیر هنگام تبعیدخود درهند به دیکته انگلیسها بعداز نابودی ۱۶ هزار سرباز انگلیسی توسط مجاهدین افغان برهبری اکبرخان به او فرستاده وتذکر داده که از سرراه جنرال پالک عقب بکشد و وزیراکبرخان بنابرهمان نامه از مقابله با جنرال پالک عقب نشینی کرده است.

به این پراگراف از تاریخ غبار توجه کنید: «سرداراکبرخان با آنکه ثقلت قراردادامیر را با انگلیس وخساراتی که از آن متوجه نام ونشان افغانستان بود احساس میکرد، مگر عاطفه مذهبی ووظیفه پسر پدری او را خواه ناخواه به اطاعت از امر پدر وامیداشت. لهذا تصمیم گرفت که فشار ملت فاتح را از سرقشون دشمن مغلوب بردارد و راه ورود سپاه تازه او را بازگذارد.» (غبار، ج ۱، ص ۵۶۷)

بدون تردید هزاران جوان علاقمند وزیر اکبرخان با خواندن این پراگراف غبار از وزیر اکبرخان دلسرد و روگردان شده اند. غبار در این پراگراف توجه خواننده را به دو نکته جلب میکند: یکی قرارداد امیر با انگلیسها و دیگری تحت تاثیر عاطفه پسری پدري قرار گرفتن وزیر اکبر خان. درحالی که دفاع از معتقدات مذهبی، دفاع از ناموس و بجا آوردن حرمت والدین مضمون اصلی زندگی جامعه فیودالی قرن نوزده بود و وزیر اکبرخان نمیتوانست برخلاف این جهان بینی حرکت کند. دغدغه اصلی وزیر اکبرخان بعد از نابودی قشون انگلیس نجات ناموس او و خانواده اش بود، چیزی که سران ملی هم با او همنا شدند و انتخاب راه نجات خانواده و ناموسش را به اختیار خود وزیر اکبرخان گذاشتند، اما غبار به آن رخ مساله توجهی نکرده است. ومن برای توضیح این موضوع مقاله (زرفدای سر، سرفدای زن) را نوشتم.

فرهنگ درباره نامه امیر و تعهد با انگلیسها ابراز شک و تردید نموده میگوید: «امکان دارد موافقتی در بین امیر و مامورین انگلیسی در هند صورت گرفته باشد اما ظاهراً شفاهی و شخصی بوده است، زیرا در اسناد دولتی تا کنون چنین چیزی بدست نیامده و معلوم میشود که انگلیسها حاضر نبودند در آن وقت قراردادی با امیر عقد نموده و تعهدی را در برابر او بپذیرند.» (فرهنگ، ج ۱، ص ۲۸۹)

موهنلال (جاسوس انگلیس) که تا آزادسازی اسرای انگلیسی از دست وزیر اکبرخان توسط جنرال پالک در کابل بوده در کتاب زندگی امیر دوست محمد که در سال ۱۸۴۶ در لندن بچاپ رسیده و حوادث جنگ اول افغان و انگلیس را با دقت تشریح میکند، در آن کتاب مکتوبها و نامه های محرم و نامحرم زیادی از امیر دوست محمدخان را ثبت کرده است، مگر از نامه ای که غبار بدان اشاره میکند ذکری نیست اما برعکس میگوید: «امیر توانسته بود همراه پسرش

اکبرخان درکابل مکاتبه کند و به او سفارش کرده بود: «هر چه در قدرت دارد برای تخریب و نابودی انگلیس بکار اندازد.» (موهن لال، زندگی امیردوست محمدخان ج ۲، ص ۴۰۰)

درمورد نکته دومی که غبار میگوید، «عاطفه پدري پسری اکبرخان را وادار به عقب نشینی از برابر انگلیس کرده است»، بریدمن ایر، یکی از اسرای انگلیسی در دست وزیر اکبرخان، که خاطرات خود را در همان زمان نوشته و در لندن به چاپ رسانده و آن خاطرات در سال ۲۰۰۷ از طرف محمدنسیم سلیمی به پشتو ترجمه شده است، نوشته میکند که: «در تاریخ ۲۵ اپریل قاصدی از لودیانه (امیردوست محمد در تابستان در لودیانه زندگی میکرد) نامه یی به وزیر اکبرخان آورد. هنگامی که نامه قرائت شد در آن نوشته شده بود که "ده روز میشود که خانواده اکبرخان در هندوستان غذا نخورده اند." بعد از شنیدن این خبر ما همه گفتیم که این یک نامه جعلی و دروغی است. سردار بالحن خشمگین گفت: «خانواده من اگر از بین برود یا نرود، من از تصمیم خود برنمی گردم." بعد مثل اینکه هیچ چیزی واقع نشده باشد، به سخنان قبلی خود ادامه داد.» (برید من ایر، دیوه بندی خاطرات، ترجمه سلیمی، ص ۲۰۷)

این پاسخ اکبرخان به پیام پدرش نشان میدهد که موضوع عاطفه پدري و پسری نزد سردار اکبرخان اولویت نداشته، بلکه آنچه نزد او اولویت داشته، مسأله نجات ناموس او است. زیرا دفاع از ناموس نزد افغانها خیلی خیلی اهمیت دارد و در این راه افغانها سرخود را فدا میکنند و بدان افتخار مینمایند. دغدغه اصلی اکبرخان بحیث فرزند باشرف افغان نجات ناموس او بوده است. اما غبار به این رخ مسأله اصلاً توجه نکرده و به آن اهمیتی نداده است.

غبار برای آنکه وزیر اکبرخان را در ذهن خواننده محکوم کند، میگوید: «وزیر اکبرخان به تعقیب قافله اسرای انگلیس خود هم

از جلال آباد بکابل کشید و به این صورت ۳۵ هزار مجاهد از شهر جلال آباد و ۴۰ هزار نفر غلجائی از راه جلال آباد و کابل به یکسو شدند و راه کابل برای ورود مجدد انگلیس باز گذاشته شد.» (غبار / ۵۶۸) و جای دیگری میگوید: سردار سلطان احمدخان و سردار شمس الدین خان از غزنی بکابل برگشتند و تا این وقت کابل از قشون ۳۵ هزار نفری ملی تخلیه شده بود.» (ص ۵۷۰)

معلوم نیست که غبار بر اساس کدام منبع و مآخذ موثق از وجود ۳۵ هزار مجاهد در کابل و ۳۵ هزار در شهر جلال آباد و ۴۰ هزار مجاهد غلجائی در تاریخ خود ذکر میکند، در حالی که افغانستان تا اکنون هم متأسفانه احصائیه درستی از نفوس و ولایات خود ندارد. از جانب دیگر این ۳۵ هزار مجاهد جلال آباد کجا بودند و وقتی در همان زمان سردار محمد اکبر خان میخواست یک حمله انتقام جویانه بر قوای محصور انگلیسی در جلال آباد که بر مجاهدین شبخون زده بودند، سازماندهی کند، مگر تعداد مجاهدین جلال آباد آنقدر کم بود که سردار مجبور شد از کابل کمک بخواهد. ولی هر قدر انتظار کشید از کابل کمکی به او نرسید تا آنکه یکجا با اسراء انگلیسی بسوی کابل حرکت کرد.

هدف غبار از تذکر این ارقام و آمار مبالغه آمیز و غیر مستند اینست تا بخواننده بگوید که سردار اکبر خان بر طبق دستور پدرش امیر دوست محمد خان ۷۵ هزار مجاهد را از سر راه انگلیسها کنار زده و مرتکب خیانت شده است. در حالی که ثبت ارقام و احصائیه های بدون سند و منبع ارزش تاریخی ندارند و سبب کسر شأن نویسنده میگردد.

غبار آنجاکه سردار اکبر خان در یک اقدام تهور آمیز نماینده سیاسی انگلیس مکناتن را در پیش چشم ۱۶ تن بادیگاردش از بین میبرد و سه تن افسران انگلیسی را با خود بگروگان میگیرد او را می

ستاید که از آزمون تاریخ در سن ۲۴ سالگی موفق بدرآمده است، اما پس از آنکه انگلیس های محصور درجلال آباد محافظ اکبرخان را تطمیع میکنند و او اکبرخان را از پشت سر هدف گلوله تفنگ خود قرار میدهد و بازوی او را سوراخ میکند ولی اکبرخان نمی میرد. اکبرخان از کابل کمک میخواهد و انتظار میکشد ولی از کابل کمکی به او نمیرسد. جنرال سیل برای از بین بردن او یک عملیات شبیخون را برکمپ او اجرا میکند که در اثر آن ۳۰ تا ۴۰ تن از مجاهدین در خواب رفته کشته میشوند ولی سردار اکبرخان که هدف اصلی این شبخون بود از مرگ نجات می یابد وبا بقیه غازیان مجبور به ترک کمپ خود میشود و به تیزین عقب نشینی میکند و از کابل کمک میخواهد تا انتقام حمله انگلیسها را بگیرد ولی کمکی از کابل به او نمیرسد و بالاخره مجبور میشود با یاران همسنگر و اسرای انگلیسی به کابل برگردد.

دراینجاست که غبار بجای ملامت کردن سران ملی کابل بخاطر عدم اعزام کمک شان به سردار اکبرخان با بی انصافی تمام مسئولیت دفاع ازکشور را وظیفه وزیراکبرخان دانسته و او را که تا آن زمان چهار بار درمقابله بادشمن بکام مرگ رفته و زنده برگشته ، مورد ملامت و شماتت قرار میدهد و همه فداکاریها و از جان گذشتگی های او را نادیده میگیرد وبا نقل روایتی از میرزا عظامحمد شکارپوری در باره بازگشت خانواده امیر ، جملاتی از خود به آن اضافه میکندکه لطمه بزرگی بحیثیت وشهرت وزیر اکبرخان وارد کرده است.

پوهاند حبیبی در مورد غبار بدرستی نوشته است:

«غبار مرد خوش قیافت، بلند بالا و ظریف گویا و جویای گریزی بود که با نفوذ کلام واستدلال قوی میتوانست جوانان را بدور خود فراهم آورد. و چون قلم روان و نیرومندی داشت، میتوانست در

تاریخ و ادبیات و سیاست و اجتماعیات مباحث دلچسپی بنویسد که از آن جمله نمونه کار و افکار و تحلیل و نظرش بواقع در کتاب مسیرتاریخ آشکار است که آن کتاب را با وجود برخی لغزش های تاریخی و عددی و بعضاً ارادی، با قوت بیان و ظرافت ادبی، دلچسپ و در خور خوانش و مطالعه ساخته است. وی در تاریخ نویسی سبکی خاص داشت که وقایع تاریخی را همواره به نفع تصور خاص عندی و قالب فکری خود استعمال میکرد و بنا براین درتاریخ نگاری خود ناظر بی طرفی به نظر نمی آید...» (جنبش مشروطیت، چاپ اول، ص ۱۳۸، چاپ دوم ص ۱۴۹)

به هر حال، وزیر اکبرخان، آن سیمای درخشان تاریخ مبارزات مردم ماست که در طول سی سال عمر کوتاهش، پانزده سال دوم از عمر خود را با افتخار و سربلندی و مشحون از جانبازی و پیروزی و دفاع جانبازانه از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور، ضدیت آشتی ناپذیر با متجاوزین و بیگانه پرستان، با شمشیر آخته، همواره آماده پیکار با دشمنان وطن و وحدت ملی زیست. و خاطره دلیرمردیها و شجاعت او در اذهان و قلوب هموطنانش به عنوان یک غازی مرد شجاع و دشمن سرسخت انگلیس چنان او را بزرگ و گرامی ساخت که بلافاصله بعد از پیروزی قیام ملی سالهای ۱۸۴۱- ۱۸۴۲ میلادی، رزمنامه ها و حماسه های منظوم از کار و پیکار او به نام اکبرنامه (از حمید کشمیری، سروده شده در ۱۲۶۰ هجری / مطابق ۱۸۴۳ م) و ظفرنامه اکبری (سرایش قاسم علی باشنده آگره دهلی در ۱۲۶۳ هجری/ ۱۸۴۶ برابر سال فوت وزیر اکبر خان) سروده شد و نامش را به عنوان یک قهرمان ملی در قیام ضد انگلیسی جاودانه تر ساخت.

به هُما از سرِ سرانِ فرنگ قرن تا قرن استخوان بخشی

بیت فوق از یک قصیده حماسی است که شهزاده علیقلی، آنرا در وصف وزیراکبرخان از زبان سردار سلطان احمدخان، در سال ۱۸۵۷ ضبط کرده است. (تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، چاپ سپهر تهران، ۱۳۷۶ش، ص ۱۲۰)

امیر دوست محمدخان شخص ترسو و جبون نبود:

بنابر اسناد و مدارک تاریخی بازمانده از همان عهد گفته میتوانیم که، امیر دوست محمدخان، مرد ترس نبود و کشوری را که از خود بر جای گذاشته است، از غرب تا شرق و از شمال تا جنوب آن را به چشم خود دیده و سرکش ترین و زورمند ترین سران آن را یا به زور شمشیر و یا با تدبیر خود، رام و مطیع خود گردانیده بود. او هنوز پانزده ساله نشده بود که قیصر، پسر زمانشاه را در قندهار به محاصره کشید و مجبورش ساخت تا برادرش وزیرفتح خان را از زندان رها سازد. و او بود که باری در رأس یک گروه پنجصد نفری، در زیر آتش تفنگ محافظین زندان ارگ قندهار توانست خود را تا پشت دروازه اتاقی که وزیر فتح خان در آن زندانی بود برساند، ولی چون عاقبت این تهور و شجاعت را به حال برادرش مفید ندید، برگشت و با شمشیر آخته، راهش را از میان پهره داران و یساولان شاهی باز کرد و به محاصره شهر پرداخت تا برادرش را نجات داد.^{۲۸}

خلاصه امیر دوست محمدخان از آغاز جوانی (۱۸۰۸) تا هنگام رهائی از زندان شاه بخارا در جولای ۱۸۴۰ در تمام حوادث جنگی و

^{۲۸} - موهن لال، زندگی امیر دوست محمدخان، ترجمه داکتر سیدخلیل الله هاشمیان، ج ۱، طبع ۲۰۰۲ آمریکا، فصل دوم، بیان سلطنت کابل، ج ۲، ص ۳۱۸، عروج بارکزانی از پیرس، ترجمه پژواک و صدقی، ص ۴۸ ببع

لشکرکشی ها در افغانستان شرکت جسته و در اکثریت قریب به اتفاق پیروزی از آن او بوده است. این همه نشیب و فراز و این همه بُرد و باخت های حکومت داری و کشورستانی و پادشاه گردشی بدون شبهه درس های بزرگی بودند که امیر دوست محمدخان بهتر و بیشتر از هر شخصیت سیاسی و اجتماعی معاصرش آن را آموخته و به کار بسته بود.

حیات امیر ، درست به دو رخ یک سکه قابل توجه می ماند که در یک رخ آن ، امیر را مردی سخت فعال ، متشبث ، شجاع ، متهور ، پیکار جو ، قدرت طلب ، زورآزماء ، پیروزمند و سپهسالاری بی نهایت هوشیار و جنگ آوری متهور و بی باک جلوه میدهد. این رخ سکه ، دوران زندگی سیاسی امیر را تا تجاوز اول انگلیس بر افغانستان (۱۸۳۹) بیان میدارد. و هیچ سند و دستاویزی نمی توان ارائه کرد که او را ترسو و جبون نشان بدهد و یا اینکه در سیاست ، نا پخته و ناسنجیده و مردی بی تجربه ثابت بسازد.

و اما رُخ دیگر این سکه ، دوران زمامداری امیر دوست محمد خان، پس از باز گشت او از زندان بخارا و زندان هند است. در این رخ سکه ، امیر را مردی محافظه کار، سیاستمدار درونگرا ، و دوراندیش و زیرکتر از دوران پیشین می یابیم. این بار امیردوست محمدخان ، نیات و آمالش را حتی به نزدیک ترین اعضای خانواده اش ، نه به سردار اکبر خان ، نه به سردار غلام حیدرخان ولیعهدش و حتی به شیرعلی خان هم نمی گفت .

بزرگترین آرزوی امیر در این دوره امارتش ، وحدت سیاسی ولایات دوردست از مرکز، چون قندهار و هرات و بلخ و میمنه و بدخشان بود که آن را با تأنی و تأمل عملی کرد و آخرین آرزویش با الحاق هرات به کابل دو هفته قبل از مرگش تحقق یافت .

برای اثبات این ادعا، به منابع تاریخی باقیمانده از همان زمان رجوع می‌کنیم و موضوع را با جزئیات بیشتر پی می‌گیریم.

شهادت جنگی امیر بنابر کتاب موهن لال :

به شهادت موهن لال (جاسوس انگلیس ها در دوران تجاوز اول انگلیس برافغانستان) رشادتهای و دلیریهای امیر از سنین ۱۴- ۱۵ سالگی او شروع میشود. وی میگوید: " هنگامی که وزیرفتح خان، مصروف فرونشاندن بغاوتها درکشور بود، دوست محمدخان نیز همراه اومی بود. استعداد، اعمال قهرمانانه و خلاقیت قدرت دماغی او در نظر وزیر فتح خان مایه مسرت و امیدواری اومی بود. و قربت و محبت وزیر با او موجب حسادت سایر برادران گردیده بود. سن دوست محمدخان دراین وقت ۱۴ ساله بود. همانطوریکه دلیری و شجاعت او مورد تحسین سپاهیان و جنگجویان قرار میگرفت، رشادت و خوش صورتی او نیز مورد پسند مردان آن زمان بود." ۲۹

بدینسان، دوست محمدخان در سنین ۱۴- ۱۵ سالگی از یک روحیه قوی جنگی و دلیری بهره مند شد که مایه امیدواری برادر بزرگ خود وزیرفتح خان شده بود. موهن لال درجای دیگری، امیردوست محمدخان را به عنوان "فیلدمارشال" میدان حرب و مجرب ترین شخص درجنگ با شاه شجاع تعریف کرده می افزاید: "فیلدمارشال دوست محمدخان باخوش طبعی، یک دندگی، تدبیر همیشگی سپاه خود را به مقابل شاه شجاع حرکت داد و با او در نزدیک قره باغ غزنی روبرو گردید. جنگ شدیدی درگرفت و هر دو طرف با تشویش می جنگیدند، اما سردار احمدخان نورزائی (سرکرده

سپاه شاه شجاع) وساطت کرد و دفعتهاً صحنه جنگ به صلح تبدیل شد. دوست محمدخان به قندهار برگشت و شاه شجاع به کابل عودت نمود. این حادثه بعد از آن رخ داد که دوست محمدخان شهزاده قیصر والی قندهار را در جنگی دیگر نزدیک قلعه محمداعظم خان شکست داده بود و قندهار را با ریختن خون دوهزار مرد جنگی از دست شهزاده قیصر بدر کرده بود.^{۳۰}

موهن لال می افزاید: "کسانی که در میدان جنگ حاضر بودند برای من (موهن لال) حکایت کردند که وصف مهارت های جنگی دوست محمدخان، از قبیل زرنگی و چابکی، شجاعت و تهور، مقاومت و ایستادگی و رهبری و رهنمائی او در این جنگ عظیم از قدرت زبان هیچکس ساخته نیست. سپاهیان در یک لحظه دوست محمدخان را می دیدند که با حمله در قطار بزرگ لشکر دشمن رخنه و شکست وارد نموده، سپس به عقب برمیگشت و پیروان خود را به حمله و جنگ تشویق میکرد. در لحظه دیگر، او برای ایجاد نظم و انسجام عده ای از سپاهیان بی دسپلین خود در موقف رهبری قرار میگرفت. مددخان و اعظم خان که قیادت سپاه را به عهده داشتند، در این وقت متوجه باریکی موقف خود شده و از اینکه دوست محمدخان تعداد زیاد سپاهیان آنها را به قتل رسانده بود، به وحشت افتاده بودند. در نتیجه دوست محمدخان موفق گردید سپاه پیشقراول دشمن را متشتت ساخته در حالی به عقب نشینی مجبور گرداند که از رهگذر تعداد و تجهیزات خسارت شدیدی برداشته بودند." ^{۳۱}

شاه شجاع وقتی از شکست نیروهای خود توسط دوست محمدخان مطلع گردید، سخت ناراحت شد و از وزیر خود اکرم خان

^{۳۰} - موهن لال، همان، ج ۱، ص ۹۴

^{۳۱} - موهن لال، همان، ج ۱، ص ۱۰۱

که پانزده هزار لشکر هنوز زیرفرمان خود داشت چاره خواست. اکرم خان به شاه شجاع اطمینان داد که دوست محمدخان با سه هزار سپاه خود نمی تواند در مقابل پانزده هزار نیروی مجهز او تاب آورد و حتماً شکست میخورد. اما اکرم خان از روی حماقت یا حسادت این حرف را میگفت، زیرا دوست محمدخان تا آنوقت "هیچ میدان جنگ را بدون فتح و ظفرترک نداده بود، مگر اینکه خودش بنابر مصلحت و سیاست عقب نشینی کرده باشد." ۳۲

شاه شجاع که در دل از دوست محمدخان بخاطر شجاعت، طاقت و انرژی فوق العاده اش هم ترس و هم نفرت داشت به اکرم خان گفت: "تا زمانی که دوست محمدخان رفتار نشود، نمیتوان توقع فتح و ظفر را داشت و تا زمانی که دوست محمدزنده باشد، تاج شاهی برفرق شجاع قرار ندارد." ۳۳

روایت نویسنده شیپور تباهی:

کتاب شیپور تباهی، نتیجه تحقیقات دامنہ دار محقق انگلیسی پاتریک مکروری است که با مطالعه کتب تاریخی و اسناد محرم نظامی انگلیس در قرن ۱۹، آنرا برشته تحریر در آورده و تا حد زیادی واقعات جنگ اول افغان و انگلیس را بیطرفانه بازتاب داده است. در این کتاب در مورد دلیری و شجاعت مبارزین افغانی و منجمله امیر دوست محمدخان نکاتی به نظر میخورد که نبایستی از کنار آنها سرسری گذشت. وی درباره نبردهای امیر در بامیان و پروان مطالب جالبی رایاد آوری میکند. بروایت او وقتی در بامیان قوای انگلیسی مجهز با توپخانه بسرکردگی دنی، بر قوای دوست محمدخان پیروز شدند و

۳۲ - موهن لال، همان، ج ۱، ص ۱۰۲

۳۳ - موهن لال، همان، ج ۱، ص ۱۰۲

دوست محمدخان از برکت اسپ چابک و تیزتک از معرکه نجات یافت، هنگامی که مکناتن از پیروزی قشون انگلیس برامیر دوست محمدخان مطلع گردید از خوشحالی در پیراهن نمگنجید، ولی این خوشی او خیلی زودگذر بود، چه امیر از کوهستان و پروان سر بر آورد. مکناتن که چندین نامه امیردوست محمدخان را بدست آورده بود اظهارداشت: "هیچگاهی چنین مردی وجود نداشته است. از تمامی این نامه ها معلوم میشود که او تا جان در تن داشته باشد در پی جنگ وستیز با ماست." مکناتن درصدد برآمد جایزه یی برای سر امیر تعیین کند! او درنامه ای که به اوکلیند نوشت درآن تذکر داده بود که نباید رحمی به مقابل دوست محمدخان نشان داده شود. و اضافه کرده بود: "اگرمن اینقدرخوش قسمت باشم که دوست محمدخان را زنده دستگیرکنم از شاه خواهش خواهم کرد تا زمانی که نظریات جناب عالی را دریافت نداشته ام از قتل او صرف نظر نمایم."^{۳۴}

مکناتن یک قوه را تحت قیادت سیل به جانب کوهستان حرکت داد تا جلو خطر امیردوست محمدخان را بگیرد. دریکی از زد وخوردها، ادوارد کونولی، برادرکوچک آرتورکونولی در ناحیه قلب خود گلوله خورد و جان سپرد. سپس در تاریخ دوم نومبر ۱۸۴۰ دوقشون کوچک بصورت غیر مترقبه در وادی پروان دره به هم برخوردکردند.

پاتریک مکروری، صحنه نبرد این برخورد را چنین تصویر میکند: "دوست محمدخان آماده جنگ نبود، هنگامی که میخواست عقب نشینی نماید مشاهد نمود که سواره نظام محلی سیل برای محاصره اوحرکت کردند. او بلا درنگ فکر عقب نشینی را ترک

^{۳۴} - پاتریک، شیپورتباهی، ترجمه پاینده محمدکوشانی، ص ۱۵۷-۱۵۵

گفت و در رأس یک قطعه کوچک سواره نظام افغان آهسته و محتاطانه به جانب دشمن پیش آمد. کاپیتان فریزر که قومانده قسمتی از قطعه سیل را بدست داشت امر کرد: به پیش، شمشیرها را بکشید! پس از آنکه خودش روی قطعه خود قرار گرفت، امر حمله را صادر کرد. صاحب منصبان بریتانوی بشدت هرچه تمامتر بجانب دشمن تاختند و فکر میکردند افراد آنها نیز از ایشان پیروی خواهند کرد ولی سپاهیان که جرئت مقابله را نداشتند آهسته حرکت کردند تا اینکه کار از یورش ودویدن به گام زدن تنزل کرد. جارج لارنس اظهارداشت که قطعه سواره که باید حمله میکردند، از دست داده شد (توسط دلیرمردان افغان نابودشدند) و سپاهیان ما پس از آنکه با ناتوانی با دشمن شمشیربرد و بدل میکردند از جنگ روی برگشته اند و فرار کردند و افسران خود را با سرنوشت شان تنها گذاشتند. لفتننت کریسپین زیر ضربات شمشیرهای افغانان تکه تکه شد و داکتر لارد افسر سیاسی اولاً بضرب یک گلوله نقش زمین شد و بعد از آن توسط خنجر بقتل رسید. جیمز برادفوت، یکی از سه برادریکه همه در ظرف چند سال در اسیا فدا شدند به نظر رسید که راه خود را بین افغانها باز مینماید تا اینکه کلاه او که دوستانش توسط آن وی را تشخیص میدادند، دربین جمعیتی از افغانان ناپدید شد. فریزر که با حمله خود به قلب دشمن داخل شده بود، درحالیکه خون از زخمهایش فوران داشت و دست راستش از بند قطع شده بود بجانب قطعات پیاده به عقب میراند.

امیر دوست محمدخان درحالی که از شجاعت افسران انگلیس و فرار سپاهیان همراه شان متعجب شده بود، باقوای سواره نظام تا تیررس توپهای [سیل] سپاهیان انگلیس را دنبال کردند طوریکه لارنس وی را بدرستی تشخیص داده گفت "امیر شجاع و سالخورده با

وجودیکه در حدود پنجاه سال داشت همیشه پیشاپیش دیگران در میدان جنگ قرار داشت و افرادش را با اهتزاز دستارش که در دستش می بود، به جنگ تشویق مینمود. اما دوست محمدخان عاقل تر از آن بود که سوارهای خود را بالای قطعات متمرکز شده پیاده و توپچی انگلیس ها امر حمله بدهد. پس از آنکه افغانها برای چندین ساعت فاتح میدان باقی ماندند امیر دوست محمدخان با اهتزاز پرچم سبز برسم فتح با افرادش به آرامی میدان را ترک کردند.^{۳۵}

این حکایت از قلم یک محقق انگلیسی میرساند که امیر دوست محمدخان، مرد ترس و شکست از دست دشمن نبود، بلکه در نبردهای بعدی خود در پروان و چاریکار به علت آن که دوستان هموطن و هم دیانتش به او خیانت کردند، او مجبور به عقب گرد شد. مولف نوای معارک، در ارتباط به رشادت های جنگی امیر با انگلیس ها در بامیان و پروان میگوید: چون در بامیان لشکر انگلیس مقیم بود، در پایان اگست ۱۸۴۰، امیر با قوای خود بر سر آنها تاخت و پس از نبردی خونین به دشمن تلفاتی وارد نمود و یک توپ دشمن را تصاحب کرد: «یک هزار مرد از طرفین در این جنگ ضایع شدند بعد از چهارم روز امیر بی نظیر، پانصد سوار جرار که هریک نهنگ دریای جنگ بود، به همراه خود گرفته با افواج انگریز مقابله نمود و چنان شمشیر زنی نمود که فوج انگریز بهادرشان زده کرور فرار نموده رفتند. و دوباره قوت مقابله جنگ در وجود نماند و تمام اسباب فوج انگریز بهادر که از فرار عار میدانند بدست امیر بی نظیر آمد.»^{۳۶} و انگلیس ها به باجگاه و سیغان عقب نشینی کردند.

هنگامی که داکتر لارد (پولیتکل اجنت انگلیس در بامیان) در

^{۳۵} - همان اثر، ص ۱۵۸

^{۳۶} - میرزا عطاء محمد شکارپوری، نوای معارک، ۱۳۸-۱۴۱

خفیه با دوست نیکخواه امیر، والی خلم، یعنی میر محمد امین، در تماس آمد و او را با تهدید یا تطمیع واداشت که قوایش را گرفته راهی خلم شود، این حرکت والی خلم، پشت امیر را به زمین زد و او مجبور گردید با عده کمی از همراهان و هواخواهانش که بیشترین شان از مردم هزاره بودند، به پروان نفوذ کند و آنچنانکه قبلاً اشاره شد، بعد از چندین حمله چریکی بر دسته های قشون انگلیسی، شبی با ۱۶ تن از یاران خویش به قلعه عبدالسبحان خان، بزرگترین خان پروان مهمان شد، ولی متأسفانه که او هم پاس میهمان نوازی را که مهمترین خصیصه افغانهاست به جای نیلورد و به کیفر اعمال خود رسید. سپس امیر نزد میر مسجدی خان رفت و یک بار دیگر بخت خود و صداقت خوانین پروان را آزمود. و باز هم یکی از خوانین پروان مرتکب خیانت شد و میخواست او را دست بسته به انگلیسها تسلیم کند.

خلاصه، امیر دوست محمدخان یکی از شخصیت های مهم در صحنه سیاسی افغانستان در نیمه اول قرن ۱۹ میلادی است که بیش از چهل سال نقش عمده را در امور مملکت داری به عهده داشت. او که در خانواده اشرافی که مقام خود را بعد از مقام سلطنت می دانست پا به عرصه وجود گذاشته بود، سخت پای بند نام و نشان خانوادگی و سنن اشرافیت فیودالی بود و بنابراین مردی جسور، شجاع و جنگاور بی نظیرو بیباکی بود و این جسارت و درایت را از برادرش، فتح خان که پرورنده او بود، به میراث برده بود.

رشادتهای رزمی امیر بنابر کتاب نوای معارک:

یکی از مدارک و منابع قابل اعتبار تاریخی که مولف آن معاصر امیر دوست محمد خان بوده، کتاب بسیار مغتنم «تازه نوای معارک» است. مولف کتاب میرزا عطا محمد شکار پوری است که

در خدمت برادران بارکزائی قندهار بوده و در اکثر سفر های جنگی^{۳۶} شان در رکاب برادران قندهاری همراه بوده است. تازه نوای معارک در سال ۱۲۷۱ هجری قمری درست ۷ سال قبل از مرگ امیر به نگارش آمده است.

در کتاب نوای معارک، در ارتباط به بازگشت امیر از بخارا و رشادت های جنگی او با انگلیس ها در بامیان و پروان مطالبی هست که نباید هیچ مؤرخ با انصافی از بیان آن چشم پوشی نماید. اما مرحوم غبار با اینکه این کتاب را دیده و از آن در تاریخ خود استفاده نموده، مگر آنچه در این کتاب درمورد رشادتهای امیردوست محمدخان در جنگ های بامیان و پروان آمده، بدان توجه نکرده است. مولف نوای معارک میگوید: چون در بامیان لشکر انگلیس مقیم بود، در پایان اگست ۱۸۴۰ امیر با قوای خود بر سر آنها تاخت و پس از نبردی خونین به دشمن تلفات فراوانی وارد نمود و یک توپ دشمن را تصاحب کرد: «یک هزار مرد از طرفین در این جنگ ضایع شدند بعد از چهارم روز امیر بی نظیر، پانصد سوار جرار که هریک نهنگ دریای جنگ بود، به همراه خود گرفته با افواج انگریز مقابله نمود و چنان شمشیر زنی نمود که فوج انگریز بهادرشانزده کروار فرار نموده رفتند. و دوباره قوت مقابله جنگ در وجود نماند و تمام اسباب فوج انگریز بهادر که از فرار عار میدانند بدست امیر بی نظیر آمد.^{۳۷}» و انگلیس ها به باجگاه و سیغان عقب نشینی کردند.

انگریزها که در این جنگ تماما خود را باخته بودند، مبلغ نه لک روپیه را برای آنکه به دست امیر نیفتد به دریا ریختند.^{۳۸} خبر این واقعه به سرعت تمام به کابل رسید و مکاناتن قوای تحت فرمان جنرال

^{۳۶} - همان اثر، ۱۳۸-۱۴۱

^{۳۸} - همان اثر، همانجا

سیل و کپتان کونولی ، برنس ، کاتن ، ریتری و غیره مجهز با توپخانه و خمپاره بسوی هندوکش سوق کرد. داکتر لارد از کلنل دنی کمک خواست و با توپخانه مجهزی متوجه خُلم شد و یک هفته پس از نبرد بامیان، حکمران خُلم (میر محمد امین) را وادار به انصراف از همکاری با امیر ساخت.^{۳۹}

در مورد ضعف انگلیسها :

اکنون برویم سراغ این موضوع که آیا انگلیس ها در ۱۸۴۰ بقول رشتیا آیا ضعیف شده بودند یا نه ؟ تا آنجا که تاریخ گواهی میدهد، انگلیس ها هنوز هم قوی بودند و تا یک سال دیگر با کمال غرور و خودکامه گی به فرمانفرمائی خود در افغانستان ادامه دادند و هرکجا که با اعتراض و مخالفت مردم روبه رو میشدند برسر مردم می تاختند و با توپ و خمپاره صدای اعتراض مردم را خفه می کردند. مردم هنوز توان مقابله و پایداری در برابر آتش توپخانه دشمن را نداشتند. و چون مبارزات مردم پراکنده و در تحت رهبری خوانین فاقد انسجام و دسپلین نظامی بود، نمی توانست به پیروزی بیانجامد. چنانچه قیام میر مسجدیخان کوهستانی در اکتبر ۱۸۴۰ محدود به خانواده و افراد قلعه اوبود که به روایت جنگنامه غلامی ، ظاهراً از پنجاه نفر تجاوز نمی کرد و به همین لحاظ پس از زخم خوردن میر مسجدیخان و تخریب قلعه او و رفتن او از کوهستان به نجراب ، دیگر خوانین و سران پروان از او حمایتی نکردند، تا آنکه خبر ورود امیر دوست محمد خان را از بخارا به خُلم و از آنجا د در بامیان شنیدند و میر مسجدیخان و سلطان محمدخان نجرابی برای امیر نامه

^{۳۹} - نفتولاخلافین ، انتقام در جگده لگ ، ترجمه عالم دانشور، مسکو ۱۹۸۵، ص ۳۴۱-۳۴۳

نوشتند و از او دعوت کردند تا به کوهستان بیاید و رهبری مبارزه با انگلیسها را بر عهده بگیرد. امیر با آنکه از قوت تفتین انگلیس در میان مردم و مخصوصاً خوانین کشور به خوبی آگاهی داشت ، بخواست میر مسجدی خان و سران کوهستان و نجراب گردن نهاد و وارد کوهستان شد و در رأس نیروهای ملی قرار گرفت و باری دشمن را از پیش برداشت، اما فردای آن متوجه شد که خوانین و سران مقتدر پروان در برابر پول و تبلیغ دشمن حرارت و مقاومت خود را از دست داده اند و از صف مبارزه خارج شده اند.

این صف شکنی و نامردانگی برخی از خوانین پروان ، امیر را به یاد نامردیها و بدعهدی ها سران و خوانین کابل انداخت که در اگست ۱۸۳۹ ، از سنگر ارغنده در غرب کابل ، مواضع شان را ترک گفتند و به جای مبارزه و جهاد بر ضد انگلیس ها ، به پیشواز شاه شجاع تا میدان و وردک شتافتند.^{۴۰}

امیر با دیدن خیانت سرفراز خان در ۳ نومبر یکبار دیگر خود را تنها دید و باورش را نسبت به صداقت خوانین درمبارزه با انگلیسها از دست داد و چون از پشت سر با خنجر نا مردانگی برخی از خوانین پروان و از پیش روی بادشمن غداری روبرو دید که ۱۵۰ تن از اعضای خانواده او را زندانی ساخته بود مجبور شد تصمیمی بگیرد که گرچه از نظر غرور ملی افغانها ، کاری پسندیده نبود، اما همه را به حیرت اندر ساخت و تا امروز هم به حیث یک معما ، مایه تعجب هموطنان گردیده است .

روایت جنگنامه میر مسجدیخان در باره امیر درجنگ پروان :

جنگ نامه میر مسجدیخان غازی ، خاطره مبارزات مجاهد

۴۰ - فرهنگ ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۲۵۳

سترگ کوهستان میر مسجدی خان است که توسط یکی از شعرای کوهستانی بنام ملا محمدغلام آخندزاده فرزند ملا تیمور، متخلص به "غلامی" در سال ۱۲۵۹ هجری قمری مطابق ۱۸۴۲ میلادی به زبان ساده و عام فهم برشته نظم کشیده شده است. اهمیت این منظومه در آنست که شاعر خود جزء واقعات بوده و شاید سهمی در آن واقعات داشته باشد.

بنابر جنگنامه غلامی، امیر دوست محمدخان به عزم جنگ با انگلیس ها از نجراب به سوی کوهستان و پروان در زیر پرچم مجاهدین به راه افتاد. در ریزه کوهستان سیدغلام و اکرم خان و نصرت میر و گل میرخان با طرفداران شان به نیروهای ملی پیوستند و از پنجشیر محمودخان و سیف الله خان با افراد خودبه امیر پیوستند. خوانین دیگری که امیر را همراهی کردند، عبارت بودند از سلطان محمدخان نجرابی، میرسیدخان و نواب خان و میرخواجه خان و رجب خان ولدان گل محمدخان و کرم خان از ملکان نامدار کوهستان و نجراب با افرادشان.^{۴۱}

غبارمی نویسد که امیر زیر پرچم نیلگون هزاران نفر مجاهد فداکار پیشاپیش سپاه ملی به سوی پروان حرکت میکرد. در این وقت یک دسته قشون دشمن با شهزاده تیمور تا باغ علم پیش کشید و جنرال سیل در آق سرای استحکام زد. برنس و موهن لال به غرض ایجاد تفرقه بین مردم در دهات مشغول تفتین و تطمیع بود. در دوم نومبر ۱۸۴۰، سپاه ملی به رهبری امیر دوست محمدخان در پروان بر قشون دشمن حمله کرده، سه کندک سواره او را تباہ و چندین نفر

۴۱ - جنگ نامه غلامی، ص ۱۸۲، کهزاد، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی، ج ۲،

افسر انگلیسی را چون : فریزر، برات فوت ، کریسپن ، و مسترلارد زخمی و کشته در میدان انداخت.^{۴۲}

بنابر جنگ نامه غلامی ، سرفرازخان ، یکی از خوانین معتبر پروان در ختم جنگ روز دوم نومبر، امیر و سران ملی را در قلعه خویش دعوت کرد. مگر در خفا به برنس اطلاع داد که فردا پگاه قلعه او را بالشکری عظیم محاصره کند، قلعه گیان درها را خواهند بست و امیر حتماً بدست انگلیس ها اسیر خواهد شد. فردای آن (۳نومبر) قوای برنس قلعه را محاصره کرد و درهای قلعه بسته شد و سرفراز خان و افرادش از فراز قلعه به سوی میهمان به تیراندازی پرداختند. این حادثه سران قوای ملی را سراسیمه و پراکنده ساخت. در گرماگرم جنگ امیر دوست محمدخان خود را بیرون کشید و نزد میر مسجدیخان رفت ،^{۴۳}

امیر آنچه را کرده و دیده بود برای میر مسجدی خان بیان نمود و تصمیمش را مبنی بر تسلیم کردن خودش به دشمن به این دلیل که دیگر نمی تواند به صداقت خوانین برای مبارزه با انگلیس ها باور داشته باشد، با میر مسجدیخان در میان گذاشت. امیر از به بند افتادن ۱۵۰ تن اعضای خانواده اش مشتمل بر زن و فرزند و عروسها و نواسه ها و برادر و برادرزاده هاو غیره ، پریشان بود و می دانست که هدف انگلیس ها از این کار به زانو درآوردن اوست و به همین جهت امیر به میر مسجدی خان گفت :

از این زیستن مردنم بهتر است که خیل و تبارم به بند اندر است
و فردای آن بسوی کابل کشید. بنابر سراج التواریخ ، امیر، پس از ملاقات با میر مسجدی خان ، با سه تن به سوی کابل کشید. و وقتی

^{۴۲} - غبار ، افغانستان در مسیرتاریخ ، ج ۱ ، ص ۵۴۳

^{۴۳} - جنگنامه غلامی ، صص ۱۸۴-۱۹۲

مکناتن او را دیداز اسپ فرود آمد و دست داد و به ساختمانی او را فرود آورد که خود امیر آن را در بالاحصار ساخته بود. امیر قبل از نشستن شمشیرش را از کمر باز کرد و در پیش مکناتن گذاشت ، مکناتن از روی احترام دوباره آن را به امیر تقدیم نمود و گفت : «امیر صاحب ، شما به هندوستان می روید؟» امیر گفت : نزد شما آمده ام ، هرچه بگوئید پذیراست . مکناتن گفت : «محمد افضل پسر امیر با سپاه ما سرگرم جنگ است ، برایش بنویسید که از جنگ دست گرفته نزد شما بیاید» امیر چاقو و عینک خود را همدست سواری به طور نشانی نزد سردار افضل خان فرستاد و او نزد پدرش آمد.^{۴۴}

نتیجه:

قابل یادی اوری است که نگارنده قصد آن ندارد تا مرده امیر را از قبر بکشد و برکرسی قدرت قرار بدهد، ولی میخواهد توجه اهل بصیرت را به این نکته معطوف نماید که در کار قضاوت تاریخ نباید از تعصب کار گرفت و حکم صادر کرد و تمام ملامتی ها و کاستی ها را متوجه زعیم و امیر کشور نمود، بلکه سران اقوام و خوانین کابل و پروان که فریب پول و امتیاز و مقام انگلیس و شاه شجاع را خوردند و پشت امیر را در مواقع ضروری خالی کردند نیز در این ملامتی ها شریک اند.

من فکر میکنم که تسلیمی امیر دوست محمد خان به انگلیس ها ، به معنی تسلیم دادن کشور به انگلیس ها نیست ، زیرا او این عمل را در هنگامی انجام داده که دیگر نه اوامیر افغانستان بود و نه

^{۴۴} - سراج التواریخ ، ج ۱ ، صص ۱۵۸ - ۱۵۹ ، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی ، ج ۲ ، صص ۲۳۷

اختیاردار کشور و ۱۵۰ نفر از اعضای فامیلش در اسارت دشمن بودند، ولی بدا به حال آنانی که بخاطر رسیدن به قدرت یا انحصار قدرت، علاوه بر تسلیم کردن خود به دشمنان وطن، افغانستان را هم به دشمنان میهن تسلیم کردند.

وقتی که امیر دوست محمدخان رهبر کشور بود و مسئولیت دفاع از میهن در برابر تجاوز بیگانه را داشت، برای دفاع از وطن مردانه کمر بست و آنچه لازمه یک جهاد بود انجام داد. در جرگه گنج علم (یا علم گنج) کابل، مردم را به وظایف میهنی و ملی ایشان متوجه ساخت و با لشکری که آماده کرده بود در ارغنده موضع گرفت و دستورات لازم جنگی را به هریک از سران لشکر و خوانین کابل داد. مگر پول و تبلیغ دشمن صفوف لشکر او را متزلزل ساخت. او یک بار دیگر به درون خیمه های سران و بزرگان رفت و قرآن را شفیع گردانید تا دست از مبارزه و جهاد بر ضد انگلیس ها بر نگیرند، اما خوانین و سران کابل، خواهش و الحاح و فریاد او را نشنیدند و او را در میدان جنگ ارغنده، یکه و تنها رها کردند و با تسلیم کردن خود و شهر کابل تا میدان و وردک به پیشواز دشمن شتافتند. اکنون نیز در روز سوم نبرد با انگلیس ها در پروان (صبح سوم نوامبر ۱۸۴۰) با خیانت یکی دیگر از خوانین پروان بنام سرفرازخان مواجه شد که قصد دستگیری او را کرده بود، امیر با در نظر داشت قوت تفتنین انگلیس و با درک عدم صداقت برخی از خوانین مؤثر و مقتدر پروان در برابر پول و تبلیغ دشمن، حق داشت برای نجات خود و فامیل ۱۵۰ نفره اش که اینک در قید انگلیس ها، به سر می بردند، چاره ای بسجد و راهی را انتخاب کند که به نجات خود از اسارت در دست هموطن خود و تسلیم دادنش به شاه شجاع رقیب خانوادگی او بینجامد. دران لحظات حساس و خطیر، که هنوز جنگ کاملاً به نفع

انگلیس ها نه لغزیده بود، راه معقول در نظرش همان بود تا خود را به کابل بکشد و به دشمن مکار و هوشیارتر خویشتن را تسلیم کند. شام روز ۴ نومبر امیر خود را به مکناتن تسلیم نمود. بنابر سراج التواریخ، امیر، پس از ملاقات با میر مسجدی خان، با سه تن به سوی کابل کشید. و وقتی مکناتن او را دیداز اسب فرود آمد و دست داد و به ساختمانی او را فرود آورد که خود امیر آن را در بالاحصار ساخته بود. امیر قبل از نشستن شمشیرش را از کمر باز کرد و در پیش مکناتن گذاشت، مکناتن از روی احترام دوباره آن را به امیر تقدیم نمود و گفت: «امیر صاحب، شما به هندوستان می روید؟» امیر گفت: نزد شما آمده ام، هرچه بگوئید پذیراست. مکناتن گفت: «محمد افضل پسر امیر با سپاه ما سرگرم جنگ است، برایش بنویسد که از جنگ دست گرفته نزد شما بیاید» امیر چاقو و عینک خود را همدست سواری به طور نشانی نزد سردار افضل خان فرستاد و او نزد پدرش آمد.^{۴۵}

امیر هشت روز دیگر منتظر ماند تا تمام خاندان ۱۴۹ نفره امیر از غزنی به کابل رسیدند و بعد به هند تبعید شدند. امیر دوست محمدخان در ۱۲ نوامبر ۱۸۴۰ در تحت نظارت کپتان نکولسن و یک قطعه سواره از راه جلال آباد در حالی که حبس بود به هندوستان فرستاده شد و خانواده امیر به یک روایت از طریق غزنی به پشاور برده شدند و در پشاور به امیر پیوستند و از آنجا به کلکته تبعید گردیدند. انگلیسها سالانه به امیر سیصد هزار روبیه جیره به او می پرداختند.^{۴۶}

۴۵ - سراج التواریخ، ج ۱، صص ۱۵۸-۱۵۹، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی، ج ۲،

صص ۲۳۷

۴۶ - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۵۴۳

از خاندان امیر در کابل نواب جبار خان برادرش و نواب محمد زمان خان، برادر زاده اش و سردار محمدعثمانخان و سردار شمس الدین خان باعایله های شان باقی ماندند که در قیام عمومی کابل درنومبر سال ۱۸۴۱ نقش محوری و موثر داشتند.

خلاصه زندگی امیر ، درست به دو رخ یک سکه قابل توجه می ماند که در یک رخ آن ، امیر را مردی سخت فعال ، متشبث ، شجاع ، متهور، پیکار جو، قدرت طلب ، زورآزما، پیروزمند و سپهسالاری بی نهایت هوشیار و جنگ آوری متهور و بی باک جلوه میدهد. این رخ سکه ، دوران زندگی سیاسی امیر را تا روز ۳ نومبر ۱۸۴۰ بیان میدارد. و هیچ سند و دستاویزی نمی توان ارائه کرد که او را ترسو و جبون نشان بدهد و یا اینکه در سیاست ، نا پخته و ناسنجیده و مردی بی تجربه ثابت بسازد. و اما رُخ دیگر این سکه ، دوران زمامداری امیر دوست محمد خان، پس از باز گشت او از زندان بخارا و زندان هند است . در این رخ سکه ، امیر را مردی محافظه کار، سیاستمدار درونگرا ، و دوراندیش و زیرکتر از دوران پیشین می یابیم. این بار امیردوست محمدخان ، نیات و آمالش را حتی به نزدیک ترین اعضای خانواده اش ، نه به سردار اکبر خان ، نه به سردار غلام حیدرخان ولیعهدش و حتی به شیرعلی خان هم نمی گفت . بزرگترین آرزوی امیر در این دوره امارتش ، وحدت سیاسی ولایات دوردست از مرکز، چون قندهار و هرات و بلخ و میمنه و بدخشان بود که آن را با تأنی و تأمل عملی کرد و آخرین آرزویش با الحاق هرات به کابل دو هفته قبل از مرگش تحقق یافت .

امیردردور دوم امارتش درس سیاست را خوبتر یادگرفته بود. او یادگرفته بود که افغانستان ضعیف نمیتواند با ابرقدرت انگلیس زور آزمائی کند و برای بقای خود بهتر است بجای دشمنی با انگلیس

از در دوستی پیش آید و در قراردادهای ۱۸۵۵ و ۱۸۵۷ خود با انگلیس دوست و دشمن انگلیس را دوست و دشمن خود قبول کرد و سیاست خارجی کشور را به صلاحدید انگلیس واگذاشت. از اینست که امیر در دوره دوم امارتش با روسیه و ایران هیچ ارتباطی نداشت و دست به کاری نمیزد که خشم انگلیس را برانگیزد.

امیر شیرعلیخان پسر امیر برعکس پدر خود از دوستی با انگلیس دوری کرد و با وجود اینکه از پدر خود منورتر بود و با وارد کردن ماشین طباعت از هند و نشر جریده شمس النهار گامی بلندی در جهت آگاهی مردم برداشت مگر بر اثر دوستی با روس ها دوباره خشم انگلیسها را برانگیخت و با تجاوز دوم انگلیس بر افغانستان نه تنها سلطنت خود را از دست داد بلکه قسمتهای از خاک وطن چون پشین و سیبی و کرم هم بر اثر قرارداد گندمک تحت تسلط هند برتانوی قرار گرفت. و این درسی بود که امیر عبدالرحمن خان آن را بخوبی در نظر گرفت، یعنی با انگلیس از در دوستی پیش آمد و از دوستی با روسها پرهیز کرد و توانست افغانستان تکه تکه را با آهن و خون با هم لایم کند و بما بمیراث گذارد.

مقاله هفتم

کرکتر و شخصیت امیردوست محمدخان



امیر دوست محمدخان در هفت سالگی از محبت پدر محروم گردید و در سایه عطوفت مادر و برادر بزرگش وزیر فتح خان بزرگ شد. سواد خواندن و نوشتن را از مدرسه های سنتی نزد ملا فراگرفت ، اما مسایل کشور داری وکشورگشائی را از مدرسه عملی میدانهای نبرد درکنار برادر بزرگ خود وزیرفتح خان کسب کرده بود.

امیر دوست محمدخان در میان برادران بارکزائی بعد از وزیر فتح خان ماجرا جوترین ، جسورترین و قدرت طلب ترین شخص بود. او در سایه برادر بزرگش وزیرفتح خان، واقعاً رموز کشورگشائی و راز مملکت داری را آموخت و در طول مدت زمامداری شاه محمود و دوران صدارت برادرش (از ۱۸۰۹ - ۱۸۱۸م) به حیث سپهسالار قشون شاه محمود سدوزائی در تمام واقعات و لشکرکشی ها چه در قندهار با شاه زمان و پسرش قیصر، چه در سند و پشاور با رنجیت سینگ ، چه در کشمیر با سردار عظامحمد خان با میزائی و چه در جلال آباد با شاه شجاع ، چه در هرات و فراه با حاجی فیروزالدین سدوزائی ، و چه برای استرداد قلعه اتک از چنگ سیکها در ۱۸۱۴ و چه در دفاع از قندهار در برابر شاه شجاع در ۱۸۳۲، چه در بامیان و پروان با انگلیسها در پیشاپیش لشکر خود قرار داشت و تقریباً در تمام این حوادث بُرد با او بوده است.

در شرایط و اوضاعی سیاسی قرن نوزدهم افغانستان میتوان گفت که او یکی از هوشیارترین و دراک ترین و شجاع ترین افرادی بود که میخواست بر اوضاع سیاسی و نظامی کشور تسلط و کنترل داشته باشد و قلمرو این قدرت را حتی الامکان تا مرزهای امپراتوری احمدشاهی توسعه دهد.

موهن لال، که در سالهای ۱۸۳۷ و ۱۸۳۸ در کابل امیر را از نزدیک دیده و با وزیران و کارمندان مقرب او تماس نزدیک داشته، در مورد کرکتر و شخصیت امیرمینویسد: امیر دوست محمدخان درحیات خود به انواع مشالفتها مواجه شده و با انواع مشکلات پنجه نرم کرده و تجربه اندوخته است. بارها اتفاق افتاده که این کوچکترین پسرپاینده خان شبها گرسنه سر بر زمین سخت گذاشته بخوابد. " من خودم بگوشهای خود از زبان سردار دوست محمدخان شنیده ام که

میگفت: بدون خوراک و غذا برای مدت سه تا چهار شبانه روز متواتر گذشتانده و شبها را فقط با خوردن یک لقمه نان خشک و یا یک لپ گندم بریان سحرکرده است. چه بسا اوقات که روی زمین خشک خوابیده و سنگ را بالشت ساخته است، و درحالی که از این ناداری و ناتوانی همیشه قلب افکار (پردرد) داشت، برخورد و صحبت او همیشه با سیمای بشاش همراه با تبسم و مزاح صورت میگرفت. "

موهن لال می افزاید: "باوجود این چنین طرز زندگی ناخوش آیند ، دوست محمدخان هیچگاه از چوکات تعقل خارج نشد و درعین زمان تمام علایم صداقت ظاهری و رندی درونی خود را حفظ کرده است. او برای ارتقاء و احراز قدرت با تمام وسایل ممکن تلاش میورزید، بنابراین در برابر دشمنی ها و حسادتها همیشه از گذشت و نرمش و خوشنود ساختن طرف کار میگرفت. زبان شیرین و نرم سردار که همیشه تعریف و صفات طرف را در برمیداشت و خود را از برادران بزرگتر، متواضع تر نشان میداد، بعضی اوقات برادران او را از کردار و رفتارشان [در برابر او] خجل می ساخت و درعین زمان از تدبیر و فراست عالی او متعجب میشدند. به این ترتیب او توانسته بود برای موفقیت و احراز مقام برجسته روش و انضباطی را طرح و رعایت نماید که هیچکدام از برادران موجودیت ، موثریت و عاملیت او را نمی توانستند نادیده بگیرند و این نوع روش درقلب خوانین و برادرانش احساس تمجید و خاطرات خوش بجا می گذاشت." ۴۷

موهن لال، در مورد مشی کاری امیر میگوید: امیر در بین کابینه خود شخص آرام، محتاط و هوشیار و در میدان جنگ یک قوماندان

بسیار عامل است. وی در اعمال ظلم، قتل نیز عین قیافه را تبارز می‌دهد. امیر دوست محمدخان، به هیچوجه یک حکمران محبوب نیست، اما او اولین حکمران افغانستان است که میداند چطور سلطه و صلاحیت خود را تطبیق نماید. چطور باخلاف کاران مؤثرانه معامله کند. امیر در یک مورد بسیار شهرت و محبوبیت دارد و آن اینست که: هر مردی که تقاضای عدالت را نماید میتواند او را در سرک و جاده ایستاده کند و دست و جامه او را قایم بگیرد، حتی یکبار بریش او چنگ زدند. و میتوانند به او درشت و ناسزا بگویند که چرا به داد آنها نرسیده است؟ و در تمام این حالات امیر به آرامی و خون سردی و بدون هرنوع اخلال و قهر به شنیدن عرایض و دادخواهی مردم ادامه میداد. چندین بار گروه های مردم بطور دسته جمعی به نزدیک قصر امیر رفته و با بلند نمودن نعره های "داد" و عدالت گویهای شنوندگان را کرساخته اند. در مجموع هرنوع انزجار یا نفرتی که به امیر نسبت داده شود، حقیقت غیر قابل انکار اینست که او یگانه شخصیت است که لیاقت حکمرانی کابل را دارد.

امیر هر روز صبح قبل از طلوع شفق بیدار میشود، غسل میکند و نماز میخواند و بعد از آن هر صبح به تلاوت قرآن می پردازد. بعد از آن محمود آخذ زاده مقداری تاریخ و ادبیات به او تدریس میکند. سپس او مامورین دولت را بطور انفرادی می پذیرد. بعد از آن بدربار می‌رود و دربار را دایر می‌سازد. معمولاً تا ساعت یک بجه روز به دربار می‌نشیند، تا این وقت صبحانه یا طعام چاشت خود را خورده می‌باشد و بعد از آن تا ساعت ۴ بعد از ظهر می‌خوابد. بعد از آن نماز می‌گزارد و معمولاً بسواری اسب به دیدن "کمند" های اسب خود می‌رود و از آنجا بقصر شاهی رفته با نزدیکان دربار و دوستان خود طعام شب را صرف میکند. آنگاه درباره اجراءات روز بعد و پلانهای

اینده خود را با مشاورین صحبت و تبادل نظر میکند، و درتصورات، تمایلات، خصلت ها و پیشروی های دولت های خارجی نیز صحبت میشود. بعضی اوقات شطرنج واکثر اوقات موسیقی وسیله خوش گذارنی مجالس شبانه قرارمیگیرد.

بدین نهج امیر هرشب تا یک بجه شب مصروف میباشد. بعد از آن تمام اراکین دربار رخصت میشوند و امیر در اپارتمان زوجه های خود استراحت مینماید. زوجه های امیر اطاقهای علیحده دارند و امیر به هر زوجه خود یک شب نوبت میدهد و شب بعد به اطاق زوجه دیگر میرود و به هیچ زوجه دوشب متواتر نوبت داده نمیشود، مگر به مادر محمد اکبر خان.^{۴۸}

داکتر بلیو، دانشمند انگلیسی که معاصر امیر شیرعلیخان بود و چندین کتاب در مورد زبان پشتو و مردم ونژادهای افغانستان نوشته است، در باره امیر دوست محمدخان اینطور ابراز نظر کرده است: "امیر دوست محمدخان که مردم او را امیر کبیر می نامند، یک پادشاه محبوب و موفق زمان خود بود. مردم از دلاوری، مردانگی، و پیروزی او در جنگها تمجید میکنند. امیر دوست محمد خان درحالی که به خاطر اتخاذ روش ساده در زندگی، مهمان نوازی، و عدالت پسندی که به هرکس اجازه ورود به دربار را میداد تا شکایت خود را بگوش او برساند، در میان تمام مردم محبوبیت داشت، مگر در مدت حکومت طولانی خود برای بهبود زندگانی مردم کاری نکرد. همچنان وی هیچگونه اصلاحاتی در مملکت نیاورد و در چار دیواری اسلام خود را محصور کرد و مردم را در جهالت قرون وسطائی نگهداشت. سیاستی

که تا پایان زندگی امیر برآن سخت ایستاده بود، این بود که استقلال افغانستان را یگانه راه سرافرازی میدانست.^{۴۹}

امیر دوست محمد خان تا آخر عمر عنوان پادشاهی اختیار نکرد و به همان لقب ساده «امیر» اکتفا نمود. دربار او هم مانند لقبش ساده و بی پیرایه بود و شکوه و جلال دربار تیمورشاه و پسران او را نداشت و بگفته فرهنگ، حتی از دربار احمدشاه هم ساده تر بود و القاب پر طنطنه ترکی و عربی که سدوزائیان به تقلید از دربار ایران به عمال دولت داده بودند، در عصر او، به کلی متروک شد و یا به حد اقل تنزیل یافت. شکی نیست که این سادگی و عدم علاقه به زرق و برق ظاهری دربار، که معمولاً در مشرق زمین شاهان آن را به عنوان نشانه قدرت و شوکت و عظمت خود به رخ مردم می کشیدند، ناشی از خصلت و اخلاق شخصی امیر بود. امیر عادت نداشت دارائی دولت را در راه خوشگذرانی شخصی خود مصرف نماید و یا به القاب میان خالی خود نمائی کند.

«داکتر الفرد گری» انگلیسی طبیب معالج امیر آهنین از شباهت های امیر با جدش امیر دوست محمدخان یاد کرده میگوید: «امیر کبیر که جنگجویی کامیاب و خشن بود، با رعیتش رفتاری صمیمی داشت و مردم می توانستند آزادانه به او مراجعه کنند. پادشاهی محبوب بود، ولی برای رشد اقتصادی و رفاه مردم خود هیچ کاری نکرد و به این دل خوش کرده بود که استقلال کشورش را نگهداشته است. باید اضافه کرد که در شخصیت امیر عبدالرحمان این رگه های قوی با درجه ای بلند از تعلیم یافتگی و ذخیره قابل ملاحظه از معلومات در عرصه های ساینس، هنرها و دانش عمومی درآمیخته است؛ چیزهایی که او از کتابها و مصاحبتها و نظاره گری در جریان

^{۴۹} - پوهاند داکتر حبیب الله توی، دمشرق په پاسمان کی دمغرب ستوری، ص ۱۲۵-۱۲۶

سفرها به دست آورده است. او بر مهمان‌نوازی صمیمانه و رفتار فروتنانه امیردوست محمد، ادب و تمکین را نیز افزوده است.» (در دربار امیر آهنین، ص ۵۵۳-۵۵۴)

فرهنگ از قول یک محقق انگلیسی که امیر را در آخر عمرش از نزدیک دیده، چنین مینویسد: «امیر مردی بود بلندقامت، دارای اندام ظریف و سیمای شاهانه، اطوار مؤدب و چشمان نافذ و گرمی صحبتش از اراده قوی و زرنگی و استعداد ذاتی او حکایت میکرد. بی پرده سخن میگفت و هرچیز را بی مجامله و تعارف به نامش یاد میکرد. دارای قوت جسمانی فوق العاده بود و نیرویش را توسط فعالیت بدنی دایمی و اجتناب از عیاشی و تن پروری تا آخر عمرش که به هفتاد و دو سال رسیده بود، حفظ کرد.»^{۵۰}

^{۵۰} - فرهنگ، همان، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، صص ۳۰۴ - ۳۰۵

مقاله هشتم

نمونه هایی از شجاعت و سجایای عالی وزیر اکبرخان

جانم به فدای دشت و دامان وطن
جاوید بود نام بزرگان وطن
نام وطن و یاد ابر مردان است
یاد آور تاریخ درخشان وطن
«عبدالوکیل کوچی»

سجایا و شخصیت وزیر اکبرخان:

وزیر اکبرخان ، بدون تردید در تاریخ مبارزات مردم کشور ما در قرن ۱۹ میلادی، یکی از سیمایهای درخشان و تابناک ملی است. او از همان آوان نوجوانی در حوادث سیاسی کشور پایش کشیده شد و اتفاقاً در تمام فعالیت های نظامی اش از این امتحان با سربلندی و افتخار بدر آمده است. چنانکه در آغاز هم اشاره شد، او در سنین ۱۶- ۱۷ سالگی، قشون شاه شجاع را



درقندهار منهزم ساخت و این موفقیت او پس از آن بود که نواب محمدزمانخان، والی جلال اباد را که خود را متحصن و جنگهای حصاری را با امیر دوست محمدخان دوام می داد، مغلوب کرده بود. در بیست سالگی هری سنگ جنرال سیک را در آنطرف دره خیبردریک نبرد تن به تن مغلوب و مقتول نمود و در ۲۲ سالگی هنگامی که کشور ما از دوجبهت توسط قوای انگلیس و سیک مورد تجاوز قرارگرفت، برای جلوگیری نیروهای سیک تا دره خیبرپیش تاخت، ولی دشمنان استقلال و حاکمیت ملی قبل از آغازجنگ او را زهر دادند و تا پرتگاه مرگ نزدیک شد، ولی خوشبختانه که نمرود تا بازهم از آزمون بزرگ تاریخ موفقانه عبورکند.

سپس در همان سال به زندان شاه بخارا افتاد و پس از ۲ سال حبس دربخارا سرانجام نجات یافت و به وطن بازگشت و بر اثر تقاضای سران و بزرگان کابل، رهبری قیام ملی ضد انگلیس را در سال ۱۸۴۱ برعهده گرفت و مکناتن، خدعه گر و نیرنگ باز را به دام سیاست افغانی انداخت و قبل از آنکه هدف تیردشمن قرار بگیرد، دشمن غداروطن را کشت و از آن پس نور چشم همه مردم حق شناس افغانستان قرارگرفت.

رویه نیک و سلوک جوانمردانه وزیراکبرخان حتی در برابر اسرای انگلیسی سبب گردید تا همان دشمنی که از سپاه شانزده ونیم هزارنفری آن صرف یک نفر بنام داکتر برابیدن جان بسلامت برده بود بازهم او را به نیکوئی یاد نماید. وزیراکبرخان در راه جلال اباد، حیات ۴۴ نفر زن و مرد انگلیسی را که از او تقاضای حمایت کرده بودند، نجات داد و نگذاشت کسی صدمه یی به آنها بزند. البته شبهه یی نیست که اسراء برای سردار اکبرخان گروگانان قیمت داری بودند، معهذا وقتی پای مهمان نوازی در میان می آمد، میمهان نوازی

میکرد. حتی در موقعی که در جلال آباد از دست سیل شکست خورده و خود زخمی شده بود، با همه اصرار بعضی از سران مجاهدین در جلال آباد حاضر به شکنجه دادن و یا قتل اسراء به شمول خانم سیل نگردید. لیدی سیل که خاطرات خود را نوشته در مورد سردار اکبرخان با قدر دانی یادآور می که "مخصوصاً سردار مذکور توجه داشت تا تکلیف بی مجبی بر اسراء تحمیل نگردد و عفت زنان از هرگونه تعرض مصئون بماند."^{۵۱}

لوشینگتن، مولف کتاب "جنگ کوچک کشور بزرگ" در باره اخلاق و رفتار وزیر اکبرخان چنین نوشته است: "آدمی که توطئه انهدام لشکری را گذاشته و در جریان توطئه نسبت به اشخاصی که در دسترسش می رفتند مهمان نوازی می کند و کمال لطف نشان می دهد. باری "لیوتننت ملویل" را زخمی پیش او آوردند، محمداکبرخان زخمهای او را به دست خود بست و بالای آن لته دود گذاشت و مشمول هر نوع لطف و عنایت ساخت. رفتار او به طور عموم جز در مواقع استثنائی همین طور بود. سردار اکبرخان، با اسرای انگلیسی چنان رفتار شایسته کرده است که دول مدنی با اسرای جنگ کنند و اگر این حسن سلوک را با رویه دیگر حکمرایان شرقی و به طور مثال با جسارتهای حیدر ویا تیبو سلطان مقایسه کنید، علواخلاق و سنجیه زعیم افغانی خوبتر فهمیده خواهد شد."^{۵۲}

چیزی که باعث حیرت همین مولف شده است، اینست که سردار محمداکبرخان چرا به تلف شدن جمعیت بزرگی راضی شد و به دسته محدود بقایای آنها این قدر اظهار لطف و شفقت می کرد؟

^{۵۱} - غبار، ص ۵۷۶، سراج التواریخ، ج ۲، ص ۲۰۰-۲۰۱

^{۵۲} - فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۲۹۰

جواب واضح است ، سردار اکبرخان با داشتن خصلت افغانی - (چنانکه همه افغانها از اشخاصی که خود را در حمایت افغانی قرار بدهند، از انتقام معاف میگردند)، انتقام نمی گرفت و اگر به انهدام جمعیت بزرگی رضایت می داد وظیفه ملی و وطنی خود را به جا می آورد. زیرا این خود انگلیسها بودند که قرارداد را در چندین جایش نقض کرده بودند.

سردار محمد اکبرخان در بدیع آباد لغمان با اسرای انگلیسی طوریکه شایسته یک سردار افغانی است خوش رفتاری می کرد. و از زخمیها خبر می گرفت و زنان را دلداری می داد و با اطفال ایشان روی زمین می نشست و با ایشان بازی می کرد و در حفاظت و احترام زنان و اطفال انگلیسی به اساس احترام ناموس، که در افغانستان جزء شعایر ملی است، توجه لازم مبذول می کرد.

اندر سن، یکی از افسران انگلیسی بود که جزء اسراء بود و دختر چهار ساله او نیز در دره خورد کابل در هشتم جنوری ۱۸۴۲ به دست غازیان افتاده بود و به هدایت سردار محمد اکبرخان به کابل فرستاده شده بود و آن دخترک در خانه نواب محمد زمان خان زندگی می کرد و از لطف و محبت خانواده نواب برخوردار بود. چون پدر و مادر دختر، از این ناحیه سخت ناراحت بودند، سردار محمد اکبرخان نامه یی عنوانی نایب امین الله خان از جلال آباد فرستاد و اعاده آن دختر را به وسیله اشخاص قابل اعتماد تقاضا نمود. در این مورد مکتوبی موجود است که به قلم سردار اکبرخان نگارش یافته است. متن مکتوب را از نظر میگذرانیم:

"مکشوف ضمیر تخمیر عالیجاه معلی جایگاه حشمت دستگاه امیرالامراء العظام مؤالفت فرجام عموی صاحبی ام، نایب صاحبی حفظ الله تعالی نیاز می دارد از جمیع عوارضات زمان در امان ملک

منان بوده شادکام باشند. بعد ها مشهود می دارد که در باب دختراندرس صاحب فرنگی که در دره خورد کابل به دست عالیجاه رفیع جایگاه دوستی آگاه محمدعمرخان، ولی عالیجاه حشمت دستگاه میراحمدخان افتاده و از آن تاریخ تا حال متعلقان او که درتصرف می باشند نهایت نا آرامی میدارند و قبل از این هم قلمی شده بود. حال هم قلمی می گردد که لازم به الزم به هر نحو که می دانند همان دختراندرس را به صیانت آدمان معتبر به زودی روانه نمایند که هر آئینه خوش نمانست و اگر نرسد بسیارنالایق و بی مناسب است. الحمدالله خود دانا و هوشیار می باشید. دراین باب بسیار سعی و اهتمام بلیغ به کار برند و از این طریق خاطرخود را به هرباب جمع داشته احوالات سلامتی خود را با رویداد وکوائف آن طرف قلمی وارسال دارند ودر باب فرستادن دختراندرس تغافل واهمالی نخواهند نمود که از جمله لوازمات است زیاده ایام به کام باد برب العباد.مهر محمداکبر"۳

از لهجه این نامه خصوصی احساسات سرداراکبرخان غازی نسبت به حال و سلامتی جان و احترام به ناموس دشمن و لطف مخصوص او نسبت به اسراء خوبتر درک شده میتواند واین چند سطرسند افتخاری است که مقام این سردار مجاهد را درنظر دشمنان او خیلی ارجمند ساخته بود. درتاریخ دهم می ۱۸۴۲ این دخترک نزدوالدین خود رسید، ووالدین از خوشحالی درپیرهن نمی گنجیدند.خانواده نواب محمدزمان خان به دخترک آموخته بودند که هرکس از وی بپرسد بگوید: "پدر و مادرمن کافراند، مگر خودم مسلمان هستم."۴

۳ - کهازاد، در زوایای تاریخ معاصر افغانستان، ص ۸۷

۴ - بریدمن ایر، په افغانستان کی دیوه بندی خاطرات، ص ۲۱۲

در باب مراتب اخلاق و سلوک نجیبانه سردار اکبرخان با اسرای جنگی و مهمان نوازی او با دشمنان وطن از قلم نویسندگان انگلیسی چیزهای به جا مانده که گواه صادقی است، برآنچه ادعا داریم.

بریدمن ایر(یکی از اسراء زخمی که به سردار اکبرخان پناه برده بود وزنده ماند) میگوید که: بالاتر از این اخلاق و انسانیت سراع شده نمیتواند که اکبرخان از خود در حق اسراء نشان می دهد. در انشای که اسراء و محافظین آنها از رودخانه خروشان کابل عبور میکردند، او بسیار مضطرب بود که مبدا کسی از اسراء غرق شود تا اینکه همه بسلامتی آن طرف رودخانه گذشتند.

ایر از قول میکنزی، یکی از اسرای جلسه ۲۳ دسمبر مینویسد: "من باید در باره محمد اکبرخان این سخن منصفانه را بگویم که وقتی غازیان برای حلال کردن من حلقه زدند، من خود را به رکاب او رساندم[یعنی به اوپناه بردم]، وی با دلیری شمشیر از نیام کشید و برودر سرخود چرخ داد وگفت: " هیچ کس به اوضرر رسانده نمیتواند، مگر اینکه اول چاره ما را بکند(مرا بکشد!)".

غرور بر اخلاق محمد اکبرخان وقتی غلبه نمود که فکر کرد دیگر خطری مرا تهدید نمیکند و بطور مسخره آمیزی خطاب به من گفت: " شما آمده بودید که مملکت ما را بگیرید!"^{۵۵}

کهزاد، از قول لوشینگتن می نویسد: "... درحالی که بستگان و خویشاوندان اسراء و کشته گان با ترس و دهشت به نام اکبر بد گویی می کنند و برای گفتار خود دلایلی هم دارند، اسراء خودشان به حیث مهمان با داشتن حیثیت مساوی در مقابل میزبان خود نشسته وبا او در

یک جا غذا میخورند و می اشامند. تباه کننده سپاه انگلیس و قاتل مکناتن نماینده انگلستان روی زمین در میان اطفال کسانی که حیات و ممات و آزادی آنها بسته به لب اوست نشسته بازی می کند و محبوب آنها می باشد...^{۵۶}

رفتار سردار اکبرخان حتی قبل از هجوم انگلیسها به افغانستان نسبت به خارجی ها خیلی احترام کارانه بود. چارلز میسن، باستان شناس و واقعه نگار هیئت برنس به دربار امیردوست محمدخان در سال ۱۸۳۸ میلادی، مدتی درکابل ماند و در اطراف بالاحصار کابل تحقیقات دیرین شناسی انجام داد که در نتیجه به کشف چند سرمجسمه زن و برخی ظروف و سامان آلات دیگر دست یافت. وقتی سردار محمداکبرخان از این کشفیات او آگاه شد، او را نزد خود خواست و سرهای مجسمه ها را که با ورقه طلا زینت یافته بود تماشا کرده اظهار داشت: کاش درعالم وجود نیز چنین چیزهای زیبایی وجود می داشت. میسن میگوید که سردار اکبرخان و نواب جبارخان کاکای او در حمایت و رفع مشکلات خارجیان صرف مساعی میکرد و زمینه را برای کار محققان و دانشمندان از هر حیث آماده می ساخت. میسن آن اشیاء قیمتی را با خود به کلکته و بعد به لندن انتقال داد.^{۵۷}

مؤلف کتاب پادشاهان متأخر افغانستان، در باره سردار اکبرخان می نویسد: "وزیر اکبرخان شخص لایق و پرفهم و هوشیار بود و در امور دنیوی گوی مراد از میدان خردمندان ربوده بود و در عقل

^{۵۶} - کهزاد، همان اثر، ص ۸۹- ۹۲

^{۵۷} - کهزاد، بالاحصار کابل و... ج ۲، ص ۲۳۶- ۲۳۷

و فراست و تدبیر جهاننداری ثانی نداشت.^{۵۸}

سردار اکبرخان، مردی مردانه و بخشاینده بود. وقتی پیرمحمد کاکری پشخدمت و محافظ سردار، از عقب بر او فیرکرد و سردار زخمی شد اما نه مرد. چون پیرمحمد اعتراف کرد که او را انگلیسها در بدل پول فریب داده اند، او را برجان امان داد و از خونس درگذشت.

خلاصه وزیر اکبرخان در طول سی و یک سال عمر کوتاهش، پانزده سال آن را با افتخار و سربلندی و مشحون از پیروزی و دفاع جانبازانه از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور، ضدیت آشتی ناپذیر با انگلیسها و بیگانه پرستان، با شمشیر آخته همواره آماده پیکار با دشمنان وطن و وحدت ملی زیست. و خاطره دلیرمردی و شجاعت او در اذهان و قلوب هموطنانش به عنوان یک غازی مردمجاهد و دشمن سرسخت انگلیسها چنان او را بزرگ و گرامی ساخت که بلافاصله بعد از پیروزی قیام ملی سالهای ۱۸۴۱-۱۸۴۲ میلادی، رزنامه ها و حماسه های منظوم از کار و پیکار او به نام اکبرنامه (از حمید کشمیری، سروده شده (در ۱۲۶۰ هجری / مطابق ۱۸۴۳م) و ظفرنامه اکبری) سرایش قاسم علی باشنده آگره دهلی در ۱۲۶۳ هجری/ ۱۸۴۶ برابر سال فوت وزیر اکبرخان) سروده شد و نامش را به عنوان یک قهرمان ملی جاودانگی بخشید.

رشتیا، در مورد سردار اکبرخان مینویسد: "در این موقع بود (زمان زخمی شدن عبدالله خان اچکزائی) که از سمت شمال ستاره اقبال و افتخار افغانستان طلوع کرد و به کالبدی جان و پیکر بی سروسامان افغانهای غیور، روح تازه و سردار بی نظیر اعطا نمود. این ستاره یا بهتر بگوییم این ستاره گان توأمان سردار اکبرخان

^{۵۸} - میرزا یعقوب علی خان خافی، پادشاهان متاخر، انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۳۴، ص ۸

و پسر عمش سردار سلطان احمدخان بن سردار محدعظیم خان بن پاینده خان مرحوم بودند.^{۵۹}

وزیر محمداکبر خان، نقش سازنده در کامیابی قیام مردم کابل برضد انگلیس ها از ماه دسامبر ۱۸۴۱ میلادی به بعد بازی کرده است. وی یکی از جوان ترین زعمای ملی است که در ۲۵ سالگی برهبری قیام ضد انگلیسی برگزیده شد و نقش رهبری خود را در طرد دشمن و اخراج فوری قشون انگلیس ها از افغانستان، بصورت موفقانه و سرفرازانه انجام داد. او از زمره آن سیماهای تابناک و مشعشع تاریخ مبارزات مردم ما در نیمه اول قرن ۱۹ میلادی است که نظیر آنرا تاریخ وطن بعد از وزیرفتح خان به یاد ندارد. البته دلیر مردان دیگری که دوشادوش وزیر اکبرخان در بیرون راندن انگلیسها از کشور و انحلال رژیم پوشالی شاه شجاع رزمیده و کارنامه آفریده اند، قابل یادآوری و بزرگداشت هستند که حتی المقدور از هرکدام شان در جایش صحبت شده است.

به قول مولف سراج التواریخ، باغ سراج در جلال اباد از یادگارهای عمرانی وزیر اکبرخان است.



وزیر اکبرخان درجوش جوانی، در سال ۱۸۴۶ میلادی به عمر سی سالگی در لغمان چشم از جهان بست و جنازه او را به پشت فیل به مزار شریف انتقال دادند و بنا بر وصیت خودش در روضه مزار حضرت علی کرم الله وجهه دفن شد.^{۶۰}

انگلیسها آوازه انداختند که وزیر را پدرش امیر دوست محمدخان بدلیل اختلاف نظر با پسرش توسط طبیب خود مسموم ساخته است درحالی که انگلیسها خودبه انتقام انهدام اردوی ۱۶ و نیم هزار نفری خود توسط همان طبیب مخصوص امیر دوست محمدخان که جاسوس انگلیس بود، به وزیر زهر خورانده شده بود.

ملا غلام کوهستانی که خود جزو جنگ میر مسجدیخان برضد انگلیس بوده و ممکن وزیر اکبرخان را از نزدیک دیده باشد، از وزیر اکبرخان چنین به نکوئی یاد نموده:

بگویم زاوصاف آن شیرزاد چو او مادر دهر هرگز نژاد
به تدبیر و رأی و بدانشوری مسخر بدو چرخ نیلوفری
(علامه رشاد، ملی اتل وزیر محمد اکبرخان، ص ۷۲-۷۱)

۶۰ - فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، ج ۲، ص ۲۰۱-۲۱۵ اما

مقاله نهم

امیرشرعلیخان و نفرت اواز سیاست انگلیس ها درافغانستان



پس از مرگ امیر دوست محمد خان در هرات درجون ۱۸۶۳، امیر شیرعلی خان بنابر توصیه امیردوست محمدخان بحیث جانشین پدر برگزیده شد. اما هرج و مرجی که بر سر تصرف تاج و تخت کابل میان امیر شیرعلیخان و برادرانش رونما گردید ، پنج سال را در برگرفت تا امیر شیرعلی خان بر کابل مسلط شود (۱۸۶۸).

امیر شیرعلی خان از این که انگلیس ها از امارت او حمایت نکرده بودند سخت متنفر از سیاست انگلیس در افغانستان بود و به هیچ صورتی حاضر نگردید نمایندگان انگلیس را در شهرهای کابل و هرات و قندهار بپذیرد.

بقول داکتر بلیو محقق انگلیس: «امیر شیرعلیخان از انگلیسها متنفّر بود و هیچگاه این تنفر را مخفی نمی داشت.^{۶۱}»

به همین خاطر، دولت انگلیس سیاست خشنی را در مقابل امیر شیرعلی خان اتخاذ کرد و فشار خارجی را بر امیر شددت بخشید و این فشار از سوی ایران میتوانست عملی گردد. روی این دلیل اینک موقع مناسب پیدا شده بود که به تقاضای دولت ایران توجه شود، لهذا لاردروسل وزیر امور خارجه وقت بریتانیا بدولت ایران اطلاع داد: "در مشاجره و نزاعی که طبق اطلاع بین ایران و افغانستان بر سر خاک سیستان روی داده، دولت متبوع علیاحضرت به هیچوجه نمیتواند در آن مداخله کند بلکه بخود طرفین آن را وا گذاشت تا بزودی شمشیر تملک خودشان را ثابت نمایند. جان روسل ۱۸۶۴»^{۶۲}

حکومت هندوستان نیز یک سیاست نظیر این را راجع با افغانستان در این سال اتخاذ کرد. این سیاست مخصوص سرجان لارنس فرمانفرمای هندوستان بود. آنها فقط در دو کلمه خلاصه می شد: **بی اعتنایی بزرگ منشانه**.^{۶۳}

بدون شک اعلام این سیاست و خط مشی برای ایران نافع بود. چراکه امیر شیرعلی خان بعد از مرگ پدرش امیر دوست محمد خان می خواست بر تحت کابل جلوس کند و برای استقرار خود مصروف فرونشاندن اغتشاشات داخلی بود و نیز قادر نبود در عین

^{۶۱} - داکتر بلیو، نژادهای افغانستان، ص ۱۴

^{۶۲} - پرسی سایکس، تاریخ ایران، ج ۲، چ ۲، ص ۵۶۲، محمود محمود، ج ۳، ص ۶۸۶، افغانستان و هند برتانوی (۱۷۹۳ - ۱۹۰۷ م) از اصغر حسن بلگرامی ترجمه عبدالوهاب فنایی طبع آکادمی علوم افغانستان ۱۳۶۱، ص ۱۶۲.

^{۶۳} - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ میلادی، ج ۳، ص ۶۶۸.

حال با دو قوه، یکی از داخل و دیگری از خارج زور آزمایی کند و از طرف دیگر حکومت هند برتانوی نیز در بادی امر سلطنتش را برسمیت نشناخته بود، بنابراین نتوانست در اول وهله از منافع افغانستان در ایالت سیستان دفاع کند.

دولت ایران که خود را یکطرف از تعرض بریتانیا مصئون می دید و از سوی دیگر افغانستان را دچار آشوب و جنگ میان برادران برای اشغال کابل دید، از این فرصت طلایی به نفع خود استفاده کرد و سیاستش را بطور ثابت ادامه داد. بقول پرسی سایکس این سیاست عبارت از این بود تا نفوذ و قدرت ایران را در سیستان آنقدر اعمال کند که دیگر سکنه این ایالت بکلی تحت کنترل و نظارت تهران درآورده شود.^{۶۴}

در اواخر سال ۱۸۶۷ میلادی (۱۲۸۴ هجری قمری) سرجان لارنس فرها نفرمای هندوستان در لندن پیشنهاد نموده نوشت: «حالا موقع آن رسیده است که ما به همسایه خود افغانستان کمک های مادی و معنوی بکنیم. جواب این پیشنهاد در اوایل سال ۱۸۶۸ به هندوستان می رسد و این هنگامی است که امیر شیر علی خان بر مخالفین خود فایق آمده و در کابل امیر مستقل افغانستان شده است.»^{۶۵}

در این موقع لارنس که سیاست عدم مداخله در افغانستان را به مقتضای وقت تعقیب می کرد، عوض شد و جای او را لارد مایو گرفت. فرمانفرمای تازه وارد بنای مکاتبه دوستانه را با امیر شیرعلی خان گذاشت. راولینسون میگوید: در این تاریخ که امیر

^{۶۴} - پرسی سایکس تاریخ ایران، ج ۲، ص ۵۶۳.

^{۶۵} - محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ میلادی، ج ۳، ص ۸۹۰.

شیرعلی خان در ایالت کابل بر قرار شده بوده هیچ نظر موافق با دولت انگلیس نداشت چونکه از دولت انگلیس هیچ خوبی ندیده بود و سیاست بی ثبات ما را همیشه تنقید می کرد و می گفت: انگلیس ها جز منافع خودشان چیز دیگری نمی جویند. این عبارت را مدام با یک حرارتی اظهار می نمود و علاوه کرده می گفت: انگلیس ها در افغانستان همیشه طرف قوی را می گیرند. هر کس که در آن موقع دارای اقتدار است دنبال او می روند حال که مرا دارای اقتدار می دانند، طالب دوستی با من اند. من هرگز وقت و عمر خود را در مذاکره با آنها تلف نمی کنم و امید خود را هم هیچوقت به آنها نمی بندم. راولینسون می افزاید: همینه که لارد مایو، فرما نفرمای هندوستان از موافقت امیر شیرعلی خان اطلاع حاصل کرد، فوری در صدد برآمد وسیله ملاقات را با او فراهم آورد. قرار این ملاقات بماء مارچ ۱۸۶۹ میلادی برابر سال ۱۲۸۶ هجری قمری داده شد. فوری وسایل بسیار مجلل و باشکوهی فراهم شد که در سالهای قبل باین اندازه مفصل نبود و سابقه هم نداشته است.^{۶۶}

در این تاریخ امیر شیرعلی خان تا اندازه بی در سیاست وارد شده بود او هم نظرهای مخصوصی داشت و حاضر نبود کورکورانه پیشنهادهای فرمانفرمای هندوستان را قبول کند. استقبال و پذیرایی از امیر افغانستان بسیار مجلل و باشکوه بود و ملاقات های طرفین در وهله اول بسیار خوب بود همینه که وارد مذاکره شدند اختلافات نظر پیدا شد. مقصود عمده لاردمایو فرما نفرمای هندوستان این بود که در مقابل یک مقرری نقدی ولو مبلغ آن زیاد هم باشد وفاداری امیر را نسبت به دولت انگلیس بدست آورد. اما در مقابل هیچ تعهدی را قبول

^{۶۶} - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ میلادی، ج ۳، ص ۶۹۱.

نکند که در آینده یکنوع مسئولیتی برای حکومت هندوستان ایجاد کند و مجبور شوند در آینده از تجاوز قشون مسلح داخلی یا خارجی علیه امیر شیر علی خان با مارت افغانستان جلوگیری کنند. از طرف دیگر مقصود امیر افغانستان از آمدن به هندوستان و ملاقات با فرمانفرمای آن این بود که تضمینی برای حفظ امارت افغانستان بدست آورد.

امیر شیرعلی خان از فرمانفرمای هندوستان دو تقاضای مهم داشت: یکی اینکه یک عهدنامه دفاعی عدم تعرض بین دولت انگلیس و امارت افغانستان برقرار گردد. دوم اینکه دولت انگلیس فرزند کوچک او موسوم به عبدالله جان را به ولیعهدی امارت افغانستان بشناسد و تضمین کند.

اما فرمانفرمای هندوستان به هیچوجه حاضر نبود در مقابل تقاضای امیر افغانستان تعهد کتبی بدهد حتی مساعدت های مالی را. بالاخره پس از چندین جلسه (لارد دمایو) عبارت ذیل را روی کاغذ آورده برای اطمینان خاطر به امیر داد. این است آن عبارت تعهد: «دولت انگلیس اقدامات دشمنان امیر را که بر علیه او یا برای تزلزل مقام او باشد با عدم رضایت شدید تلقی خواهد نمود. و راجع به کمک مالی و دادن مهمات جنگی تذکر رفته بود که در اوقات معین تحویل خواهد گردید، البته باصلاحدید رئیس حکومت هندوستان.» لارد مایو در تاکید این قول و قرار به امیر شیرعلی خان اطمینان داد، امیر افغانستان هر تقاضای داشته باشد همیشه آن تقاضا با توجه و احترام پذیرفته خواهد گردید.^{۶۷} در این تعهد کتبی عبارت «عدم رضایت شدید» را بمعنی کمک مسلحانه دولت انگلیس بر ضد دشمنان امیر

^{۶۷} - تالریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، میلادی ج ۳ ص ۶۹۳.

شیر علی خان تفسیر کرده بدست او دادند.^{۶۸}

ایران طی سالهای ۱۸۶۶ و ۱۸۶۷ قشونهای خود را از کرمان وقایعات، به سیستان سوق داد و آن ایالت را تا قلعه نادعلی و قلعه فتح اشغال نمود. وقتی امیر شیرعلیخان، برای تصرف سیستان از چنگ ایران، آماده شد و ایران را به جنگ تهدید کرد. انگلیس برطبق معاهده پاریس پای حکمیت پیش گذاشت و جنرال گولدسمید بحیث حکم وارد سیستان شد و سیستان را بدو بخش تقسیم کرد: یک بخش را بنام سیستان اصلی نامیده به ایران داد و بخش دیگر را بنام سیستان فرعی به افغانستان واگذار کرد (۱۸۷۲).

گرچه این حکمیت شدیداً مورد اعتراض امیرافغانستان قرار گرفت ولی جریان امر بعداً نشان داد که ایالت سیستان برای همیشه به دو قسمت باقی بماند و ایران از آب رودخانه هیرمند رسماً مستحق شناخته شود.

داکتر بیلومینوید که: "علت عمده نارضایتی امیراز انگلیسها، حکمیت انگلیسها در مسئله تعیین سرحد سیستان بین ایران و افغانستان بود. امیر شیرعلیخان در تعیین سرحد سیستان بر انگلیسها اعتماد کرد، تا منصفانه وظیفه اش را بسر برساند، مگر امیر هرگز فکر نمیکرد که انگلیسها سیستان را دو قسمت کرده و قسمت مهم و بیشتر آنرا به ایران بدهد. امیر این فیصله را برضد امنیت قلمرو خود دانسته و تجاوز بر تمامیت ارضی افغانستان از سوی ایران تلقی کرد. بگفته داکتر بیلو، این حکمیت که سبک شمردن و بی عزت کردن دولت افغانستان شمرده میشد، چنان روابط امیر و انگلیس را خراب ساخت که سبب

^{۶۸} - محمود محمود، در جلد ۳، ص ۶۹۴، متن انگلیسی این تعهد کتبی را نیز در کتاب خود نقل کرده است.

جنگ دوم افغان و انگلیس شد.^{۶۹}

ناگفته نباید گذاشت که تقسیم کردن سیستان بدو قسمت و تعلق گرفتن سیستان اصلی به ایران، به معنی دوستی انگلیس با ایران نبود، بلکه هدف انگلیس این بود تا در آینده این بخش را که میتواند به قشون های زیاد آذوقه تهیه کند، خود اشغال و به قلمرو هند برتانوی ملحق نماید. مقصود عمده حفظ سرحدات هندوستان از خطر روسها بود که سبب این همه دشمنی و اختلاف بین ایران و افغانستان شد.

در این تاریخ انگلیسها تصور میکردند که روسها بسوی مرو نزدیک میشوند. گرفتن مرو، گرفتن هرات است و گرفتن هرات، گرفتن قندهار و گرفتن قندهار، مقدمه حمله به هندوستان است و دست یافتن به خلیج فارس از راه سیستان و بلوچستان. پس لازم بود قبلاً محل های که اهمیت نظامی دارند و میتوانند به قشونهای بسیار آذوقه بدهد بوسایلی در دست خودشان و یا دست نشاندۀ خود شان باشند.

نظر دولت انگلیس نیز برای حفظ خلیج فارس و هندوستان از خطر احتمالی روس تزاری، از همان وهله اول به همین نقطه یعنی سیستان اصلی بود و چنانکه بعد خواهیم دید، تلاش عمال انگلیس برای بدست آوردن این منطقه بعد از این تاریخ به چه جاهایی میکشد و چه رسوائی هایی برپا میکند. امیرشیرعلیخان البته براین حکمیت اعتراض نمود و آنرا رد کرد، و سپس سعی نمود تا روابط خود را با روسها استحکام ببخشد و بنای مکاتبات دوستانه را با روسها

^{۶۹} - پوهاند تیری، دمشرق په آسمان کی دمغرب ستوری، ص ۱۲۷-۱۲۸

گذاشت.

از آغاز دهه ۷۰، مکاتبات امیرشیرعلیخان و کافمن روبه افزایش گذاشته بود و این آخری نسبت به امیر افغان روش احتیاط آمیز توأم با مدارا در پیش گرفته بود. در سنت پترزبورگ نماینده انگلیس در صدد کشف محتویات این نامه ها برآمد و با اینکه معلوم کردند که نامه ها حاوی مطالب حسن همجواری بوده اند، اما شگفتی توأم با خشم و تنفر به انگلیس ها دست داد. انگلیس نزدیک بود یک بار دیگر در برابر تصمیم قاطعی قرار بگیرد: اجرای کنترول کامل و انحصاری بر افغانستان، بهر قیمتی که تمام شود. ولی بزودی متوجه ضعف سیاست قبلی خود شدند و بهتر دانستند ابتدا از در صلح و مسالمت با امیر افغان روبرو شوند.

افغانستان پاشنه آشیل^{۷۰} بریتانیای کبیر:

بقول لارد کرزن، افغانستان «پاشنه آشیل بریتانیا در شرق» بود^{۷۱}. در فبروری ۱۸۷۳ گلدستون جای خود را به دیزرائیلی

۷۰ - «پاشنه آشیل»: در افسانه های یونانی آشیل از پهلوانان و جنگجویان تروا است که مادرش از پاشنه پای او گرفته در آب رودخانه ستویس فروبرد و در نتیجه رونین تن شد و تنها پاشنه های او که تر نشده بود، آسیب پذیر بود. و سر انجام باتیر زهردار پاریس که به پاشنه پایش خورد از پای در آمد و در اینجا منظور از پاشنه آشیل «نقطه ضعف» است. و افغانستان نقطه ضعف بریتانیا در برابر پیشروی روسها بسوی هند بود که با هر قدم پیشروی روسها، بریتانیا شدیداً از خود عکس العمل نشان میداد. پیش بینی کرزن سرانجام درست از آب در آمد و روسها بالاخره نه فقط بر هرات، بلکه بر سراسر خاک افغانستان هجوم آوردند (دسامبر ۱۹۷۹) درست یکصد سال پس از دومین تجاوز انگلیس بر افغانستان. اما دیگر انگلیس در هند نبود و افغانها همانگونه که انگلیس ها را از سرزمین خویش دوبار در قرن ۱۹ بیرون رانده بودند، روسها را نیز با تمام جنگ افزار های وحشت ناک شان با سر افکندگی از مرزهای کشور خویش بیرون نمودند (فبروری ۱۹۸۹).

۷۱ - رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان، ص ۱۶۶

کسی که در تحرک سیاست امپراتوری انگلستان میکوشید، داد. لارد سالزبری، حکمرای کل هندوستان شد و ارگیل به کنار رفت. در لندن شروع به بررسی اقدامات روسیه در سالهای گذشته کردند. بعلاوه در مارچ ۱۸۷۴ بیانیه ای حاکی از عدم تجاوز بسرزمین «ترکمن تکه» در جانب مرو و همچنین اعلامیه دوماه بعد ژنرال لاماکین به قبایل ترکمن، خطر را جدی تر نمایان ساخت و در نوامبر همان سال موجب اعتراض شدید وزارت خارجه انگلیس گردید. این روش نمی توانست مدت زیادی همچنان ادامه داشته باشد و لازم بود حدی برای آن قایل شد و لا اقل فهمید که حد نهائی بکجا ختم میشود. پس سالزبری ابتکار عمل را بدست گرفت و با یک سلسله مراسلات خصوصی به نارت بروک، نایب السلطنه هند توصیه کرد کوشش بخرج دهد تا موافقت امیر افغانستان را برای استقرار نمایندگان دولت انگلیس در هرات و قندهار بدست آورد. نارت بروک نظر داد بهتر است جانب احتیاط را رعایت کرده منتظر فرصت باشد. مثلاً چنانچه روسها مرو را اشغال کنند، شاید مناسب باشد با امیر افغانستان یک قرار داد اتحاد دفاعی بسته شود و جزء شرایط قرارداد میتوان موضوع استقرار نمایندگان سیاسی را گنجانید.^{۷۲} / با وجود این نامه رسمی مورخ ۵ اپریل ۱۸۷۵ گورچاکوف، وضعیت روبه وخامت گذاشت. در این نامه بخصوص تاکید شده بود: «علیحضرت امپراتور روسیه به هیچوجه قصد گسترش مرزهای روسیه را از وضع فعلی آن در آسیای مرکزی نه از جانب بخارا و نه هم از جانب کراسناودسک و اترک ندارد.»^{۷۳}

^{۷۲} - رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان، ص ۷۰

^{۷۳} - همان اثر، ص ۷۱

ولی درلندن دیگر به این سخنان دلخوش کننده وقعی گذاشته نمیشد. و وزارت خارجه انگلیس در ۲۵ اکتبر یاد داشت متقابلی برای پرنس گورچاکوف فرستاد و طی آن متذکر شد: « هر قدر تمایلات دولت روسیه به احتراز از مسئولیت های توسعه ارضی در ابتدا صادقانه باشد، دولت علیا حضرت ملکه نمیتواند خط سرحد یکنواخت روسیه را ثابت و لایتغیر بداند. باز هم حوادثی مشابه و باز هم تجدید نتایجی مشابه روی خواهد داد و دولت علیا حضرت ملکه نمیتواند بیش از این اشغال و جذب مناطقی را که هنوز افغانستان را از خاک روسیه جدا میسازد، با بی اعتنائی تلقی کند و مربوط بخود نداند.»^{۷۴}

در نوامبر ۱۸۷۵، نارت بروک، حکمران هند، استعفا داد و بجای او «لارد لیتن» به حکمرانی هند گماشته شده است. لیتن به محض ورود خود موضوع اعزام هیئت سیاسی به کابل و برقراری تماس با امیر افغانستان را، با وجود مخالفت شورای حکومت هند، با جدیت هرچه تمامتر دنبال کرد.

در آن زمان اوضاع روبه وخامت میرفت، در سال ۱۸۷۶ روسها به پیش روی خود در آسیای میانه ادامه داده خود را به سرچشمه دریای آمو (پامیر) رساندند. امیر افغانستان که می خواست روابط دوستانه با همسایه شمالی خود برقرار کند، تقریباً آشکارا با روسیه مذاکراتی انجام میداد و در انگلستان پس از اعلان جنگ روسیه با ترکیه در ماه اپریل علناً در حال قطع رابطه با این دولت بود. اولین اقدامی که برای شرکت امیر افغان در یک کنفرانس به

عمل آمد، با عدم موفقیت مواجه شد، با وجود این امیرافغان موافقت نمود تا نماینده خود را به این کنفرانس به سملا بفرستد. بزودی معلوم شد که امیر خواهان انعقاد یک پیمان اتحاد رسمی با انگلستان است ولی او قصد داشت از بحران روابط میان روس و انگلیس و تردید های طولانی ماموران سابق و تعلل ورزیدن آنها برای بدست آوردن بهترین شرایط ممکنه بهره برداری کند. به همین منظور او کوشش میکرد تا از ورود هیات انگلیس به کابل، یعنی آنچه در سرلوحه بر نامه انگلیس ها بود، جلوگیری کند تا کنترل سیاست خارجی کشورش تحت نفوذ انگلیس ها قرار نگیرد و بتواند آزادی عمل خود را حفظ کرده از وضعیت موجود به نحو شایسته ای استفاده کند.

لینتن شرایط پیشنهادی امیر افغان را پذیرفت و سر انجام کنفرانس پشاور در جنوری ۱۸۷۷ تشکیل شد. مسئله اعزام هیات انگلیسی، همانطور که از پیش حدس زده میشد بر اثر فوت نماینده افغانستان (سید نور محمد شاه صدراعظم) در ماه مارچ، کنفرانس را بدون آنکه نتیجه ای از آن گرفته شود به حال تعلیق درآورد. این عدم موفقیت انگلیس ها موجب قطع روابط دو کشور تا مدت چند ماه گردید.

در این زمان روسها به این نتیجه رسیده بودند که جنگ با انگلستان اجتناب ناپذیر است و بایستی در آسیا او را مورد حمله قرار داد تا بتوان در اروپا با شرایط سهلتری باوی کنار آمد. روسیه سعی میکرد باز هم حربه قدیمی خود یعنی تهدید هندوستان را مجدداً بکار

برد و در اجرای این هدف قوای بیشماری را که در «کراسناودسک»^{۷۵} استقرار یافته بود بحرکت آورد.

بریتانیا نیز از آمادگی های نظامی روسها بقصد حمله برهند مطلع بودند، چنانکه سفیر بریتانیا در ترکیه در تلگراف مورخه ۳۰ اپریل ۱۸۷۸ به وزیرخارجہ انگلیس لارنسالزبری خبرداد که: "اکنون کاروان یک قشون پنجاه هزارنفری سربازان روسی به استقامت کابل- پشاورآماده میشوند. از جمله این قشون چهل هزارنفر آن آماده شده اند و بیست هزار دیگر به تعقیب آن فرستاده خواهند شد. سربازانی که اکنون جلب شده و در راه استند بسیاری آنها از جنوب شرقی اند و صاحب منصابان شان از میان افسران قفقازی انتخاب میگردند. چنانکه گفته میشود این کاروان نظامی تا سال آینده به استقامت کابل - پشاور بحرکت خواهند افتاد. تصمیم گرفته شده که جنرال " چیر نیایف" بسرکردگی این قشون، موظف شود. این کاروان متشکل از ۴فرقه و ۳ بتریه و ۴ بتریه کوهی و یک فرقه سواره خواهد بود."^{۷۶}

همین اسناد نشان میدهند که روسیه جنرال استالیتوف را برای تحت فشارگذاشتن امیرشیرعلی خان به کابل فرستاد تا به وی بگوید که روسیه قصد دارد از طریق افغانستان برهند حمله کند و امیر باید به عبور قشون روسی از خاک خوداجازه بدهد و هرگاه از پذیرفتن تقاضای روسیه سرپیچی نماید، آنگاه از عریضه امیر عبدالرحمن خان

^{۷۵} - په منځنۍ آسیایکې لویه لویه، مدون: ت.ن. زاگارودنیکووا، ترجمه پشتواز محمدظاهر کانی، چاپ، ۱۳۸۵ پشاور، ص ۹۶-۹۸، سند شماره ۱۵ آرشیف تاریخی نظامی روسیه، ذخیره ۸۴۶، لیست ۱۶، دوسیه نمبر ۶۹۰۲ ورق ۲۴ اوريجنال، ۲۵ اپریل ۱۸۷۸)

^{۷۶} - همان منبع، ص ۹۸

به وی خاطرنشان کند که از دولت روسیه طالب کمک شده تا تخت و تاج پدری خود را از امیر شیر علیخان بگیرد.

در نیمه جولای ۱۸۷۸ نماینده روسیه (جنرال ستالیتوف) به کابل مواسلت کرد و مذاکراتی با امیر انجام داد. قبل از ورود نماینده روسیه بدربار کابل، والی بلخ شاغاسی شیردل خان اطلاعات مهمی توسط شخص قابل اطمینانی بنام میرزا صلاح الدین از تاشکند بدست آورده و به امیر گزارش داده بود. شاغاسی به امیر نوشته بود که روسها از سردار عبدالرحمن خان خواسته اند تا عریضه ای عنوانی دولت روسیه بنویسد و در آن از دولت تزار برای پس گرفتن تاج و تخت موروثی خود کمک بخواهد. شیردلخان به امیر گوشزد کرده بود که روسها برای حمله برهند آمادگی گرفته اند و هدف آمدن هیئت روس به دربار کابل اینست تا موافقت امیر را حاصل کند که در صورت ضرورت قشون روسی از خاک افغانستان بقصد حمله برهند عبور کنند و هرگاه امیر به این خواست روسها موافقت ننماید، آنها سردار عبدالرحمن خان را مورد حمایت و استفاده قرار خواهند داد تا بر مزار شریف حمله کند^{۷۷}. طبعاً چنین گزارشی برای امیر شیر علی خان سخت تکاندهنده و قابل تأمل بود تا بداند که آیا واقعاً روسها چنین توقعی از وی دارند یا خیر؟

خبر ورود جنرال ستالیتوف به دربار کابل، و پذیرائی از وی، زمین را در زیر پای حکومت هند برتانوی به تابه آتشین مبدل کرد و لارد لیتن، تصمیم به اعزام هیئتی مرکب از سر نوئل چمبرلین و میجر جنرال سرلونیس کیوناری Cavagnari به کابل گرفت

^{۷۷} - په منځنی آسیا کی لویه لوبه، تالیف، زاگارودنیکووا، ترجمه پشتو از محمد طاهر کانی، چاپ

و تقاضای خود را به امیر فرستاد، مگر چون امیریک طرف از انگلیس ها نفرت داشت و ازسوی دیگر در غم از دست دادن پسر نوجوانش شهزاده عبدالله جان نشسته بود، در دادن جواب به موقع به انگلیس ها اعتنایی نکرد و پیک ابلاغ ورود هیئت اعزامی انگلیس ، پاسخ رد مذاکرات را با خود برد. ولی هیئت مذکور قبلاً برگردنه خیبر رسیده بود، ولی سرحد دار افغانی فیض محمدخان با بسیار احترام مگر بطور جدی از عبور آنها ممانعت کرد و به رئیس هیئت گفت: اگر آشنائی شخصی با کیوناری نمیداشت هیئت را به گلوله می بست. در نتیجه هیئت اعزامی انگلیس ناچار به بازگشت به پشاور شد. طبعاً این اقدام لطمه ای شدید به حیثیت انگلستان وارد آورد و با برگشتن ورق بر اثر دروغهای روسها به امیر افغان، حوادث وضع سال ۱۸۳۸ را بخود گرفت.

در تاریخ ۲ نوامبر ۱۸۷۸ لارڈ لیتن، به امیر شیرعلیخان خطاریه ای فرستاد که به استناد آن، نامبرده باید در مورد واقعه خیبر رسماً معذرت بخواهد و با اعزام مجدد هیئت انگلیس به پشاور افغانستان موافقت نماید و از این پس انگلستان را دوست و پشتیبان خود بشمارد، ولی تا ۲۰ نوامبر یعنی تا آخرین روز مهلت اتمام حجت هیچگونه پاسخی داده نشد، زیرا لحن این اتمام حجت تند و خشن بود و امیر هم به پاسخ آن نپرداخت و در نتیجه جنگ دوم انگلیس با افغانها رخداد. و انگلیس ها در تاریخ ۲۱ نومبر ۱۸۷۸ از سه جبهه، یعنی از جبهه قندهار و از جبهه کُرم و از جبهه خیبر بر افغانستان حمله کردند. لیتن غرض اغفال مردم اعلامه ای منتشر و در

آن گفته بود: جنگ انگلیس با شخص امیر شیرعلیخان است نه با مردم افغانستان.^{۷۸}

روز ۲۲ نوامبر امیرطی فرمانی از عزیمت خود جانب سنت پترزبورگ به سران ورؤسای اقوام در دربارکابل خبرداد و بعد در همان مجلس به خواست سران کابل، پسرش سرداریعقوبخان را از زندان رها و به حیث والی کابل به آنها معرفی کرد. دردهم دسمبر امیر شیرعلیخان به امید کمک روسها از کابل بیرون رفت، و در اول جنوری ۱۸۷۹ به مزارشریف رسید. بزودی امیر دریافت که روسها او را به امید کمک خود فریب داده اند. امیر از غم این وعده های دروغین یک دولت بزرگ، در اواخر جنوری ۱۸۷۹ مریض شد و در ۲۱ ماه فبروری همان سال به عمر ۵۶ سالگی در مزارشریف زندگی را پدروود گفت و در روضه مزار شریف خاک سپرده شد (۲۲ فبروری ۱۸۷۹ م).

امیر شیرعلیخان برعکس پدر خود از دوستی با انگلیس دوری جست و با وجود اینکه از پدر خود منورتر بود و با وارد کردن ماشین طباعت از هند و نشر جریده شمس النهار گامی بلندی در جهت آگاهی مردم برداشت مگر بر اثر دوستی با روس ها دوباره خشم انگلیسها را برانگیخت و با تجاوز دوم انگلیس بر افغانستان نه تنها سلطنت خود را از دست داد بلکه قسمتهای از خاک وطن چون پشین و سببی و کرم هم بر اثر قرارداد گندمک تحت تسلط هند برتانوی قرار گرفت.

پیامدهای تجاوز دوم انگلیس بر افغانستان:

۱- تحمیل معاهده گندمک

انگلیسها پس از آنکه ننگرهار را اشغال کردند، امیر محمد یعقوب خان پسر بیمار و تازه از بند رها شده امیر را از کابل به گندمک خواستند و او را مجبور ساختند تا در پای معاهده ای امضا بگذارد که متن آنرا خود انگلیسها تهیه کرده بودند. در معاهده گندمک که به تاریخ ۲۶ می سال ۱۸۷۹ از سوی امیر محمد یعقوب خان و کیوناری نماینده هند برتانوی به امضا رسید، در ماده نهم آن چنین آمده است: «چون بین هر دو حکومت طبق این معاهده دوستی برقرار شده است. حکومت برتانیه شهر های قندهار و جلال آباد و علاقه هایی را که اکنون تحت اشغال قشون برتانوی قرار دارد تخلیه کرده و واپس میسپارد. به استثنای کرم، پشین و سیبی که تحت تسلط و انتظام برتانیه است، اما این سلطه دایمی نبوده و مالیات آن بعد از وضع مصارف داخلی سالانه به امیر افغانستان پرداخته خواهد شد. حکومت برتانیه انتظام «میچنی» و «خیبر» را که بین پشاور و جلال آباد واقع است، در دست خود میگیرد و هم انتظام امور رفت و آمد قبایلی را که در این دو منطقه تعلق دارند، برتانیه به دست خود خواهد داشت.»^{۷۹}

علاوتاً در ماده ۳ معاهده گندمک میخوانیم: «امیر افغانستان و متعلقات آن متعهد است که در روابط با حکومت های خارجی پابند مشوره با حکومت برتانیه بوده و با این حکومت عهده نبندد و سلاح بر ضد شان نبرد دارد و در صورت حمله خارجی امداد نظامی و

اسلحه و پول انگلیس بغرض دفاع، طوریکه انگلیس مناسب داند، استعمال خواهد شد...»^{۸۰}

۲- قیام کابل و درآتش سوختن کیوناری و محافظانش

شش ماه بعد از تجاوز دوم انگلیس برافغانستان مردم کابل و حومه بربالا حصار کابل یورش بردند و کیوناری سفیر انگلیس را با تمام محافظین وی در آتش سوختند. از آنسواز هرات، سردار ایوب خان پسر امیر شیرعلیخان، در اوایل جولای ۱۸۸۰ انگلیسها را در جنگ میوند بسختی شکست داد و قندهار را در محاصره گرفت.

۳- حضور امیر عبدالرحمن خان در صحنه سیاسی کشور:

هنگامی که وضع در افغانستان بر اثر دومین تجاوز انگلیس رو به وخامت نهاده بود، سردار عبدالرحمن خان از تاشکند به عزم شرکت در جهاد افغانستان و کسب قدرت کمر بست و با ورود به بدخشان مشکلات را با سر پنجه شجاعت و تدبیر از سر راهش پس کرد و با نیروهای هوادار خود وارد چاریکار شد و خود را پادشاه افغانستان اعلان نمود. در اینجا، گریفن نماینده سیاسی انگلیس به ملاقات او رفت و تصمیم حکومت هند برتانوی را به وی روشن ساخت که:

" در باب مملکت افغانستان به من امر شده است اظهار بدارم که تمام ولایت قندهار به حکمران مستقلی تفویض شده غیر از محالات پشین و سببی که به تصرف خود دولت انگلیس خواهد بود. علیهذا دولت انگلیس در این مسائل و در باب قراردادی که با امیر محمد

^{۸۰} - غبار، در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۱۰

یعقوب خان داده است (منظور معاهده گندمک است) نمیتواند تجدید مذاکراتی با شما بنماید. با این مستثنائات دولت انگلیس مایل است شما اقتدار کامل و مبسوط خود را بر افغانستان چنانکه قبلاً امرای خانواده شما داشته اند، مستحکم نمائید.^{۸۱} "

گرفتن علاوه کرد:

"فرمانفرمای هندوستان بمن اجازه داده اند به شما اظهار بدارم از آنجائی که دولت انگلیس قبول نمیکند دول خارجه در افغانستان حسن مداخله داشته باشند و نیز دولت ایران و دولت روس قول داده اند که از مداخله نمودن در امور افغانستان احتراز نمایند، واضح است که حضرت والای شما نمیتوانید غیر از دولت انگلیس با دیگر دولت خارجه روابط پولیتیکی داشته باشید..."^{۸۲}

گرفتن در همین دیدار اظهار میکند که جنرال رابرتس عازم قندهار است و خودش با بقیه سپاه خود عازم پشاور میگردد و از امیر میخواهد به کابل آمده زمام امور را بدست گیرد. امیر که دید انگلیسها از در مذاکره و مصالحه پیش آمده و آمادگی خود را برای تسلیمی تخت سلطنت به او و خروج خود از افغانستان اعلام میدارند، او هم که از خدا چنین چیزی را میخواست، شرایط انگلیس را مبنی بر قبول معاهده گندمک و مشورت با انگلیس در امور خارجی، از چاریکار به کابل رفت و در یک ملاقات پانزده دقیقه ئی از نماینده انگلیس گرفتن تقاضا نمود تا سی عراده توپ موجود در شیرپور را با پولی که انگلیسها به عنوان مالیات از مردم گرفته بودند و بالغ به ۱۹ لک روپیه میشد به او تسلیم نمایند و نیز قلعه های که انگلیسها در شیرپور

^{۸۱} - تاج التواریخ، ج ۱، ص ۲۰۰

^{۸۲} - تاج التواریخ، ج ۱، ص ۲۰۳ - ۲۰۴

ساخته بودند، تخریب نکنند. گریفن این خواهش امیر را قبول نموده و متعاقباً با بقیه سربازان و افسران خود در اوایل رمضان ۱۲۹۷ هجری (نیمه اگست ۱۸۸۰) عازم پشاور شد.^{۸۳}

در اوضاع و شرایطی که نظم دولتمداری از هم گسیخته بود و برهر قسمت افغانستان یک خان و بیگ محلی حکم میراند و از حکومت مرکزی نشانی نبود، پیدا شدن سر و کله امیر عبدالرحمن خان در وطن نعمت بزرگی بود تا افغانستان دوباره احیاء گردد و حکومت مرکزی بوجود آید و جلو خود سری های ملوک الطوایفی در کشور گرفته شود. امیر عبدالرحمن خان در مقابله با مخالفان خود با اعمال خشونت و استبداد بیدریغ موفق به تامین امنیت و وحدت دوباره کشور گردید. اما روسها برای آنکه از رقیب خود عقب نمانده باشند در نیمه دهه ۱۸۸۰ از آنسوی آمودریا به حرکت افتادند و مناطق پنجده، مرو، سرخس، پل خاتون، آق تپیه، شغان و روشن پامیر از خاک افغانستان را اشغال نمودند.

۴- اشغال مرو، پنجده و پامیر از جانب روسها :

روسها که دیدند انگلیس ها از آنها جلو افتاده اند و با تحمیل معاهده گندمک بخش هایی از پیکر افغانستان را متصرف شده اند، آنها نیز در سال ۱۸۸۴ با اعزام قوتهای نظامی خود مرو، سرخس و پل خاتون و قزل تپیه را اشغال نمودند. چون هنوز امیر عبدالرحمن خان در داخل افغانستان مصروف جنگ با مخالفان و سرکشان و میران و خوانین مرکز گریز بود، روسها بار دیگر دست تخطی دراز کردند و در سال ۱۸۸۵ بر پنجده و آق تپیه، چمن بید و چشمه سلیم حمله

^{۸۳} تاج التوارخ، ص ۲۰۴

کردند و پس از نبردی کوتاه، اما خونین از تصرف سربازان افغانی خارج ساختند و به قلمرو امپراتوری تزاری ملحق نمودند.

" با اشغال پنجاه نیروهای نظامی هر دو ابر قدرت وقت به حالت تیاری در آمدند ولی بعد از مدت کوتاهی وارد نوعی از سازش و مصالحه شدند، بدین معنی که روسها خواهان اشغال واحه پنجاه بودند و برتانوی ها معتقد بودند که با اشغال پنجاه، روسها بسنده خواهند کرد، بدون اینکه پای هیچ افغانی در بین باشد. کمیسیون مشترک تحدید سرحدی روسیه - برتانیه با هم توافق نمودند که هرکدام ساحات متصرفه موجوده خویش را در اختیار خود داشته باشند. بر مبنای همین توافق بود که سرحد دایمی شمال افغانستان خط کشی شد و دریای آمو منحیث خط سرحدی افغانستان شناخته شد. بدین ترتیب افغانستان قسمت های زیاد خاک خود به خصوص پنجاه را از دست داد. بخش دوم منازعه سرحدی زمان امیر عبدالرحمن خان در دهلیز سرحدی واکان به وقوع پیوست. انگلیس ها امیر عبدالرحمن خان را زیر فشار های شدید قرار دادند تا استقلال این ناحیه دور افتاده را که محل آمد و رفت قرغز ها بود بپذیرد، امیر چاره دیگر نداشت مگر اینکه به تصمیم کمیسیون تحدید سرحدی روسیه - برتانیه پیرامون دورترین نقطه شمالی کشور تن در دهد که با چین همسرحد است (چین تا سال ۱۹۶۴ این نقطه را منحیث نقطه سرحدی به رسمیت نه می شناخت.)^{۸۴}

یکی از ساحات مرتفع، و صعب العبور بدخشان افغانستان ارتفاعات پامیر است. ارزش این منطقه هنگامی مورد توجه قرار گرفت که از یک طرف چین بر ترکستان شرقی دست یافت و از

^{۸۴} -رحمت آریا، امیر عبدالرحمن خان، امیر آهنین، افغان جرمن آنالین، فیروزی ۲۰۱۱

طرف دیگر روسیه تزاری حدود متصرفاتش را تا مبداء رود آمو وسعت بخشید و از جانبی هم انگلیسها درهند تا منطقه چترال پیش رفتند. این انکشافات، از زمان اوج بازی بزرگ (دهه هفتاد قرن نوزدهم) بعد، به صفت يك مسأله مورد منازعه میان روسیه تزاری و حکومت هند برتانوی کسب اهمیت کرد.

روسها تنها به اشغال ارتفاعات پامیر قناعت نکردند، بلکه در سالهای بعد برای اشغال مناطق روشن و شغنان پامیر نیز اشکال تراشی میکردند. امیر عبدالرحمن خان میگوید: " . . دولت روس، در باب ولایت روشن و شغنان، مشغول فراهم آوردن اشکالات برای من بود. به جهت قطع و فصل تمام همین مناقشات و زحمات بود که سفارتی را به ریاست «سر مارتیمور دوراند» به کابل دعوت نمودم.^{۸۵}"

امیر متذکر میشود که روسها در نظر داشتند مرغاب را نیز متصرف شوند، و میدانستم که اگر روس ها را به کار خود شان واگذارم، شهر به شهر را پشت سرهم گرفته و به عساکر من که در سرحدات می باشند حمله خواهند نمود و آنوقت جلوگیری از آنها اشکال دارد، ولی خوشبختانه این مرتبه مامورین افغانستان، چنان درسی به روسها آموختند که همیشه نمیتوانند به میل خود شان رفتار نمایند. جنرال سید شاه خان با آتش فشانی زیاد عساکر خود جواب توپ روسها را داد، روس ها همین که دیدند سربازهای من آماده کارند و این دفعه بازیچه نیستند، عقب نشسته فتح را به افغانها دادند. این فتح بر شئونات لشکر افغانی خیلی افزود و از آن وقت معلوم

میشود روسها تخطیات خود را در خاک افغانستان موقوف نموده اند و این اتفاق آخرین، [نتیجه] زد و خورد طرفین بود.^{۸۶}

باشدت گرفتن بازی بزرگ، روسیه و انگلیس و ارسال تلگرام تهدید آمیز ملکه انگلیس به تزار روس، قشون روسی از تجاوز و پیشروی بیشتر به خاک افغانستان خود داری نموده حاضر شدند نماینده خود را برای مذاکرات تعیین سرحد شمال غربی افغانستان به لندن بفرستند.

مذاکراتی که به قرارداد سال ۱۸۸۷ بین هند بریتانوی و روسیه تزاری انجامید و به اساس آن خط سرحدی شمالی تا ۱۸۸۷ تثبیت و علامه گذاری شد، و دولت روس در داخل سرحدات جدید خود متوقف گردید.

نتیجه :

انگلیس ها در قرن ۱۹ دوبار برافغانستان تجاوز کردند و با آنکه در هر دو تجاوز خود، بر اثر مقاومت و جانبازی مردم افغانستان دچار شکست و تلفات سنگین و مجبور به ترک این کشور شدند، اما در هر دو مرتبه دست خالی از افغانستان برنگشتند.

در مرتبه اول، تمام سرزمین های افغانستان را که شاه شجاع قبل از رسیدن به تخت سلطنت کابل، بموجب معاهده اتحادمثلث در ۱۸۳۸ به سیکها واگذار شده بود، مانند: کشمیر، پشاور، ملتان، دیره جات و غیره، برای دایم از افغانستان جدا و در تصرف خود گرفتند.

^{۸۶} - تاج التواریخ، ج ۲، ص ۲۷۱

و در مرتبه دوم، برائرامضای معاهده گندمک درمی ۱۸۷۹ با امیر محمد یعقوب خان، سرزمین های سیبی، پشین، کرم، در دست انگلیس ها باقی ماند و در قرارداد نومبر ۱۸۹۳ با امیر عبدالرحمن افزون بر مناطق متذکره معاهده گندمک مناطق سوات، باجور، چترال، وزیرستان وچمن وکوئته نیز به انگلیسها تعلق گرفت.

بنابراین میتوان گفت که از دست رفتن قسمتی از سیستان در غرب کشور که باعث خشم و نفرت امیرشیرعلیخان از انگلیسها گردیده بود وامیر تا آخر حکومت خودحاضر نشد با انگلیسها روابط حسنه داشته باشد، بالاخره موجب شد تا انگلیس ها برای دومین مرتبه برافغانستان تجاوزکنند و نه تنها امیر شیرعلی خان را از کابل گم کنند بلکه باحمایت هدمند ازامیرعبدالرحمن خان بازهم سرزمین های بیشتری را اشغال واز آن بحیث دومین سپر بلای حمله احتمالی روس ها به هند استفاده نمایند.

پایان

مقاله دهم

فاتح میوند سردار ایوبخان



سردار ایوبخان فاتح میوند

سردار ایوب خان فرزند امیر شیرعلی از دختر سعادت خان مومند لعل پوری ننگرهار در سال ۱۸۵۷ متولد شده بود. سعادت خان یکی از مبارزین مشهور جنگ اول افغان و انگلیس، دوست نزدیک وزیر اکبرخان غازی بود. سردار ایوبخان بعد از زندانی شدن برادر بزرگش سردار یعقوب خان در ۱۸۷۳ بجای برادر خود از امور

هرات رسیدگی میکرد. پس از تجاوز دوم انگلیس برافغانستان و قیام مردم برضد انگلیسها، سردارایوب خان نیز درجولای ۱۸۸۰ به عزم جنگ و جهاد در رأس قوایی از مردم هرات و فراه و هزاره جات بسوی قندهار حرکت نمود. در گرشک در جنوب رودخانه هیلمند سردار شیرعلیخان والی قندهار بدستور انگلیس با قوای خود برای دفع او کمین گرفته بود اما همینکه دولشکر باهم روبرو شدند نیروهای قندهاری به لشکرسردار ایوبخان پیوستند و سردار شیرعلیخان بدون اینکه شمشیرازنیام کشیده باشد شکست خورد. درروز ۲۷ جولای که دشت میوند چون کوره حداد گرم بود نیروهای سردارایوبخان برقشون انگلیس که مجهز با توپخانه ثقیل بود حمله برد توپخانه انگلیس بصدا درآمد و تلفات سنگینی برنیروهای افغانی وارد نمود. درلحظاتی که پرجمدار افغان کشته شده بود و بیرق افغانها بر زمین افتاد بود یک دوشیزه افغان بنام ملالی میوند که به مبارزین آب میداد بیرق افغانهانی را از زمین بلند کرد و با خواندن یک لندی پشتو: «که په میوند کی شهید نشوی/ خدایه لالیه بی ننگی ته دی ساتینه» (اگر در جنگ میوند شهید نشدی، خدا ترا برای بی ننگی نگهدارد.) با شنیدن این لندی حون غیرت و حمیت در رگهای مبارزین بجوش آمد و ناگهان افغانها بطور دسته جمعی بر سناگردشمن حمله بردند و دیری نگذشته که دشمن رو بفرار نهاد و افغانها آنها را تعقیب کرده زخم زدند یا کشتند معهذا اندکی از انگلیسهای فراری توانستند خود را تا شهر قندهار برسانند.



صحنه یی از جنگ میوندوسراسیمه گی لشکر انگلیس

بدین سان فتح نصیب افغانها شد و از آن تاریخ بعد سردار ایوبخان بحیث فاتح جنگ میوند شناخته شد. این سردار فاتح متأسفانه چند ماه بعد از دست جنرال راتس که با ده هزار قشون مجهز از کابل رسیده بود شکست خورد و مجبور شد به هرات عقب نشیند و تدارک یک جنگ دیگر با انگلیسها را فراهم کند. یک سال بعد یعنی در ۱۸۸۱ انگلیسها قندهار را ترک کردند و به امیر عبدالرحمن خان اطلاع دادند تا قندهار را تصرف کند. اما قبل از رسیدن امیر از کابل، سردار ایوبخان قندهار را متصرف شد. علمای دینی قندهار فتوایی صادر کردند که در آن امیر عبدالرحمن خان را دوست انگلیس و کافر شمرده بودند و حمایت از ایوبخان را یک امر شرعی و دینی وانمود کرده بودند. دیری نگذشت که امیر عبدالرحمن خان از کابل بقندهار رسید و جنگ با سردار ایوب خان را آغاز نمود. سردار ایوبخان با وجود آنکه از نظر موقعیت‌های نظامی برتری‌هایی نسبت

به امیرآهنین داشت ولی سرانجام از امیر شکست خورد و مجبور شد به ایران پناه ببرد.

مبارزات ایوب خان برضد امیر آهنین بعد از رفتن به ایران:

داستان غلبهٔ امیرآهنین عبدالرحمن خان بر سردار ایوب خان را به زمان دیگری میگذارم، در اینجا به بیان سرگذشت سردار ایوبخان در ایران پرداخته میشود. سردار ایوب خان و سپاه او پس از شکست از امیر عبدالرحمن خان، بنابر گزارش مؤلف عین الوقایع: "به کنار رود هیرمند (گرشک) رسیدند خبر یأس ورود سردار عبدالقدوس خان و گرفتن اوهرات را به سردار محمد ایوب خان دادند، آه از نهادش برآمد و مظطر و پریشان شده در منزل دیگر با نهایت افسردگی و پریشانی سردار معظم له امر کرد بیرق او را از پوش در آورند چوب خشک بیرقها را در مقابلش سر پا نمودند و همراهان خود را مخاطب ساخت و گفت هرکس مرا به این حال میخواهد در پای بیرقهای خالی حاضر شده آمادهٔ رفتن به جانب ایران شود و هرکس میل دارد به هرات برود خود داند، این را گفت و صدا را به گریه بلند کرد! افسر و سپاه آنچه داشتند بنای گریه را گذاشتند. پس از نیم ساعت ناله و فغان افغانه، سپاهیان و سردار سواران هراتی جوقه جوقه از پیش نظرش بعلت اینکه ماندگان ما در هرات اند می گذشتند و خدا حافظی میکردند مگر معدودی افسران از جان گذشته و نوکران وفادار که تعدادشان همه متجاوز از ۱۴۰۰ نفر نبود در رکاب ماندند. سپس از آنجا طرف خاک ایران رفتند." (یوسف ریاضی، عین الوقایع، ص ۲۱۲)

سردار ایوب خان با یاران همدل و همراکب خود به ایران رفت و دولت ایران هم او را در خراسان تحت نظارت گرفت و برای سردار و همراهانش جیب خرجی می پرداخت. هنگامی که والی

میمنه، دلاور خان سر از اطاعت امیر عبدالرحمن خان برتافت و خود را برای جنگ آماده میکرد به سردار ایوب خان احوال داد که خود را به میمنه برساند، سردار ایوب خان همراه با شخصیت های معروفی چون: لویناب خوشدل خان، سردار هاشم خان و قاضی عبدالسلام خان علمی، و عبدالله خان ناصری، احمدعلی خان در رأس یکصد سوار به عزم پیوستن با دلاورخان از خراسان حرکت نمود. ولی حاجی محمد نام که از جواسیس امیر عبدالرحمن خان در تهران بود بوسیله تلگراف از موضوع به انگلیسها و انگلیسها به امیر عبدالرحمن خان گزارش دادند و در نتیجه امیر به نایب الحکومه هرات سعدالدین خان فرمان داد تا با شدت هرچه بیشتر از سرحدات غربی محافظت نماید و جلو ورود سردار ایوب خان را بگیرد. نایب الحکومه هرات سردار عبدالله خان تیموری را مامور حفاظت سرحدات آن نواحی کرد و هم دستور داد تا تمام مراسلاتی که از طرف هر دو کشور در رفت و آمد هستند مطالعه نمایند. از سوی دیگر جنرال الله داد خان را مؤظف به محافظت از سرحدات فراه و قلعه کاه نمود و نیز فوجی را بسرکردگی نایب سالار تیمورشاه خان غلجائی مامور مواظبت آن نواحی نمود. اما قبل از اینکه سردار ایوبخان وارد مرز هرات شود، عمال دولت ناصرالدین شاه قاجار سد راه غازی ایوب خان شدند و در منطقه قوچان سردار ایوب خان و یارانش را مانع رفتن بسوی افغانستان شدند. بدینگونه انگلیسها و دولت مرتجع ایران ضربت خود را وارد کردند و تمام نقشه های قیام والی میمنه را نقش بر آب نمودند. امیر عبدالرحمن خان نیز برای سرکوبی والی میمنه دست بکارشد و میرمحمد حسین را با پنج هزار سوار مؤظف ساخت تا دلاور خان را دستگیر و همدستانش را سرکوب نماید. خود امیر متذکر میشود که در سال ۱۳۰۱ قمری / ۱۸۸۴ میلادی با فرستادن لشکری به جنگ دلاور

خان حکمران یاغی میمنه، او نیز پس از نبردی مختصر شکست خورده دستگیر و به کابل آورده شد و میمنه در جمله ولایات هرات و قندهار تحت قلمرو حاکمیت من قرار گرفت. (تاج التواریخ، ج ۱، ص ۲۳۶). امیر همدستان دلاورخان را نیز زندانی کرد و بالای مردم میمنه بخاطر تمردشان جریمه‌یی به قیمت پنجمصد خروار گندم و جو و جواری سالانه تحمیل نمود (محمد عیسی غرجستانی، کله منارها در افغانستان، ص ۶۲)

سه سال بعد در ۱۸۸۷ شورش های مردم اندر و تره کی و هوتکی و غیره برضد امیر عبدالرحمن خان برهبری ملا عبدالکریم و شاه خان هوتکی براه افتاد. در این نوبت تیمورشاه خان نایب سالار امیر نامه‌یی به سردار ایوب خان فرستاد و از او تقاضا کرد تا به هر وسیله ممکنه خود را به هرات برساند و روز ورود خود را مشخص کند تا او در همان روز قشون هرات را تحت فرمان او قرار بدهد. (سراج التواریخ، ج ۳، ص ۵۵۵) سردار ایوب خان روز هجدهم شوال (۱۳۰۴ ق/ ۱۸۸۷ م) را معین میکند، ولی تیمورشاه خان نایب سالار بخیال روز هیجدهم ماه رمضان را اشتباه کرده با سپاه تحت فرمان خویش جانب قشون فرامرز خان حمله ور میشود، مقاومت او سبب میشود که تغییر جهت داده سوی انبار اسلحه هجوم می‌برند و بعد از تاراج انبار اسلحه در قشله های خویش به امید سردار ایوب خان میمانند. چون معلوم شد که نشانه‌یی از سردار بظهور نمیرسد، بناچار افسران و سربازان شورشی به هرطرف پراکنده میشوند و خود نایب سالار راه فرار بسوی ایران را در پیش میگیرد، مگر قبل از رسیدن به سرحد ایران از سوی افراد امیر دستگیر و به کابل فرستاده میشود و امیر او را به جرم هموائی با سردار ایوب خان سنگسار مینماید.

چون نقشه ها برملا میگردد از سوی والی هرات دو فوج مؤظف میگردد تا سردار ایوب خان را حین ورود به افغانستان دستگیر کنند. از جمله افراد اعزامی، رجب علیخان رساله دار در نزدیکی قرارگاه سردار ایوب خان تصادف میکند و جنگ ناگهانی بین طرفین در میگیرد و سه نفر از همراهان ایوب خان کشته میشوند و با فرا رسیدن شب ایوبخان غایب میگردد و با غلام علی نام رساله دار امیر تصادف میکند. او که سردار ایوبخان را در تله می بیند، شجاعانه اسب خود را به سردار میدهد تا خود را از دست دشمن نجات دهد و خود با پای پیاده مراجعت کرده میگوید که سردار را زخم زده است، اما این بهانه او را از چنگ افسران رهائی نمیدهد و زندانی میشود. ضمناً برخی از همراهان سردار ایوبخان مثل میر علم خان، کرنیل سلطان خان و محمد خان آبدار و سلطان محمد خان و عثمان خان توسط افراد امیر دستگیر و زندانی بکابل فرستاده شدند. (غرجستانی، کله منارها در افغانستان، ص ۶۵)

سردار ایوب خان برای سومین بار هنگامیکه قیام غلجائیان از قلات تا بالامرغاب را فرا گرفته بود به قصد اشتراک در قیام غلجائیان می خواست وارد افغانستان گردد و این بار تا خواف ایران رسید ولی دوباره از عزمش منصرف شد، مگر در این نوبت نیز برخی از یاران سرسپرده اش مثل احمد انورخان برگید از قوم بابری از سردار ایوب خان جدا افتاده وارد جلگه هرات گردید و با غلام حیدرخان جمشیدی تصادف کرد و در یک برخورد مسلحانه غلام حیدر خان را کشت ولی خود نیز از دست سربازان امیر کشته شد.

این بار سردار ایوب خان و یاران او به دلیل فشار انگلیس ها بر دولت ایران از گرفتن مستمری محروم گردیدند. سرانجام در ماه صفر ۱۳۰۵ هجری مطابق ۱۸۸۸ میلادی از طرف مقامات ایران به

والی خراسان دستور داده شد تا مجاهدین افغانستان را زندانی کرده به قونسلگری انگلیس مقیم مشهد تحویل دهد.

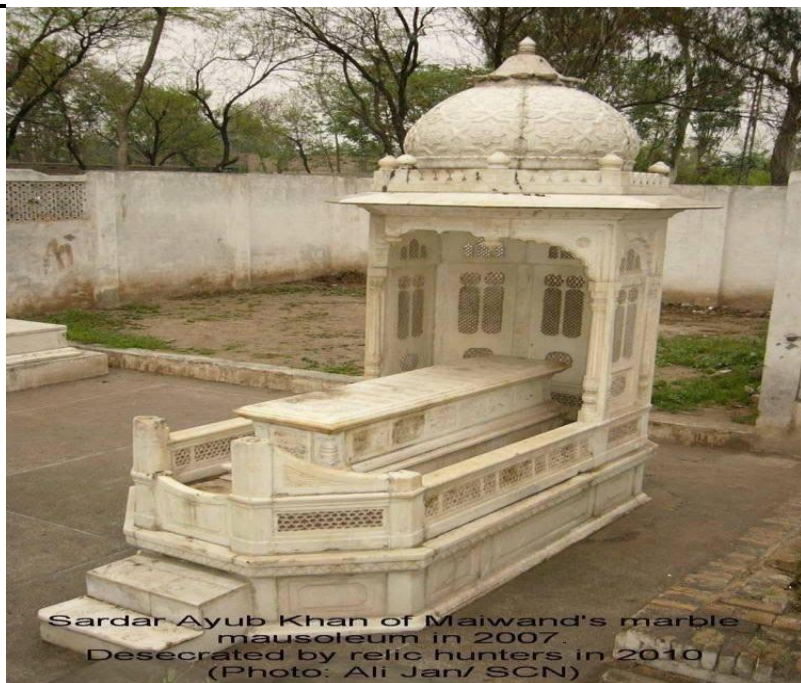
مؤلف کتاب عین الوقایع دراین مورد مینویسد: "القصة نواب الدوله والی خراسان چون دید همراهان ایوب خان جمعی شجاعان هستند تدبیری کرده فوج مسلح در توپخانه ارض مقدس مخفی نموده جمعی از اجزا و سربازان و سواران حاضر در رکاب خود را به اطراف دارالحکومه واداشت و سردار معزالیه را به ارگ احضار نموده بدین امیدواری که حکم حضرت همایونی شده بشما و همراهان شما خلعت داده شود. وقتی که سردهسته مجاهدین را خلع سلاح نمودند و یاران نیز که زیاده از ۲۵۰ نفر میشدند خلع سلاح گشتند به آنها گفته شد که از این بعد اسرای حکومت انگلیس میباشند." (غرجستانی، کله منارها در افغانستان، ص ۶۷)

محمود محمودمورخ ایرانی مینویسد: بی مهری ناصرالدین شاه تا اینجا کشید که این مهمان اصیل و نجیب و جوانمرد شجاع را به خواهش بیجای بیگانه گرفته تسلیم دولت انگلیس کند. بعد از تسلیم دادن سردار ایوبخان و یارانش به انگلیس، عمال انگلیس سردار قهرمان و یاران فداکار او را از راه تهران و بغداد به هندوستان برده تحت نظر گرفت و از وجود آنها بحیث وسیله فشار برامیر عبدالرحمن خان استفاده میکردند. (محمودمحمودف تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس در قرن ۱۹، ص ۱۱۶۸)

علامه حبیبی مینویسد: انگلیسها سردار ایوب خان و یاران او را به هندبرتانوی منتقل کردند و در راولپندی و لاهور تحت نظر گرفتند. سردار ایوب خان تا روز مرگ خود (۷ اپریل ۱۹۱۴ مطابق ۱۱ جمادی الاول ۱۳۳۳ هـ) بحیث یک وسیله فشار برحکومت

افغانستان در هند برتانوی نگهداشته شد. مزار او در مقبره سید حبیب در جنوب پشاور واقع است. (حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۲۹۶)

درجمله یاران وفادار سردار ایوبخان درهند یکی هم سردار شیرعلیخان جاغوری از معزین هزاره در دربار امیرشیرعلیخان بود که در رکاب سردار ابتدا به ایران و بعد به هندرفت و از آنجا پسران و اقوام خود را بر ضد امیر عبدالرحمن خان بشورش و قیام تحریک میکرد. امیرعبدالرحمن خان بعدها دوپسر او هر یک صفدرعلی خان و احمدعلی خان جاغوری را که به هواداری سردار ایوب خان در شورشهای مردم هزاره شرکت داشتند تعقیب و دستگیر و اعدام نمود. سردارایوب خان بالاخره درهفتم اپریل ۱۹۱۴ در لاهور چشم از جان فروبست. و طبق وصیت خودش جسد او را درپشاور در هدیره سید حبیب دفن نمودند. پشتونهای آگاه هر ساله درهفتم اپریل برای زیارت قبر او میروند و بااتحاف دعا و گذاشتن دسته های گل برقبر او ادای احترام میکنند. در افغانستان به یاد این قهرمان جنگ میوند یک آبدۀ درجاده میوند بنا شده است که باد آور شجاعت و فداکاری او و همرزمان او در برابر متجاوزین انگریز است. همچنان مکاتب و جاده های زیادی بنام سردارایوبخان در افغانستان نامگذاری شده است. از سردارایوبخان سه فرزند تحصیل کرده و بجا و مقام رسیده بجای ماندند که همگی در هند برتانوی تحصیل یافته شدند و بمقام عالی نظامی رسیدند ولی هیچ یک به افغانستان برنگشتند. روحش شاد و یادش گرامی باد. پایان ۲۰۲۵ / ۷ / ۸



مقبره سردار ایوبخان در پشاور



تعداد افغانها در حال گل گذاشتن بر مقبره ایوبخان

مقاله یازدهم

نقش امیرآهنین در ساختن افغانستان امروزی



در سالهای اخیر، از سوی اکثر نویسندگان غیر پشتون، امیر عبدالرحمن خان، به عنوان سمبول خشونت و استبداد حاکمیت پشتونها در این کشور تبلیغ شده است و این تبلیغات متأسفانه، اذهان و افکار جوانان را نسبت به امیر مذکور بشدت مسموم ساخته است تا آنجا که امروز اکثریت جوانان اقوام غیر پشتون از بقدرت رسیدن یک پشتون در رهبری افغانستان، ولو

شخص تحصیل کرده، دانشمند، دموکرات، برابری طلب که دستش در خون مردم کشورش آلوده هم نباشد، تشویش دارند.

صادقانه اعتراف میکنم که من هیچ گاهی امیر عبدالرحمن خان را، اینقدر بزرگ و سیاستمدار و سرنوشت ساز برای افغانستان فکر نمیکردم و به او احترام قایل نبودم، مثلی که بعد از خواندن کتاب

خاطرات او، تاج التواریخ، به اهمیت، عظمت، لیاقت، دور اندیشی و وطن پرستی او پی بردم و به او حرمت قایل شده ام.

نقش وطن پرستانه امیر عبدالرحمن خان، زمانی بخوبی برجسته میگردد که می بینیم پس از کودتای ثورتا امروز، نقشه ها و پلان هایی زیادی برای تجزیه افغانستان از سوی دشمنان آن طرح شده است، اما بخاطر بافت اجتماعی- اثنیکی اقوام افغانستان در شمال و غرب و جنوب کشور، که طراح آن امیر بوده است، همگی این پلانها نقش بر آب شده است. امیر عبدالرحمن خان برای آوردن ثبات و استقرار حاکمیت ملی و امنیت عمومی و تأمین وحدت دوباره کشور و حتی برای جلوگیری از تجزیه آن در آینده، از سیاست «استبداد هدفمندانه» کارگرفت و در عین حالی که با مردم و اقوام شورشی از درخسونت و شدت عمل پیش می آمد، به تبعید اقوام شورشی از ولایات مرکزی، جنوب و شرق و غرب به شمال کشور می پرداخت تا هم جلو شورش ها و طغیانهای بعدی را گرفته باشد و هم اقوام سلحشور جنوب را در مرزهای شمالی کشور، بخاطر مقاومت در برابر تجاوز احتمالی روسها، جابجا کرده باشد. از اینست که از اینست که دور اندیشی آن امیر با کیاست، هیچکس نمیتواند افغانستان را به شمال و جنوب یا غرب و شرق تجزیه کند. و الا ربانی و مسعود نخستین کسانی بودند که در دهه ۹۰ و در عهد زمامداری پر هرج و مرج خود، میخواستند برای ایجاد تاجیکستان بزرگ، افغانستان را قربانی کنند.

با شناخت و درک درست از ارزشمندی کارهای سیاسی و اجتماعی و عمرانی امیر عبدالرحمن خان، در راستای وحدت دوباره و سلامت و ترقی و بقای افغانستان در جغرافیای موجوده است، که وادار شدم، تا دست به یک کار روشنگرانه تاریخی بزنم و تحت عنوان

«سیمای امیر آهنین، امیر عبدالرحمن خان در تاج التواریخ» یک کتاب تحقیقی بنویسم و آنرا در سال ۲۰۱۲، به نشر برسانم. هدف و منظور من از این کار این بود: تا اولاً جلو یک غلط فهمی عمومی که نتیجه تبلیغات سوء عناصر مغرض و استفاده جو است، گرفته شود. ثانیاً، نویسندگان جوان، از این همه ناسزا گوئیها، گستاخی ها و هتک حرمت ها و دشنامهای دور از کرامت انسانی، نسبت به آن امیر بزرگ دست بردارند. ثالثاً، میخواستیم که جوانان وطن تشویق به باز خوانی دقیق تر تاریخ کشور خود شوند، تا رجال و شخصیت های بزرگ و مؤثر تاریخ وطن را بهتر و خوبتر بشناسند و آنها را در مقایسه با رجال سیاسی سی-چهل سال اخیر در کشور در ترازوی قضاوت بگذارند و در یابند و منصفانه بگویند که کدام یک از رجال سیاسی، به نفع این وطن کار کرده و چه کارنامه های خوب از خود به یادگار گذاشته و کدام شخصیت های سیاسی، در این وطن مصیبت و بدبختی و تباهی به بار آورده اند و جز ویرانی و غارت و چپاول و ظلم و ستم و تجاوز به مال و ناموس مردم، و افزایش درد و رنج مردم کار دیگری نکرده اند؟ و رابعاً، سوال کنم که درس های مفید تاریخ از عملکرد این شخصیت ها برای نسل های جوان در حال و آینده کدام ها است؟

اقوام و اتنیک های مختلف افغانستان که در عهد سلطنت امیر عبدالرحمن خان، بزرگان شان به نحوی از انحاء، معذب شده اند، بدون شک، حکایت استبداد حاکمیت آن دوران را از پدران و بزرگان محلی خود (به حساب یک راست و صد دروغ) شنیده اند که در ذهن و شعور جوانان به عقده های بغض مبدل گشته، و امروز از راه رسانه های جمعی مختلف، توسط برخی از نویسندگان عقده مند، مثل دانه های چرکین سرباز کرده است و پیوسته علیه آن امیر و حتی علیه قوم

و قبیله‌ی وی حمله‌های نابجا صورت می‌گیرد، در حالی که اگر تدبیر و سیاستمداری آن امیر نمی‌بود، بدون تردید امروز کشوری بنام افغانستان در نقشه‌ی جغرافیای جهان وجود نمی‌داشت و باشندگان آن صاحب هویتی ملی بنام افغان نمی‌بودند.

امیر در خاطرات خود مینویسد: "هر آخوند و ملا، سرکرده‌ی هر طایفه و قلعه خود را پادشاه بالاستقلال میدانستند و از مدت دو صد سال آزادی و خود سری بیشتر از این آخوندها و ملاها را حکمرانان سابق افغانستان متعرض نشده بودند. میرهای ترکستان و میرهای هزاره و سرکرده‌های غلجانی بالنسبه از امرای افغانستان قوی تر بودند. و تا زمانی که آنها حکمران بودند، پادشاه نمیتوانست در مملکت عدالت نماید. لهذا نخستین کار من این بود که قطاع الطریقان و سارقین و ابنای کاذب و پادشاهان جعلی را تمام نمایم. اذعان مینمایم که این کار آسانی نبود، بعضی از آنها را تبعید کردم یا عازم سفر آخرت شدند."^{۸۷}

امیر عبدالرحمن خان بنابر شناخت و تجربه‌ی خود از افغانستان تکه تکه در اثر تجاوز دوم انگلیس، یک افغانستان واحد و متمرکزی بوجود آورد تا از دست درازی دو ابر قدرت استعماری وقت (روسیه و انگلیس) در امان باشد و در جهان به حیث یک کشور مستقل شناخته شود. او هنگامی که قدرت‌های مرکز گریز را وادار به تمکین از دولت مرکزی می نمود، به منظور ساختن پروسه [ملت - دولت] مخالفان و شورشیان را سرکوب میکرد، و خانواده‌های سران شورشی را محکوم به تبعید در شمال کشور میساخت و آنان را در نزدیک به مرز روسیه طوری جابجا نمود تا در آینده هیچ قدرتی نتواند در فکر تجزیه افغانستان بیفتد. چنانکه یکصد سال بعد از تشکیل افغانستان برپایه نقشه‌ی امیر، تمام نقشه‌های که برای تجزیه

افغانستان به شمال و جنوب در دهه ۸۰ و ۹۰ قرن بیستم، در زمان اشغال کشور از سوی اتحاد شوروی و نیز در عهد حکومت ربانی-مسعود طرح گردید، نقش برآب شدند^[۸۸]، چونکه امکان عملی شدنش را نیافتند. در آغاز قرن بیست و یکم نیز پس از حمله آمریکا با اتحاد ۴۴ کشور جهان بر افغانستان، در عهد حاکمیت کرزی سه بار نقشه های تجزیه افغانستان از سوی متخصصان تجزیه طرح گردید، ولی باز هم در راه تطبیق آن در ماندند و طراحان انگلیسی و امریکائی خجالت زده پشت گردن خود را خاریدند.

تنها همین پیشبینی خرمندانۀ امیرآهنین به اندازه کل عقل سیاست مدارانی است که در صدد تجزیه کشور در اخیر قرن بیستم بودند ولی شکل عملی آنرا یافته نمیتوانستند. زهی برچنین خرد سیاسی امیرآهنین! که باید مثل کاکه های کابل گفت: «بیشک بچه افضل، کمت!»

جهان بینی و میهن دوستی امیرآهنین بنابر تاج التواریخ:

جهان بینی امیر، قسمّاً انعکاس ذهنیت دینی او است و قسمّاً بازتاب دهنده چشم دیده ها و اطلاعات او از پیشرفت کشورهای اروپائی است. چیز مهمی که در جهان بینی امیر جلب توجه میکند، عدم تعصب او نسبت به همه گروه های اجتماعی و پیروان همه ادیان و مذاهب و حتی آنهای که هیچ دینی ندارند، میباشد. امیر معتقد بود که پادشاهی از جانب خداوند به او داده شده است و حفاظت این کشور از دست کفار و هرج و مرج داخلی برعهده او گذاشته شده است. از همین لحاظ روحانیت مسلمان شاه را سایه خدا میشمرد و اطاعت از اوامر شاه را، اطاعت از اوامر خدا و رسول

^{۸۸} - دیده شود: محمدانور آخر، مقاله اتلانی پیژنی؟ (بخش دهم)، افغان جرمن آنلاین ۲۸ جنوری

او میدانست و عدم اطاعت از شاه را برابر تمرد از امر خدا دانسته متمرّدین را بشدت سرکوب و توبیخ میکرد. بنابراین امیر تصور میکرد آنقدر اختیار دارد تا هرکاری که برای تامین این اهداف لازم باشد اجرا کند و نباید هیچکس و هیچ چیزی صلاحیت او را محدود سازد. با چنین تصور و چنین ذهنیتی او سرنوشت مردم را در جغرافیای افغانستان رقم میزد.

امیر در تاج التواریخ میگوید: "سلاطین به ممالک خود "ظلّ الله" هستند. خوش بختی و حیات و ممات رعایای آنها یا مستقیماً یا به توسط وزراء شان در کف اقتدار [او] میباشد، ولی همیشه در خاطر داشته باشند، چنانکه قادر مطلق پادشاه پادشاهان است و سلاطین نواب او می باشند، مترصد است که با تمام مخلوقات او در ملاطفت و عدل بدون اینکه در لون (رنگ) آنها تفاوتی بدهد، خواه سیاه باشند، یا سفید یا قرمز (سرخ) و دارای هر دینی باشند، خواه مسلمان یا عیسوی یا یهودی یا هندو و یا بودا [ئی] یا آنهایی که در هستی خداوند هم قایل نیستند، بالسویه رفتار نمایند و به این دلیل پادشاهان باید بی غرضانه سلوک نمایند، بدون ملاحظه اینکه ملت یا دین آنها چه چیز است. حقوق و امتیازات اشخاصی که مستخدم آنها میشوند یا در مملکت آنها سکونت اختیار می نمایند بالسویه مرعی بدارند، مثل اینکه رعایای خودشان بوده باشند تا از آثار پادشاه قادر مطلق که در امورات دنیوی آنها را مظهر جلال خود قرار داده پیروی کرده باشند." (تاج التواریخ، ج ۲، ص ۲۹۹)

از سوی دیگر امیر سپردن کار را به اهل علم و صاحبان تجربه و اشخاص لایق توصیه میکند و بر اهمیت اشخاص عالم و زیرک و آزموده تأکید مینماید.

در تاج التواریخ از قول امیر میخوانیم: "در هر دولتی که اشخاص عالم و مجرب و زیرک و کارآمد بیشتر وجود داشته باشد، ترقی و نشونمای آن دولت بیشتر خواهد بود. و به همین دلیل دول،

اشخاص با کفایت را مستخدم نموده وجود آنها را مغتنم میدانند. این عجب است که ما همه در کشف قباحت دیگران و دیدن محسنات خود خیلی شایق هستیم، ولی از دیدن قبایح خود و محسنات دیگران صرف نظر داریم. شخصی که به دقت و توجه رویه حالیه مملکت و سلطنت های متعدده را در نظر داشته باشد میتواند به سهولت بخود مدلل دارد. من افتخار دارم به اینکه اظهار نمایم اشخاصی در دولت من مستخدم شده اند که نسبت به نزدیک ترین اقوام خودم به مقامات عالی تر نایل شده اند و این مقامات : ریاست دارالانشاء و ریاست امور عسکریه و ریاست اداره استیفا و ریاست اداره مالیات و طبابت شخصی من و خانواده ام می باشد. و این فقره ثابت مینماید که در نظر من قابلیت و کفایت بیش از حقوق وابستگی و دوستی شخصی، ارزش دارد." (تاج التواریخ، ج ۲، ص ۲۹۸-۲۹۹)

امیر از ترقی و پیشرفت سایر ملل آگاه است و از اینکه افغانستان مثل کشورهای پیشرفته، نیست و خطر بلعیدن آن از سوی دو قدرت استعماری وقت زیاد حس میشود، پریشان و ناراحت است. او در تاج التواریخ اذعان میدارد که: «هرچه بیشتر می بینم که سایر ملل و ادیان چگونه بسرعت رو به ترقی میروند، خواب و استراحت من کمتر میشود. تمام وقت متفکرم در اینکه چگونه خواهم توانست مملکت خودم را محافظت نمایم، زیرا که ملاحظه می کنم افغانستان، به منزله گوسفند بیچاره ایست که از یک طرف شیری و از جانب دیگر خرس مهیبی به او تند(تیز) نگاه میکند و حاضرند که به نخستین موقعی که به دست آنها بیاید او را بلع نمایند.» (تاج التواریخ، ج ۲، ص ۳۵۱)

درجای دیگری امیر راجع به موقعیت افغانستان در میان دو قدرت استعماری روس و انگلیس میگوید: «افغانستان، بجهت محافظت خود لابد است که به یکی از دول همسایه برای محفوظ بودن از تخطی آن دیگری تکیه نماید. ولی شخصی که پاهای خود را بردوکشتی بگذارد

که از رودخانه عبورنماید ناچار غرق خواهد شد. لهذا باید ازین دوکشتی هریکی را سالمترمیداند در آن بایستد ولیکن جهتی [دلیلی] هم ندارد که چون یک کشتی را منتخب نموده سوارشد آن کشتی دیگر را هدف گلوله کند مگرآنکه لزوم پیدا کند. دولت کوچکی مثل افغانستان که بمنزلۀ گوسفندی در میان دو شیر یا دانه گندمی میان دو آسیا واقع شده است چگونه می تواند وسط دوشیر سالم بماند یا بین دو سنگ نرم نشود؟ این امرکمال اهمیت را دارد که باید یکی از دو همسایه از او همراهی (حمایت) نماید و او را از تخطی آن همسایه دیگر محافظت نماید.» (تاج التواریخ، ج ۲، ص ۵۲۶)

امیر بخاطر حفظ افغانستان از خطر دول خارجی در نظر داشت تا اردوی افغانستان را به یک میلیون عسکر ارتقا دهد و میگوید: "یک میلیون اشخاص جنگی به جهت محافظت افغانستان از تخطیات دول خارج کفایت میکند. با داشتن این تعداد مرد جنگی افغانستان نباید دیگر از معظم ترین دول دنیا واهمه داشته باشد." (تاج التواریخ، ج ۲، ص ۴۴۶ذ)

امیر یکی از راه های صیانت افغانستان را اتحاد و اتفاق مردم آن میداند و میگوید: "فقط اتفاق (اتحاد) می تواند افغانستان را دولت بزرگی بنماید. تمام خانواده های سلطنتی و ادنی مملکت باید یکدل و یک جهت وهم خیال بوده باشند تا وطن خود را محافظت نمایند. از طفولیت تا این ساعت روزی نبوده است که قدری از تاریخ مملکتی یا ملتی را خودم خوانده باشم یا دیگری به جهت من خوانده باشد. از مطالعه تمام این تواریخ همین یک نتیجه را استنباط مینمایم که باعث انقراض اکثر سلطنت ها مخصوصاً مسلمانان مشرق زمین، نفاق و نزاعات داخلی بوده است. از اخلاف و ملت خود خواهش مینمایم که در پیشرفت مملکت و وطن خود یک دل و یک جهت بوده باشند و در باب این تدبیر اتفاق بر اثر نقش قدم من پیروی نمایند و باید همان اصول را مرکوز خاطر خود داشته باشند که من به موجب

آن رفتار نموده اجزاء خانواده سلطنتی و اعیان و سرکرده هایی را که در هندوستان و روسیه و ایران مهاجرت نموده بودند به اطراف خود جمع نمودم و از این اقدام مهربانانه آنها را از آن حالت عداوت به حالت محبت برگردانیدم..." (تاج التواریخ، ج ۲، ص ۴۳۶)

امیر میگوید: "نصیحت دیگری که باید به جهت پسرها و اخلافم بگذارم این است که وجود هر دولت و دوام آن بیشتر در دست رعایا میباشد. لهذا پسرها و اخلافم باید روز و شب به جهت آسودگی و خوشی و رفاهیت رعایای خود سعی باشند. اگر اهالی مملکت متمول باشند، مملکت متمول است، اگر رعایا آسوده باشند، دولت آسوده است. اگر رعایا با علم و عاقل باشند، اشخاص سیاسی دان و وزراء سلطنت که سفینه دولت را به راه می برند چون از خود رعایا منتخب میشوند و نماینده خیالات (آرزوهای) مردم می باشند، شایسته تر خواهند بود." (تاج التواریخ، ج ۲، ص ۴۵۱-۴۵۲)

امیر نیت قلبی خود را برای رفاه و ترقی وطنش چنین بیان میکند: "از خداوند مسئلت مینمایم که اگر در زمان حیات خودم به این آرزوی بزرگ نایل نشوم که راه های آهن بسازم و تلگراف و کشتیهای بخار متداول نمایم و معدن مفتوح کرده و باتک ها را دایر نموده و بلیت (تکت) های باتکی را رواج داده و سیاحان و اهل ثروت را از تمام نقاط دنیا به افغانستان خوانده و درالعلوم ها و سایر مؤسسات جدیده را در افغانستان دایر نمایم، پسر و اخلافم این آرزوی قلبی مرا اجرا نمایند و افغانستان را به حالتی که من میل دارم برسانند." (تاج التواریخ، ج ۲، ص ۴۶۲)

میتوان گفت، امیر عبدالرحمن خان یکی از مدبر ترین و درعین حال با انضباط ترین شاهان افغانستان بود و به همین دلیل نویسندگان اروپائی او را "امیر آهنین" لقب داده اند.

پایان

مقاهه دوازدهم

مقایسه شرایط سیاسی- نظامی زمان امضای معاهده دیورند با شرایط سیاسی- نظامی عهداشرف غنی در رابطه با خط دیورند!

مقارنه و مقایسه اوضاع و احوال دو مرحله مهم تاریخی کشور، در خصوص خط دیورند، شاید یکی از جالب ترین موضوعات سیاسی - تاریخی باشد. فاصله زمانی میان این دو برهه تاریخی ۱۲۰ سال یا ۱۲۲ سال است. از آن زمان تا کنون افغانستان هم از لحاظ رشد سواد و تعمیم معارف و کسب آگاهی های حقوقی، و هم از جهت داشتن کدر های متخصص در عرصه های مختلف علوم طبیعی و اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و نیز از لحاظ نظام سازی و نظام بازی نیز دچار دگرگونی های فراوان شده است. یعنی آنچه را دولت امروزی افغانستان با استفاده از کمک های جامعه جهانی، در عرصه های نظامی و سیاسی و دموکراسی تجربه کرده است، بدون تردید در عهد امیر عبدالرحمن خان سراغ نمیشد و وجود نداشت. جامعه آنروزی را قشری از زمینداران فیودال و رؤسای قبایل و روحانیون متنفذ و مرفه الحال با توده عظیم دهقانان بی زمین و فقیرتشکیل میداد که مردم از

سطح سواد و آگاهی اندکی برخوردار بودند و هر خان و ملک و فیودال در محل خود، برای خود کسی شمرده میشد و دم از خود مختاری و استقلال میزد و زیردستان خود را برده وار استثمار میکرد. در عهد امیر عبدالرحمن خان، نه از قانون اساسی و آزادی مطبوعات، و انتخابات و پارلمان و احزاب سیاسی خبری بود، و نه از وسایل ارتباط جمعی، و امکانات مسافرت توسط طیاره و ماشین تیز رفتار و بس های راحت میان شهرها و کشورها و نه از برق و استفاده از وسایل برقی خبری بود. اما با وجود همه این کاستیها، آنچه برای حیات انسان بسیار اهمیت دارد، امنیت جان و مال مردم است که در عهد امیر عبدالرحمن خان وجود داشت و در سرتاسر کشور در یک سال بیش از پنج فقره قتل و دزدی رخ نمیداد، ولی متأسفانه امروز در کشور ما به علت مداخلات کشورهای همسایه و نیز مصلحت گرایی های حکومت کرزی و عدم تطبیق قانون و عدالت اجتماعی یا انتقالی، امنیت جانی و مالی وجود ندارد و روزانه بر اثر حملات انتحاری یا انفجار بمب های کنار جاده و یا حملات مخالفین دولت بر نیروهای امنیتی از ۵۰-۸۰ نفر کشته در افغانستان رخ میدهد. دزدی و تجاوز و اختطاف و آدم ربائی و اختلاس و رشوت خوری و قاچاق مواد مخدر و غصب ملکیت های دولتی و خصوصی از سوی زورمندان و مقامات دولتی، بیداد میکند.

در هنگام به قدرت رسیدن امیر عبدالرحمن خان، در نتیجه دومین تجاوز انگلیس، افغانستان عملاً دچار از هم پاشیدگی شده بود. در قندهار سردار شیرعلیخان، در هرات سردار محمد ایوب خان، در کنر سید محمود پاچا، در لال پوره و دکه اکبرخان مومند، در

میمنه دلاورخان، در شیرغان میرحکیم خان، در بدخشان میر سلطان مراد و میر نصرالله و شاهزاده حسن، در شغنان و روشن میر یوسف علی خان و در هزاره جات میرها و بیگ ها دم از استقلال و خود مختاری میزدند. دوباره بهم پیوستن این ولایات با سرکردگان و میران و اربابان و روحانیون متکی به قبایل و طوایف سرکش که هیچگونه دلچسپی به مرکز قدرت بخاطر همبستگی ملی نداشتند، کار بسیار دشوار و حتی غیرممکنی به نظر می آمد.

امیر عبدالرحمن خان برای انسجام مجدد افغانستان طی سالهای ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۱ با قدرتمندان و مخالفان و مدعیان سلطنت جنگید و با لشکرکشی ها به سرکوبی ملوک و خوانینی پرداخت که از حکومت مرکزی اطاعت نداشتند و هریک خویشان را پادشاه قوم و منطقه خود می پنداشتند. بدین سان او با جنگ همراه با استبداد کم سابقه توانست متمردین را از هر قوم و هر قبیله ای که بودند سرکوب کند و به اطاعت از دولت مرکزی وادار سازد و امنیت را دوباره به افغانستان باز گرداند.

بقول "لودویک ادمک"، افغانستان شناس امریکائی، هدف امیر عبدالرحمن خان از سلطنت: «زیر نظم درآوردن صد ها رئیس و سالار خورد و بزرگ، چپاولگران، دزدان و قطاع الطریقان همه ایجاب میکرد تا سیستم قبائلی نابود و جامعه آبرومند که در آن یک قانون و یک حکمروا باشد، تعویض گردد.^{۸۹}»

^{۸۹} - لودویک آدامک. Ludwlg Adamec : Historical and Polical Who's Who.

- ۱۹۴۵, p۶۶ - ۱۷۴۷ of Afghanistan, (بحواله داکتر سیدعبدالله کاظم، امیر

عبدالرحمن خان، تشکیل و استحکام دولت مرکزی و مسئله زنان، افغان جرمن آنلاین)

خود امیر نیز در خاطرات خود مینویسد: «.... نخستین کار من این بود که قطاع الطریقان و سارقین و ابنای کاذب و پادشاهان جعلی را تمام نمایم. اذعان مینمایم که این کار آسانی نبود، زیرا پانزده سال جنگ کردم تا اینها آخر الامر به من اطاعت نمودند.»^{۹۰}

طی سال های ۱۸۹۰- ۱۸۹۳، که امیر عبدالرحمن مصروف فرونشاندن شورش سردار اسحاق خان در بلخ و سرکوبی شورش عمومی هزاره جات بود، از سوی حکومت استعماری انگلیس مورد تهدید و فشار شدید قرار گرفت تا از جنرال رابرتس بحیث رئیس هیئت تثبیت سرحدات جنوبی و شرقی با لشکر ده هزار نفری اش پذیرائی کند.

امیر عبدالرحمن خان در تاج التواریخ میگوید: در سال ۱۸۹۰ من در بلخ و مصروف ساختن قلعه نظامی ده دادی بودم که اطلاع یافتم، ویسرای هند لارد لانسدون مصروف جابجائی عساکر هند در مناطق سرحدی می باشد و میخواهد راه آهن هندوستان را به قندهار وصل نماید. وحتى بعضی ها میگفتند که وی در نظر دارد قندهار و کابل را دوباره اشغال نماید. این اخبار سبب تشویش من گردید و من پس از تنظیم امور ترکستان در تابستان ۱۸۹۰ به کابل مراجعت کردم. و سردار نور محمد خان نایب الحکومه قندهار را که مانع کشیدن خط آهن در داخل مملکت من نشده بود و در باره آن اطلاعی هم بمن نداده بود معزول نموده به کابل احضار کردم. امیر می افزاید که حکومت هند علاوه بر فراهم کردن نگرانی برای من، توپها و اسلحه ای که از هند

خریداری نموده بودم نیز مانع ورود آن به افغانستان شدند. حکومت هندوستان در موقع بسیارنازکی، یعنی هنگامی که هزاره جات به شورش برخاسته بود و این شورش هر روز دامنه دارتر میگردید و خوف شورش عمومی در مملکت باعث پریشانی من شده بود، درچنین موقعی کمکی که از هندوستان بمن رسید، اولتیماتومی بود به این مضمون که: «دولت هندوستان نمیتواند به جهت وعده های مبهم و نامعلوم شما برای دعوت نمودن سفارت انگلیس به کابل، انتظار بکشد، لهذا لاردرابرتس سپهسالار هندوستان با لشکرزیادی جهت محافظت او به کابل فرستاده میشود.»^{۹۱}

امیر می افزاید: «پذیرفتن ده هزار نفر سربازی که باید آنها را مثل مهمان خود پذیرائی نمایم، کار خیلی صعبی بود، چون می بایستی صد هزار نفر سرباز را جهت پذیرائی آنها حاضر نمایم. لهذا چون دیدم که دولت هندوستان در صدد فراهم آوردن اشکالات می باشد، بدون آنکه احدی از مامورین دولت من غیر از منشی های مخصوص از اراده من مطلع شوند، مراسله ای به عنوان لاردر سالزبری، صدراعظم دولت بریتانیای عظمی نوشته به توسط یک نفردوست خود به انگلستان فرستادم.»^{۹۲}

امیر به همین ارتباط میگوید: «من در این وقت مشغول جنگ با هزاره ها بودم و میدانستم که مردم افغانستان از جنرال رابرتس خاطره خوشی ندارند و می ترسیدم که آمدن جنرال رابرتس با لشکر زیاد برایم درد سر آفرین شود و از طرفی چون شخص نظامی است و

^{۹۱} - تاج التواریخ، ج ۲، ص ۴۰۱

^{۹۲} - تاج التواریخ، ج ۲، ص ۴۰۱

با شخص نظامی به توافق رسیدن خالی از اشکال نیست، پس بهتر دانستم که برای انجام مذاکرات سرحدی با شخص دیپلماتی مواجه باشم. [جواب التیماتوم ویسرا] فوراً مراسله‌ی به ویسرا نوشتم و در آن تذکر دادم که سرسالتر پاین "Sir Salter Pyne" (یکی از مستخدمین انگلیسی در ماشین خانه کابل) به ملاقات شما می‌آید تا در باب سفارت مذکور ترتیبات لازم را صورت بدهد و درعین حال از فرمانفرما خواهش نمودم تا نقشه‌ای را که خطوط سرحدی را مشخص میکند برایم بفرستد. مقصود من از ارسال این مراسله این بود که حکومت هندوستان را نگذارم دراین باب اقدامات بزرگی به عمل بیاورد.^{۹۳}»

غبار می‌گوید که، انگلیسها برای تضعیف مردم و دولت افغانستان از هیچ دسیسه و توطئه‌ئی دریغ نمی‌ورزیدند تا مقاومت در برابر انگلیس‌ها معدوم گردد، به همین سبب بود که حکومت هند برتانوی از یک طرف پشاور و کاکرستان و تیرا را آشیانه فساد برای تولید اغتشاش برای افغانستان ساخته بود و گماشته گان خود (سردار نورمحمدخان پسر سردار ولی محمدخان لاتی، سردار پیرمحمدخان برادر زاده لاتی، سردار بازمحمدخان نواسه سردار محمد شریف خان، سردار محمدحسن خان نواسه وزیر فتح خان، و سعدوی کروخیل و غیره) را با پول و اسلحه و اشتهاارات وقتاً فوقتاً در داخل حدود شرقی افغانستان می‌فرستاد تا با تحریک و تولید شورش دولت مرکزی را مشغول وضعیف نگهدارند. چنانکه سردار نورمحمدخان

^{۹۳} - تاج التواریخ، ج ۲، ص ۴۱۵-۴۱۶

سالها شورش شینواریها را به مقابل امیر رهبری میکرد. از طرف دیگر انگلیسها فیوالهای گریزنده از مرکز را در داخل افغانستان تحریک به اغتشاش میکردند. بالاخره انگلیسها سردار محمدایوب خان را از حکومت ایران محبوس خواستند و در لاهور مقیم ساختند و امیر عبدالرحمن خان را تحت تهدید همیشه گی قرار دادند.^{۹۴}

این جریانات را امیر عبدالرحمن خان میدانست و بگفته غبار، گاه گاهی در مجالس دربار بطور آشکار و بی پرده از بیوفایی و غداری انگلیس و دشمنی او با اسلام صحبت مینمود و مردم را تشجیع میکرد. امیر در ۱۸۸۵ در اولین ملاقات خود با ویسرای هند گفت که دولت انگلیس دشمنان مرا در پیشاور حمایت میکند و آنها برضد من مردم را می شورانند.

فرهنگ نیز در این مورد مینویسد: «در جریان جنگ هزاره جات، حکومت هند عبور اسلحه و مهماتی را که امیر از اروپا خریداری کرده بود از خاک هند متوقف ساخت و معلوم بود که مقصد آن وارد نمودن فشار بر امیر و منصرف ساختن او از نفوذ در مناطق سرحد می باشد.»^{۹۵}

غبار، البته به استناد سراج التواریخ، مینویسد که در سال ۱۸۹۳ دولت انگلیس سپاه بزرگی به استقامت سرحد افغانستان سوق نمود و به امیر عبدالرحمن خان یاد داشتی فرستاد که باید هیئت سیاسی جنرال رابرتس را با یک فرقه قشون معیتی او در جلال آباد استقبال کند. امیر عبدالرحمن خان که چنین دید به اردوی افغانستان امر "تیارسی"

^{۹۴} - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۸۲

^{۹۵} - فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۴۰۴

(آماده باش) صادر کرد. بزودی صد هزار عسکر در داخل قشله ها به شوق جهاد با دشمن به جنبش افتادند. کمندهای اسپان سواری و باربر به تعداد هزارها حیوان بیرون شهر کابل و در چمن حضوری درجوار تپه مرنجان و میدان سیاه سنگ اخور بستند و منتظر امر حرکت ماندند. حکومت انگلیس که مقاومت امیر را جدی دید و جرئت سوقیات در داخل افغانستان را نداشت، فقط با فرستادن هیئت سیاسی مارتیموردیورند که بیشتر از پانزده نفر نبودند کفایت کرد و در عوض سرنیزه مبارزه سیاسی را پیش کشید. این همان طرز مبارزه مجربی بود که همیشه دولت انگلیس را در برابر زمامداران افغانستان مظفر ساخته بود.^{۹۶}

این فشارها تنها از جانب انگلیسها نبود، بلکه روسها نیز در شمال از سمت پامیر دست به مداخله و مشکل تراشی زده بودند. امیر میگوید: "علاوه بر این، دولت روس، در باب ولایت روشان و شغنان، مشغول فراهم آوردن اشکالات برای من بود. به جهت قطع و فصل تمام همین مناقشات و زحمات بود که سفارتی را به ریاست سرمور تیمار دوراند به کابل دعوت نمودم ... چون سر مارتیمور دوراند، شخص سیاسی دان بسیار زیرکی بود و زبان فارسی را هم خوب میدانست، تمام مذاکرات زود اصلاح شد...."^{۹۷}

با چنین زمینه سازی هایی، امیر عبدالرحمن خان که هنوز در داخل کشور با شورشگران دست و پنجه نرم میکرد نمیتوانست به مقابل دسایس انگلیس در جنوب و در شمال با روس زور آزمائی

^{۹۶} - غبار، در مسیر تاریخ، ص ۶۸۷-۶۸۸

^{۹۷} - تاج التواریخ، ج ۲، ص ۴۲۰-۴۲۱، مقایسه شود با سراج التواریخ، ج ۳، ص ۲۶۱-۲۶۲

نماید، لهذا مجبور گردید برای حفظ افغانستانی که او با چنگ و دندان بوجود آورده بود، تن به امضای معاهده دیورند بدهد و قسمت های را که قدرت های استعماری تصرف کرده بودند به آنها واگذار کند و الا با تهاجم مجدد انگلیس روبرو می شد و ممکن بود قندهار یا ننگرهار را هم از دست بدهد.

محقق افغان آقای سنگروال مینویسد که انگلیسها هنگام امضای معاهده دیورند امیر عبدالرحمن خان را چنان تحت فشار قرار دادند که برای امیر جای پای نمانده بود تا برآن ایستاده شود و امیر مجبور شد بفرق سرایستاده شود، زیرا:

۱- لشکر ۳۰ هزار نفری انگلیس در امتداد سرحدات آماده حمله بر افغانستان قرار گرفته بود؛

۲- در میچینی جنجال های قومی و مذهبی بوقوع پیوسته بود،

۳- در شینوار و اتمانزی جنگ های قومی جریان داشت،

۴- در بدخشان مشکلات شغنان و روشان جریان داشت،

۵- در راولپندی سردار ایوبخان مدعی سلطنت کابل حضور داشت.»

(https://www.afghan-german.net/upload/Tahlilha_PDF/Sengerwal_sh_durand.pdf).

امیر عبدالرحمن خان پادشاه زیرک و باتدبیری بود که برعکس امیر شیرعلیخان با انگلیس در نیفتاد و افغانستان موجوده را از خطر نابودی نجات داد و بما به میراث گذاشت. حال ما مرد شویم و افغانستان موجوده را از خطر همسایه گان بدخواهی چون پاکستان نجات بدهیم. پاکستانی که در پنج دهه اخیر توسط تنظیمهای هفتگانه و طالبان نگذاشته آب خوش از گلوی اردوی ملی و دولت افغانستان پایین شود.

اهرم های فشار پاکستان بر دولت افغانستان، همان اهرم های فشار انگلیس بر امیر عبدالرحمن خان است:

اکنون که ما در قرن ۲۱ قرار داریم و شرایط هم از لحاظ سیاسی و هم اجتماعی، هم از لحاظ نظامی و امنیتی و اقتصادی و فرهنگی با زمان امیر عبدالرحمن خان بسیار فرق دارد، اما اوضاع سیاسی و امنیتی کشور ما بر اثر دسایس کشورهای همسایه، بخصوص توطئه های سیاسی و نظامی و استخباراتی پاکستان، از بسا جهات شباهت تام با سیاست های انگلیس به مقابل امیر عبدالرحمن خان در زمان امضای معاهده دیورند دارد.

پاکستان این نطفه استعمار انگلیس همزمان با ظهور خود در مقابل افغانستان و مسئله خط دیورند عین همان پالیسی را بکار می برد که انگلیس در قرن ۱۹ آنرا به مقابل امیر عبدالرحمن خان بکار میبرد. همانگونه که در قرن ۱۹ انگلیس نزدیکی روسیه را با مرزهای افغانستان خطری به هندوستان می پنداشت، اکنون هم روابط حسنه کشور مقتدر هند با افغانستان، مایه نگرانی پاکستان شده است، و این کشور در سه دهه اخیر علاوه بر خدمات مهلکی که بر پیکر اقتصادی و نظامی و سیاسی و فرهنگی افغانستان زده است، بعد از ۱۱ سپتمبر با اخلاف امنیت و ثبات سیاسی و برهم زدن امکانات بازسازی و استقرار نظام دموکراسی در کشور، بر حکومت افغانستان فشار وارد میکند تا علاوه بر کنار زدن حضور هند از افغانستان، و برسمیت شناختن خط

دیورند، از منابع طبیعی و اقتصادی و آب رودخانه کابل و کنر امتیازات بیشتری بدست آورد.

پاکستان برای نیل به نیات و اهداف خود اکنون از چندین جبهه بر دولت افغانستان و حامدکرزی فشار می آورد. وسایل و ابزاری که پاکستان میخواهد به اهداف سیاسی و اقتصادی خود دست یابد عبارتند از:

۱- حمایت، تربیت و تجهیز گروه طالبان و اعزام شان به داخل افغانستان برای عملیات تخریبی.

۲- حمایت، تربیت و تجهیز تندروان منسوب به مولوی حقانی، و اعزام شان به داخل افغانستان برای عملیات تخریبی.

۳- حمایت، تربیت و تجهیز گروه حزب اسلامی برهبری گلبدین حکمتیار، و اعزام شان به داخل افغانستان برای عملیات تخریبی.

۴- حمایت رهبران شش حزب بنیادگرای اسلامی موسوم به (مجلس متحده عمل) تحت رهبری مولانا فضل الرحمن، که ۸۰ درصد مردم مناطق قبایلی را بدنیاال خود میکشند، از جنگ برضد دولت و نیروهای خارجی در افغانستان.

۵- جابجائی اجنت های مؤثر و فعال (آی اس آی) پاکستان، در مقامات بلند دولتی، در وزارت دفاع و امنیت ملی و حتی در داخل ارگ ریاست جمهوری.

۶- تطمیع بزرگان اقوام ساحل شرقی رودخانه کنر و ولسوالی های بریکوت، ناری، اسمار، دانگام، مروری، سرکانو، خاص کنر و منطقه استریتژیک یعقوبی و ولسوالی لعل پور ننگرهار. پاکستان درنظر دارد از طریق دادن امتیازات مادی و مواجب و معاش به

سران اقوام کنر و ننگرهار، آنها را تحت نفوذ خود در آورد و عندالموقع از نیروی جنگی و شهادت افغانی شان برضد هند در کشمیر و دولت افغانستان استفاده نماید.

۷- تهدید باشندگان ولسوالیهای هم مرز با پاکستان در کنر و ننگرهار و نورستان، از طریق حملات توپخانه یا فیر راکت برمحلات مسکونی مردم جهت گرفتن تذکره تابعیت پاکستانی.

۸- تجاوز آشکار برحریم سیاسی کشور در ولایات شرقی و برپا کردن پوسته های امنیتی در نقاط سوق الجیشی در داخل خاک افغانستان.

۹- منع انتقال اموال تجارتي افغانی از بنادر پاکستان به داخل کشور و عدم اجازه صدورمیوه جات تازه افغانی به هندوستان، به بهانه های مختلف، همه عوامل و ابزاری اند که به پاکستان امکان میدهد پای خود را برگروی اقتصاد و امنیت وثبات افغانستان بگذارد تا دولت افغانستان مجبور شود بخواست پاکستان تن در دهد.

۱۰- دامن زدن به مسایل قومی و زبانی و نژادی و مذهبی بخاطر برهم زدن وحدت ملی و تضعیف روحیه ناسیونالیزم افغانی، رایج کردن کلدار پاکستانی بجای پول افغانی در ولایات شرقی و جنوبی و ترویج فرهنگ پاکستانی در میان ادارات دولتی از نوع فساد اداری، رشوتخوری و اختلاس و اختطاف و قاچاق مواد مخدر و آدم ربائی و باج گیری و گسترش فحشا، توسط اجنتان و گماشتگان پاکستان در جامعه افغانی که روز تا روز بر وخامت اوضاع می افزاید.

آیا کرزی و دولت او این توانائی را دارد که در برابر این همه فشارهای سیاسی، نظامی و استخباراتی و تجاوزات عملی و راکت

پرانی پاکستان بایستد و از برسمیت شناختن خط دیورند به حیث مرز پاکستان انکار کند و در برابر دیگر اضافه طلبی های پاکستان مثل داکتر نجیب الله، ولو به قیمت جانش تمام شود، «نه» بگوید ؟ شاید.

پاکستان در ده سال متواتر با ترساندن امریکا از طالبان، از امریکا گاو شیری ساخته بود که بیش از بیست میلیارد دالر از امریکا باج گرفت تا اینکه در می ۲۰۱۱ با کشتن بن لادن در ابیت اباد، نزدیک اسلام آباد، مشتش نزد امریکا و جهانیان بازگردید و دیگر از اعتبارش نزد امریکا و جهان کاسته شد ولی برای غلبه براین بی اعتباری خود، یکطرف راه های اکمالاتی نیروهای ناتو را مسدود نمود و از سوی دیگر ۸ هزار کانتینر مال التجاره افغانی را دربندر کراچی ممنوع الخروج اعلام نمود، تا ضرب شستی به افغانستان نیز نشان داده باشد و به نیروهای سرحدی خود نیز دستور داد تا بر مردم ولایت شرقی افغانستان توپ و راکت شلیک نمایند.

از ماه می ۲۰۱۱ تا کنون نظامیان پاکستان هزاران مرمی راکت و توپ از آنسوی خط دیورند به داخل افغانستان فیر کرده اند، ولی از سوی دولت افغانستان و نیروهای امنیتی ناتو و افغان در جلوگیری از این راکت پرانی هیچگونه اقدامی صورت نگرفته است. داد و فریاد مردم ولایات شرقی چون کنر و نورستان و ننگرهار بالاخره ولسی جرگه را وادار ساخت تا به استیضاح وزرای داخله و دفاع پردازند و هر دو را به نسبت بی کفایتی سلب اعتماد کند، ولی از آنجای که آنها علت این غفلت در وظیفه را نسبت به حریم سیاسی کشور برگردن قوماندان اعلی دفاع کشور رئیس جمهوری حامدکرزی انداختند، کرزی هم بدون توجه به این تصمیم ولسی

جرگه آن دو وزیر را مورد تمجید و تقدیر قرار داده مجدداً بمقامات بلندتری ابقا نمود و نبود تجهیزات نظامی در دسترس اردوی افغانستان را برای مقابله با پاکستان دلیل آورد.

نیروهای پاکستانی که ناتوانی دولت افغانستان را درک میکنند و از عدم مقابله دولتمردان افغان در مقابل خود خاطرجمعی دارند، علاوه بر پرتاب متناوب راکت برمحلات مسکونی افغانها، به پیشروی خود به داخل افغانستان پرداخته و در نقاط مهم واستراتژیک پوسته های امنیتی و دیده بانی ایجاد کرده اند و به مردم محل اخطار داده و میدهند که یا تذکره تابعیت پاکستانی بگیرند و یا مورد حملات راکتی قرار خواهند گرفت، مردم هم که می بینند دولت کرزی به فریادشان گوش نمیدهد، اجباراً تن به قبول خواست پاکستانیها داده و تذکره پاکستانی میگیرند.

شنیده میشود که نیروهای سرحدی پاکستان در ولایت کنر از پنج تا ۵۰ کیلومتر و در برخی نقاط بیشتر از ۵۰ کیلومتر به داخل خاک افغانستان در شرق رودخانه کنر پیش آمده و نقاط مهم را اشغال کرده اند. پاکستان این سیاست را در بسیاری از ولسوالی های سرحدی از دنگام و سرکانو، تا گوشته و لعل پور عملی کرده و مردم محلی و نیروهای امنیتی و سرحدی افغانستان با چشم سر این تجاوز و تخطی پاکستان را مشاهده میکنند، اما دولت کرزی به این دل خوش کرده که خط دیورند یک مسئله ملی و تاریخی است، هیچکس حق ندارد در باره برسمیت شناختن آن سخنی بر زبان براند. این برخورد ضعیف دولت افغانستان به پاکستان جرئت داده است تا از سیاست

پیشروی انگلیس در قرن ۱۹ پیروی نموده به اشغال بخش های دیگری از جغرافیای افغانستان موجوده بپردازد.

همین اکنون بخش هایی از افغانستان در ولایات شرقی کشور از طرف نیروهای پاکستانی اشغال شده است و اردوی اجیر وابسته به تنظیمهای جهادی نه تنها به بخاطر اعاده سرزمین های آنسوی خط دیورند حاضر به قربانی نخواهند بود که، حتی برای اعاده مناطق اشغال شده در ولایات ننگرهار و کنر و نورستان هم تن به قربانی نخواهند داد و آنگاه خجالت ابدی برای دولت کرزی و آنهایی باقی خواهد ماند که با زور کم و قهر بسیار، مدعی واپس گرفتن سرزمین های آنسوی خط دیورند از تسلط پاکستان استند، بدون آنکه بخواست انسانهای آنسوی خط دیورند اندک ترین ارزشی قایل باشند. در این زمینه هوشیاری و خرد دسته جمعی و تصمیم عاقلانه مردم ضروری است! حامد کرزی میگوید که مقام های پاکستانی بارها در ملاقات های خود مسئله خط دیورند را به صورت مستقیم و غیرمستقیم مطرح کرده، اما او معتقد است این مساله حتا در سال ۱۸۹۳ میلادی که خط دیورند توسط انگلیس ها ایجاد شد، با رد مردم افغانستان روبرو شده است.

پاکستان در دوران حضور جامعه بین المللی، افغانستان را در تنگنای بسیار خطرناکی قرار داد: تنگنای جنگ با طالبان، تنگنای جنگ با داعش، تنگنای مسدود کردن مرزهای پاکستان بروی صف های طولانی خانواده های مهاجر و مریض افغان که در پشت دروازه های تورخم و سپین بولدک چمن ایستاده اند، تنگنای عدم ترانزیت مال التجاره تجار افغانی و ضایع شدن اموال تجار تی و بالا رفتن هر

روزه دیمرج(ته جائی) اموال تجارتی در بندر کراچی وشکایت و داد و فریاد مالکان آن، تنگنای اخراج اجباری مهارجرین افغان در پاکستان، تنگنای جنگ بافساد و ارتشای مقامات دولتی، تنگنای فقر و بیکاری مردم جنگ زده و فرار جوانان تحصیل کرده و بی کار، تنگنای خواسته های ناروای سران جمعیت اسلامی و سران شورای نظر وتحریک شان به بغاوت در برابر فرامین دولتی.

اشرف غنی که دراین بحرانات دست تبهکار پاکستان را مشاهده میکرد، بعد از روی کارآمدنش ، بطورعاجل به پاکستان سفرکرد حتی با دیداررئیس استخبارات نظامی آن کشوربه راولپندی رفت تا مگرنظامیان پاکستان در استراتیژی خود در مورد افغانستان تجدید نظرکنند ودست از حمایت واعزام طالبان بردارند و مخالفان دولت را که در پاکستان لانه کرده اند به میز مذاکره صلح وادارد، اما نظامیان پاکستان به این خواست اشرف غنی اهمیتی ندادند وبازهم به تشدید حملات خود برولیات همسرحد درشرق وجنوب شرق افغانستان افزودند.

نظامیان پاکستان از سال ۲۰۱۱ به اینطرف هزاران راکت و مرمی توپ به مناطق ولسوالی های گوشته، لعلپور ولایت ننگرهار و ولسوالی سرکانو و دانگام ولایت کنرو نورستان شلیک کرده اند که علاوه بر تلفات جانی و مالی باشندگان ولایت کونر وننگرهار، موجب آواره شدن هزاران خانواده در این مدت شده است.پاکستان با توپخانه سنگین خود مردم افغانستان را در حواشی سرحدات شرقی وجنوبی آماج حملات راکتی خود قرار داده وبندریج بدخل افغانستان پیش آمده است. رسانه های داخلی از پیشروی نیروهای نظامی پاکستان به داخل خاک افغانستان خبر میدهند، درحالی که تا وقتی داودخان زنده بود، پاکستان جرئت جلو آمدن یک گام درخاک ما را نداشت.در اواخر ماه فیروی ۲۰۱۷ اردوی پاکستان توپخانه

سنگین خود را در مناطق سرحدی افغانستان مستقر کرد و نظامیان پاکستان علناً خاک و مردم افغانستان را هدف توپخانه و سلاح های ثقيله خود قرار داد و علاوه بر تلفات جانی مردم را مجبور به ترک خانه و کاشانه شان نمود.

- اشرف غنی که دید پاکستان به تقاضای صلح جویانه او اهمیت نمیدهد، روابطش را با هند گرمتر کرد و با سفر به آنکشور خواهان کمک های بیشتر هند در افغانستان گردید. هند که با سقوط طالبان در باز سازی افغانستان سهم فعال گرفته بود و با ساختن تعمیر جدید پارلمان و ساخت جاده ترانزیتی ۲۱۰ کیلومتری زرنج - دلارام ، در اكمال بند سلما بر هریرود درهرات فعالیتگرید و در سال ۲۰۱۵ این بند را تکمیل و برای بهره برداری به افغانستان تسلیم نمود. هند که بیش از دومیلیارد دالر امریکایی به افغانستان کمک کرده است ، هزاران بورسیه تحصیلی به افغانستان اختصاص داد تا جوانان افغان در بخش های تکنالوژی اطلاعاتی و پولیس و حربی و علوم سیاسی در هند تحصیل کنند. طبیعی است که چنین کمک هایی محبوبیت هندوستان را در افغانستان روز تا روز بیشتر میسازد و نفرت مردم را از پاکستان اضافه ترمیگرداند. بنابراین استخبارات پاکستان بر شدت عملیات انتحاری توسط گروه های طالب در افغانستان افزود و ضربات وحشتناکی بروضعیت امنیتی کشور وارد کرد.

- ماه اپریل ۲۰۱۷، خونین ترین ماه برای اردو و مردم افغانستان بود. در این ماه دو حمله تروریستی سازمان یافته از سوی استخبارات نظامی پاکستان بر دو محل بشدت نگهداری شده نیروهای امنیتی افغان، صورت گرفت که تلفات جانی فراوانی را به همراه داشت. بررسی های ابتدائی کارمندان امور امنیتی افغانستان نشان داد که نقشه های حملات بر شفاخانه چهارصد بستر و قول اردوی شاهین

بلخ ، توسط استخبارات نظامی پاکستان (ISI) در کویته پاکستان طراحی شده بودند.

- این حمله تروریستی که موج گسترده‌ای از انتقادات را علیه مقام‌های امنیتی کشور به دنبال داشت، و سبب استعفای وزیر دفاع ملی ولوی درستیز شد، نیاز از سوی سازمان استخبارات نظامی پاکستان طرح و بر اردوی افغانستان عملی گردید. هدف اصلی این حملات زیر فشار قرارداد دولت افغانستان برای مذاکره در مورد خط دیورند و آبهای رودخانه های کنر و کابل و دادن امتیازت به پاکستان است.

منظور پاکستان از تشدید حملات راکتی و حملات جنایت بار انتحاری در افغانستان رسیدن به این اهداف بوده است:

۱- برسمیت شناختن «خط دیورند» ،

۲- حذف نقش هند از افغانستان،

۳- تسلط بر رودخانه های کنر و کابل و

۴- داشتن نقش کلیدی در مسایل سیاسی- اقتصادی افغانستان

- درست است که اشرف غنی توانست توجه جامعه جهانی و از جمله امریکا را برای فشار بر پاکستان جلب کند تا کمکهای خود را براین کشور کاهش دهند، اما پاکستان به توسعه جنگ در نقاط مختلف کشور از کابل تا بغلان و قندوز و بدخشان و بلخ و فاریاب و جوزجان و بادغیس و فراه و غزنی ، و میدان و وردک و غیره دولت اشرف غنی را چنان درگیر جنگ فرسایشی و امنیتی ساخت تا فرصتی برای دفاع از مرزهای جنوبی و شرقی کشور نداشته باشد. در همین سالهای حکومت اشرف غنی است که پاکستان توانست برخط نام نهاد مرزی دیورند در طول بیش از هزار کیلومتر سییم خاردار بکشد و در برخی نقاط حتی چند کیلومتر از خاک افغانستان را نیز ضمیمه خاک خود کند. و این یکی از خواسته های دیرینه

پاکستان بود تا خط دیورند را بر دولت افغانستان از طریق حملات انتحاری طالبانی و داعشی و راه اندازی نارضایتی سران جهادی از حکومت به یکی از اهداف استراتژیک خود نایل آید.

پاکستان در زیر ریش اردوی ۳۵۰ هزاری بدون تشویش از عکس العمل رسمی دولت سهامی اشرف غنی و دبل عبدالله، طی سالهای ۲۰۱۹ و ۲۰۲۱ خط دوم دیورند را ۲۵ کیلومتر از نقطه صفری خط دیورند تحمیلی بداخل خاک پیش کشیده و با نصب سیم خاردار سرحد خود را مشخص ساخته است.

با یک محاسبه سرانگشتی دیده میشود که نواری بعرض ۲۵ کیلومتر و طول ۲۶۰۰ کیلومتر یعنی (۶۵۰۰۰ کیلومتر مربع) از خاک افغانستان را اشغال و ضمیمه قلمرو خود کرده است و به ملاحظه اسناد تصویری در منطقه جلالزی از خاک ما یک میدان هوایی نظامی نیز احداث کرده است.

لینک ذیل سند اشغال خاک ما توسط پاکستان است آنرا ببینید!

<https://www.facebook.com/videos/۱۰۰۰۸۹۶۶۱۴۶۹۲۹۳/?۱۸۲۶۶۷۹۲۸۱۰۵۹۹۸۰>

با ملاحظه چنین حالتی خجالت آور است که برامیر عبدالرحمن خان انتقادکنیم ولی برچپ گرفتن دولت افغانستان به ریاست اشرف غنی با داشتن ۳۵۰ هزار نفر اردوی ملی و پولیس و پارلمان مرکب از جنگسالاران و قاچاقچیان منطقه ئی در برابر تجاوزات پاکستان چشم پویشیم؟

پایان